



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صادشیرازی

ارتش در دیده و شنیده‌ها

فشرده ای از دیده‌ها و شنیده‌های سرهنگ سید محمد علی شریف‌النسب
قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

نویسنده: سرهنگ سید محمد علی شریف‌النسب

سرشناسه	: شریف‌النسب، سیدمحمدعلی، ۱۳۲۳-
عنوان و نام پدیدآور	: ارتش در دیده و شنیده‌ها: فشرده‌ای از دیده‌ها و شنیده‌های سرهنگ سیدمحمدعلی شریف‌النسب قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی/نویسنده سیدمحمدعلی شریف‌النسب؛ بررسی اولیه و نهایی ناصر آراسته؛ ویرایش و امور شکل‌دهی و نشر کتاب نجاتعلی صادقی گویا؛ بررسی و بازبینی حمید شکبیا؛ [برای] هیئت معارف جنگ، شهید سپهبد علی صیاد شیرازی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: سیزده، ۲۶۸ ص.: مصور.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۸۸-۴
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: نمایه.
عنوان دیگر	: فشرده‌ای از دیده‌ها و شنیده‌های سرهنگ سیدمحمدعلی شریف‌النسب قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی.
موضوع	: شریف‌النسب، سیدمحمدعلی، ۱۳۲۳ -- خاطرات
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Personal narratives
موضوع	: ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ -- خاطرات Pahlavi, -- History -- Iran ۱۹۴۱- ۱۹۷۸ -- Personal narratives
شناسه افزوده	: آراسته، ناصر، ۱۳۳۱ -
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: DSR ۱۶۲۸
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۰۳۱۳۵۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

ارتش در دیده‌ها و شنیده‌ها

نویسنده: سرهنگ سید محمدعلی شریف‌النسب

بررسی اولیه و نهایی: سرتیپ ستاد ناصر آراسته

ویرایش و امور شکل‌دهی و نشر کتاب: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

بررسی و بازبینی: سرتیپ ۲ حمید شکبیا

صفحه‌آرایی، طرح جلد: حامد خدمتی

نوبت و سال چاپ: اول/ ۱۴۰۱

ناشر: انتشارات ایران سبز

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۸۸-۴

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۱۲۰۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۹۷۹۶۹۸ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

www.maarefjang.ir

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام
وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط
جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را
برای آیندگان به ودیعه بگذارند. "
"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهناور
جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم
توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ،
بایستی تاریخ ما را تغذیه کند. "

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری
است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است،
مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت
است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."
"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز
چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. "

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام (ه) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی (ه)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پر بار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یک‌ایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و ردالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشأت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود. آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالذَّبَّيْنَ جَاهِدُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه (ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ بیش از ۲۰۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان شهریورماه ۱۴۰۱ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان ۳ ساله دانشگاه افسری امام علی (ع) نذاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان ۳ ساله دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فارابی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان ۳ ساله دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء (ص) به اجرا درآمده و تا پایان شهریورماه ۱۴۰۱ تعداد ۳۴۰۵۳ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان

در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان شهریورماه ۱۴۰۱، بیش از ۶۴۵ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نزاجا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(ع) نزاجا، تفنگداران دریایی نذاجا، باقرالعلوم^(ع) نذاجا، شهید خضایی نهاجا و علی اکبر^(ع) نپاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان شهریورماه ۱۴۰۱، تعداد ۱۴۶۵۹ نفر دانش‌آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان شهریورماه ۱۴۰۱، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۱۱۸۱۶ نفر دانشجو برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان شهریورماه ۱۴۰۱، بیش از ۶۵۰ هزار نفر از سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجو در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدتی سیاسی ارتش در سال ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ برای تعداد ۱۲۰ نفر برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابله با دشمنان بلایستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بیبگی‌یاد و اقده و قدرت واحد با شیم.

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی-۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

پیشگفتار

کتابی که ملاحظه می‌گردد، شامل مقالاتی از خاطرات، دیده‌ها، شنیده‌ها، مطالعات و نظرات کارشناسی جناب سرهنگ سید محمد علی شریف‌النسب می‌باشد.

با توجه به مستقل بودن موضوعی مقالات، بعضی از مطالب، دیده می‌شود که در دو یا سه یا بیشتر مقالات تکرار شده بود، تا آنجایی که ممکن بود، تکراری‌ها حذف شد. با این حال اگر باز هم در این کتاب مطالب تکراری دیده می‌شود، امکان حذف آن به دلایل نگارشی وجود نداشت.

شریف‌النسب یکی از دست اندرکاران مؤثر در راه‌اندازی مجدد ارتش ایران در روزهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در مجموعه‌ای که در آن روزگار، کمیته ارتش گفته می‌شد، بوده است. مطالعه محتوای کتاب، چنین برداشتی را معلوم می‌نماید.

توجه داشته باشیم که در طول تاریخ دو کلمه ارزشی در این کشور توسط فرزندان این سرزمین حفظ و به نسل بعدی سپرده شده است.

از زمان حکومت مادها اگر محسوب کنیم کلمه «ایران» به مدت ۲۷ قرن و از زمان ظهور دین مبین اسلام به مدت بیش از ۱۴ قرن کلمه «اسلام» در این کشور پایدار مانده‌اند. این پایداری با اسلحه، قلم و فرهنگ و نیروی کار مردم این مرزوبوم در طول تاریخ حاصل شده است.

دقت در متن کتاب و زندگینامه شهدای این کشور بزرگ، تا حدود زیادی رمز ماندگاری این دو کلمه ارزشی کشورمان را آشکار می‌سازد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»، با توجه به ارزش‌ها و نکته‌های تاریخی این کتاب درباره ارتش جمهوری اسلامی ایران، نسبت به چاپ و انتشار آن اقدام نمود. امید است در قیامت، در پیشگاه الهی و روح شهدا روسفید باشیم.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»



معرفی نویسنده

سرهنگ سید محمد علی شریف‌النسب

در سال ۱۳۲۳ در اصفهان تولد یافت. پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه، در سال ۱۳۴۲ وارد دانشکده افسری، در سال ۱۳۴۵ از دانشکده فارغ‌التحصیل و تا سال ۱۳۴۶، ضمن طی دوره‌های چتربازی و

تکاوری، دوره مقدماتی پیاده را در شیراز سپری نمود. در سال ۱۳۵۳ در حالی که در کمیته تکاور دانشکده پیاده به تدریس جنگ‌های پارتیزانی اشتغال داشت، به دوره عالی پیاده در آمریکا اعزام گردید. در بازگشت، به تدریس برای دانشجویان دوره مقدماتی و عالی ادامه خدمت داد. در سال ۱۳۵۷ به دانشکده فرماندهی و ستاد اعزام گردید. به سبب فعالیت‌های وی و همفکرانش در جهت پیروزی انقلاب اسلامی، از روز ۲۳ بهمن ۵۷ به عنوان یکی از اعضای مؤثر کمیته انقلاب ارتش انجام وظیفه نمود.

نامبرده در تاسیس اداره سیاسی ایدئولوژی- عقیدتی سیاسی-، دفتر مشاورت حضرت امام و تشکیل بسیج در سال ۱۳۵۸ تحت نظارت مستقیم حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، نماینده امام در ارتش، نقش به‌سزایی داشته است.

در روزهای آغاز جنگ، در جبهه خرمشهر، نقش تاثیر گذاری داشته که شرح همه این مراحل را در کتاب پیش روی بیان نموده است.

شریف‌النسب در شهریور ۶۰ به فرماندهی تیپ ۳ مهاباد از لشکر ۶۴ ارومیه منصوب شد. در اسفند ۶۱ به فرماندهی تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد انتصاب یافت. در پایان سال ۶۲ به وزارت دفاع منتقل گردید. مدتی هم در جهاد خودکفایی ستاد مشترک خدمت نمود.

سرهنگ شریف‌النسب در مهرماه سال ۶۶ بازنشسته گردید.

فهرست مطالب

۱	ارتش در انقلاب اسلامی
۱	مقدمه
۱	ارتش در پیشبرد جامعه
۲	ارتش و اعتقادات مذهبی
۴	چهره‌های شاخص
۷	ارتش و مستشاران خارجی
۹	کانون‌های ارتباطی
۹	یک نمونه کوچک در دانشکده افسری وقت
۱۲	شکل‌گیری و عملکرد یکی از گروه‌های انقلابی
۱۷	دعوت به همکاری
۱۸	دانشکده فرماندهی و ستاد
۲۱	سرهنگ فروزان و انقلاب
۲۳	ژنرال‌هایزر و کودتای آمریکایی
۲۴	هسته‌های مقاومت و طرح ضد کودتا
۲۵	نقش کلیدی فروزان، نامجو و اقارب‌پرست
۲۷	عملکرد انقلابیون ارتش در حکومت نظامی
۲۷	فرار شاه و پیامدهای آن
۲۷	برخورد نظامیان با مردم
۲۹	حادثه تلخ و شیرین
۳۰	زنگ خطر به صدا در آمد
۳۱	انقلاب و بی‌خبری فرماندهان
۳۱	تشریف‌فرمایی حضرت امام
۳۲	مردم مسلح شده بودند
۳۳	عزیمت به مدرسه علوی
۳۳	اجتماع دوستان در مدرسه علوی
۳۵	ارتش و پیروزی انقلاب

۳۷	عملکرد کمیته نظامی انقلاب
۳۷	همکاری با سرلشکر قرنی
۳۹	فروزان و گروه مشاورین
۴۰	حراست از ارتش و پادگان‌ها
۴۱	مشکلات فرماندهان
۴۲	پایان کار همراهان قرنی
۴۳	کمیته نظامی انقلاب و سرهنگ فروزان
۴۴	وحدت نیروهای متعهد ارتش
۴۵	بدنه ارتش با مردم انقلاب
۴۶	مشاور قره‌باغی و دوست قرنی
۴۷	قرنی، اسطوره‌ای ماندگار
۴۸	اثرات تخریبی فیلم خونبارش
۵۰	موفقیت حضرت امام در هدایت ارتش
۵۳	سپهبد ولی قرنی از انتصاب تا شهادت
۷۲	اطلاعاتی دیگر از شهید سپهبد قرنی
۷۴	آشنایی با تیمسار قرنی
۷۵	امضای شهید قرنی برای ورود به ارتش
۷۶	نظر قرنی در مورد شاه
۷۶	همه شیفته قرنی بودند
۷۷	چه شد که قرنی مورد غضب شاه قرار گرفت؟
۷۷	وقتی اشرف به شهید قرنی تلفن کرد
۷۸	شاه گفته بود قرنی با من کاری نداشت
۷۸	رابطه شهید قرنی با آیت‌الله میلانی
۷۹	سفر آقای قرنی به آمریکا
۷۹	هیچ گاه با آمریکایی‌ها دیدار نکرد
۸۰	انتخاب جانشین برای ستاد کل ارتش
۸۲	چرا شهید قرنی استعفا داد؟
۸۴	حضور فردوست در منزل شهید قرنی

- ۸۴ ماجرای دستور امام برای دفن بیکر شهید قرنی
- ۸۵ مجاهدت‌های شهید سرلشکر ولی‌الله فلاحی
- ۹۳ سرلشکر ظهیرنژاد
- ۱۰۳ مجاهدت‌های خاموش شهید سرلشکر سید موسی نامجو
- ۱۰۳ «وزیری» که با فولکس و بدون محافظ رفت و آمد می‌کرد
- ۱۰۴ گفته بودند در ارتش گرد سیاست نگردید که تیربارانتان می‌کنند
- ۱۰۵ فقط نامجو نبود، موسوی گرمارودی و جاسبی هم بودند
- ۱۰۵ نامجو، دانشجویانش را رها نمی‌کرد
- ۱۰۶ تلاش نامجو برای توسعه شبکه نظامیان متعهد در سراسر ارتش و مراکز قدرت
- ۱۰۷ تلاش برای همراهی ارتش با نهضت مردم
- ۱۰۸ ۱۷ شهریور رسید؛ مگر قرار نبود کسی تیراندازی نکند؟
- ۱۰۸ تربیت یافتگان مکتب نامجو، نامداران امروز ارتش شده‌اند
- ۱۰۹ همه ارتش تحت کنترل دانشجویان نامجو بود
- ۱۰۹ دستور رسید فرماندهان ارتش انقلاب شناسایی و معرفی شوند
- ۱۱۰ می‌خواستند ارتش را به جان مردم بیندازند تا روحانیت حاکم نشوند
- ۱۱۱ ورود آیت‌الله موسوی اردبیلی به یک اختلاف بین ارتشی‌ها
- ۱۱۲ یک عملیات کور که کلاهدوز جان سالم به در برد
- ۱۱۴ مردم می‌گفتند شاه برود چه کسی این مملکت را اداره کند
- ۱۱۵ به رفیق دوست گفتیم انشالله اولین فرمانده سپاه اسلام هستیید
- ۱۱۵ گروهک‌ها از فدایی خلق، مجاهدین خلق تا توده‌ای کمر همت به نابودی ارتش بسته بودند
- ۱۱۶ به امام پیغام دادیم نگذارید ارتش از دست برود
- ۱۱۷ ماجرای پادگان سنندج، ورود ارتش و...
- ۱۱۸ نامجو دانشکده افسری را «فیضیه» ارتش کرد
- ۱۱۹ جراتی که تندروهای خوزستان به صدام دادند
- ۱۱۹ شرح بی‌شرمی صدام در روز ششم جنگ با ایران
- ۱۲۰ بدون محافظ و با فولکس رفت و آمد می‌کرد
- ۱۲۱ روزی که مجلس بدون مخالفت، یک ارتشی را وزیر دفاع کرد
- ۱۲۱ چهره دیگر نامجو؛ رونمایی از سرود «ای ایران ای مرز پرگهر»

۱۲۳	رمزگشایی از فاجعه ۱۷ شهریور ۵۷
۱۳۰	واقعه تیراندازی ناهارخوری گارد در عاشورای سال ۵۷
۱۳۷	سقوط پادگان مهاباد در اسفند ۵۷
۱۴۷	سفر به سقز، در فروردین ۵۸
۱۵۶	دانشجویان دانشکده افسری در اردوگاه موجش
۱۵۹	اهمیت اطلاعات
۱۶۰	استفاده از افراد با نفوذ
۱۶۱	بازدید فرمانده تیپ دانشجویان
۱۶۲	شرکت در مراسم یادبود
۱۶۳	بازدید فرمانده دانشکده افسری
۱۶۵	شرکت در جشن عید فطر
۱۶۵	گرفتار شدن نیروهای مردمی در کمین گاه دشمن
۱۶۶	پزشک اردوگاه و درمانگاه محل
۱۶۷	تونیکی کن و در دجله انداز...
۱۶۸	حادثه خبر نمی کند
۱۶۸	پاکسازی روستاها و محورها
۱۷۰	سخن آخر
۱۷۱	مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر
۱۷۹	شهید آوینی
۱۸۲	روزی که خرمشهر «خونین شهر» شد
۲۰۰	نبرد گردان ۱۴۴ و گردان ۱۵۳ در آبادان
۲۰۶	خدمت در تیپ مهاباد
۲۱۲	حماسه نبرد والفجر ۱

۲۱۸	والفجر ۳ و شکست صدام در سایه وحدت ارتش و سپاه
۲۲۶	به یاد سرلشکر شهید، شریف اشرف
۲۲۹	به یاد سرلشکر محمد سلیمی
۲۳۳	تصاویر
۲۴۱	نمایه

ارتش در انقلاب اسلامی

مقدمه

ارتش ما مردمی و وابسته به میهن بزرگ اسلامی است. روزی که من و امثال من کسوت مقدس سربازی را برگزیدیم هدفمان حراست از استقلال و تمامیت ارضی کشورمان ایران بوده است.

ما همه عشق به ارتش و نظام را از مولایمان علی علیه السلام آموخته‌ایم. آن اسوه جوانمردی و شجاعت، سرباز را ستونی می‌داند که کاخ عظمت و استقلال مملکت بر دوش او استوار است، و در قداست کسوت مقدس سربازی نیز می‌فرماید:

پیراهن سربازی زرهی آهنین است که دست فداکاری و ملیت، آن را بر اندام جوانمردانی خونگرم و فعال می‌پوشاند، این جامهٔ فاخر در دنیا، لباس شرافت و پس از مرگ حریر بهشت خواهد بود.

آری آمده بودیم که از فرهنگ دیر پای میهنمان و از ناموس و دینمان و مذهب تشیع، که بزرگترین پایگاه آن سرزمین کهنسال ماست دفاع کنیم. آمده بودیم که راه علی علیه السلام را دنبال کنیم.

پدر من از طریق کسانی که در نجف به خدمت حضرت امام شرف یاب می‌شدند، همین سوال را کرده بود، ایشان فرموده بودند، تا زمانی که در خدمت اسلام و مسلمین است، حقوق وی بلا اشکال خواهد بود.

ارتش در پیشبرد جامعه

ارتش ایران با داشتن افسران و درجه‌داران خود ساخته، فهیم و سرد و گرم چشیده برای سربازانی که از اقوام و فرهنگهای مختلف در سربازخانه‌ها گرد آمده بودند، حکم مدرسه و دانشگاه داشت. فرماندهان برای سربازان در کمال سختگیری و خشونت، البته پدران، نقش مربی را داشتند. معروف بود که فرمانده پدر و سر گروهبان مادر یگان نظامی است. سربازان

که گاه فاقد هرگونه تجربه، چشم و گوش بسته و در کمال پاکی و صفا، خدمت مقدس سربازی را پذیرفته بودند، بعد از ۲ سال زندگی بسیار سخت شبانه روزی، علاوه بر آشنایی با فنون رزم و ایثار، با دنیایی از شناخت اجتماعی و مهارت زندگی به زادگاه خود بر می‌گشتند. هموطنانمان می‌گفتند فرزندانمان را به سربازی می‌فرستیم تا مرد کار و زندگی شوند. جامعه برای کسی که خدمت سربازی را پشت سر گذاشته بود، ارزش و معنویت قائل بود و سربازان با برخورداری از آموخته‌های خود، با اعتماد به نفس به جامعه قدم می‌گذاشتند و یادگیری‌های آنان در رشد جامعه و در تربیت فرزندانمان اثرگذار بود.

ارتش و اعتقادات مذهبی

بهترین مراسم عزاداری در ایام محرم در پادگان‌ها بر پا می‌شد و فرماندهان تا نیمه‌های شب در کنار سربازان خود به عزاداری و سینه زنی می‌پرداختند و رژیم حاکم هرگز قادر به قلع و قمع این احساسات نبود.

عزاداری‌های ما در کنار سربازان که صدها کیلومتر و ماهها از خانواده خود دور افتاده بودند، تجسم کامل غربت و مظلومیت خاندان اهل بیت (ع) در روز عاشورا بود و مفهومی فراتر از سوگواری‌های متداول در شهرها داشت. سربازان متدین و آشنا به مسائل مذهبی در پادگان مورد احترام بودند. نمازخانه پادگان، بوسیله آنان اداره می‌شد و فرماندهان در کارهای حساس و دفاتر خود از آنان استفاده می‌کردند. در سربازخانه‌ها عقیده و ایمان و راستی و جوانمردی امتیاز بود. دروغ، گزارش کذب نام داشت و گناهی بزرگ بود. سواد آموزی در پادگان‌ها جایگاه والایی داشت و در برنامه آموزش سربازان منظور شده بود.

دانشکده افسری به‌عنوان جوانترین مرکز فرهنگی ارتش، خود کانون بزرگ سازندگی و تربیتی بود. بهترین جوانان مملکت با برترین خصائل و امتیازات جسمی و روحی آمده بودند، تا با رموز جوانمردی و فداکاری و ایثار در راه ملت و مملکت آشنا شوند.

فرماندهان و استادان دانشکده افسری، از بین شایسته‌ترین افسران ارتش انتخاب می‌شدند و همان روزهای نخستین به دانشجو می‌آموختند که "ما نوکر کسی نیستیم، تابع مقرراتیم" دانشجویان در بالای ورودی ساختمان شماره ۴، کتیبه زیبایی می‌دیدند که نوشته

بود " من آمده ام جان خود را در راه وطن و سربلندی ایران فدا کنم. " و از همان روز نخست خود را با همه سختی‌ها برای این آرمان بزرگ آماده می‌کردند.

دانشجویان مذهبی در این محیط فرهنگی پیشتاز و مورد احترام هم‌زمان و فرماندهان خود بوده و نقش مبلغ داشتند. آمار نماز گزاران و روزه بگیران از حد متوسط جامعه به مراتب بالاتر بود. سحرهای ماه مبارک رمضان در سرمای زیر ۲۰ درجه با معنویت خاصی گرد هم می‌آمدند و فرماندهان نیز برای رفاه آنان قدم‌های موثری بر می‌داشتند. اجتماع دانشجویان روزه بگیر در مراسم افطار و سحر شکوه خاصی داشت و خاطره شیرین آن، هنوز بعد از سال‌ها نزد همه ما زنده مانده است. به برکت ماه مبارک رمضان، دانشجویان مذهبی سال‌های مختلف، شناخت و انس و الفت بیشتری باهم پیدا می‌کردند. که خود سرآغازی بود برای حرکت‌های بزرگتر.

در سال ۱۳۴۹ دانشجویان با خودیاری مالی و حمایت برخی از فرماندهان، موفق به ایجاد نمازخانه زیبا و باشکوهی در یکی از ساختمان‌های مسکونی دانشجویان شدند. تأثیر مستقیم شخصیت نامجو و همت دانشجو همایون نسب و دوستان و همدوره‌های متعهد وی در این کار شنیدنی است. از آن پس شب‌های جمعه، مجلس‌آشنایی با قرآن و نهج‌البلاغه و سیره اهل بیت (ع) در این نمازخانه برپا بود و در مناسبت‌های مذهبی، هماهنگ با جامعه مراسم خاص برگزار می‌شد.

پرونده‌های کارکنان ارتش نشان می‌دهد که مسائل عقیدتی در جذب نظامیان نقش عمده‌ای داشته و در گارد شاهنشاهی، چنین حساسیتی حاکم بوده، حتی شاه از داشتن انسان‌های سست عنصر و کم عقیده در گارد جاویدان و در میان محافظین خویش بیم داشته است.

دوستانمان در گارد شاهنشاهی می‌گفتند، وقتی در ۲۱ فروردین ۴۴ سرباز شمس‌آبادی نگهبان کاخ به ترور شاه اقدام نمود و او را در حال فرار هم تعقیب کرد که به کشته شدن دو نفر از محافظان وی به نام لشکری و بابائیان انجامید، مدتی شاه، با سپهبد هاشمی‌نژاد، فرمانده گارد، سرسنگین بود. همسر هاشمی‌نژاد، ندیمه مادر شاه، به تکاپو می‌افتد و سرانجام مادر شاه در یکی از میهمانی‌ها خطاب به فرزندش می‌گوید: مبادا این سید اولاد پیغمبر را اذیت کنی. شاه نیز در مراسم سلام رسمی، چند روز بعد با هاشمی‌نژاد که از ترس کمی دورتر

می‌ایستاده، دست می‌دهد و قضیه را تمام شده تلقی میکند. این حادثه تا حدودی نشانگر اعتقادات هر چند ضعیف و اثرگذار در جذب پرسنل نظامی بوده است.

در گارد شاهنشاهی آن روز به چهره‌های ارزنده و کم نظیری، مانند شهید یوسف کلاهدوز قائم مقام بعدی سپاه پاسداران، شهید سرلشکر شریف اشرف معلم قرآن و قهرمان شجاع و پیشتاز کردستان و مرحوم سرتیپ سید نورالدین مکی و شهید سرتیپ سید علی اکبر هاشمی و صدها افسر و درجه‌دار با اخلاص دیگر مانند شهید سروان اکبری محافظ سرتیپ فلاحی برمی‌خوریم که بعد از پیروزی انقلاب داوطلبانه رهسپار کردستان و نقاط آشوب زده شدند تا از کیان اسلام و انقلاب دفاع کنند.

چهره‌های شاخص

سپهبد کاتوزیان در رأس یکی از ادارات حساس ستاد ارتش با اغلب علما، رهبران مذهبی، دانشگاهیان و فرهیختگان جامعه ارتباط داشته، علاوه بر تخصص‌های نظامی، از فقه و علوم اسلامی نیز بهره مند بوده است.

رژیم سابق به سرتیپ مومنی، در درجه سروانی ماموریت می‌دهد، برای نخستین بار موقوفات، اموال، املاک، درآمدها و هزینه‌های آستان مقدس حضرت علی بن موسی الرضا(ع) را سازماندهی و تنظیم نماید.

ماموریت انجام می‌شود و گزارش نهایی مورد توجه مقامات آن روز قرار می‌گیرد و کتاب سال شناخته و منتشر می‌شود. هنگامی که می‌خواهند به ایشان پاداش بدهند، می‌گویند خادمی افتخاری حضرت را بر هر مقام و موقعیتی ترجیح می‌دهم. سرتیپ مومنی در آغاز پیروزی انقلاب، معاونت مالی وزارت دفاع را عهده دار بود و این داستان را خود در یکی از سفرهای زیارتی در حالی که ملبس به لباس خادمی حضرت رضا (ع) بود برای من تعریف کرد.

درگذشت سپهبد ضرغامی، از فرماندهان قدیمی نیروی زمینی هم شنیدنی است. در سفری که به اتفاق تعدادی از دوستان به عتبات عالیات داشتیم. آقای دکتر محمد امینی رئیس کتابخانه علامه امینی در شهر نجف که کوچکترین فرزند این عالم بزرگوار می‌باشد و این کتابخانه را بعد از سقوط صدام باز پس گرفته، برایمان چنین تعریف کرد: پدرم در جلسه ای در

تهران، به سپهبد ضرغامی که با اغلب علما و رهبران مذهبی ارتباط داشته می‌گوید، شنیده‌ام شما کتابخانه بزرگ و ارزشمندی دارید. او می‌گوید بله، برای بازدید تشریف بیاورید و این کار انجام می‌شود. علامه امینی، تلاش و سلیقه ایشان را در جمع آوری کتب نفیس و کمیاب می‌ستاید و می‌خواهد راهی برای انتقال کتابخانه به نجف پیدا کند. سپهبد ضرغامی می‌گوید حرفش را نزنید، این کتابخانه به جان من وابسته است هرگاه نیاز بود تشریف بیاورید استفاده کنید.

مرحوم علامه در مجلس دیگری که تعدادی از بزرگان دانشگاهی و روحانی حضور داشته‌اند می‌گوید "نجف از لحاظ کتاب و کتابخانه در محرومیت قرار دارد" هرکس برابر توانایی خود کمک کند. علامه به سپهبد ضرغامی می‌گوید، شما در این راه چه خواهید داد. پاسخ می‌دهد، در راه مولایم بالاتر از جانم را خواهم داد. چند روز بعد علامه با کامیون به منزل وی مراجعه می‌کند. ضرغامی از ایشان استقبال می‌کند، علامه می‌گوید آمده‌ام بینم به قول خود وفا می‌کنید. می‌گوید قول من چه بوده است؟ علامه می‌گوید شما در آن مجلس در حضور بزرگان گفتید برای مولای متقیان (ع) بالاتر از جانم را خواهم داد. آمده‌ام کتابخانه را که بالاتر از جان شماست به نجف ببرم. ضرغامی خود را در تنگنا می‌بیند و با لبخندی دلنشین به ابتکار علامه آفرین گفته و رضایت خود را اعلام می‌دارد.

دکتر محمد امینی دفتر بزرگی را به ما نشان داد که علامه با خط خود حدود ۵۰۰۰ جلد کتاب هدایی سپهبد ضرغامی را با مشخصات کامل ثبت کرده بود.

مرحوم سرهنگ نوروزی فرسنگی، نویسنده کتاب «ناگفته‌هایی از زندگی سپهبد قرنی» می‌گوید: در بررسی سوابق فرهیختگان نظامی به افسری برخورد کردم به نام سرتیپ بختورتاش که پیش از انقلاب شکوهمند اسلامی، در درجه سرگردی در دانشکده افسری، کتابی به نام نبردهای حضرت محمد (ص) به رشته تحریر درآورده و از طرف حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی تقدیرنامه درخشانی دریافت داشته که زینت بخش کتاب شده است.

متأسفانه در سالهای پیش از انقلاب، فرصت برای عرضه استعدادها، و نشان دادن روح فداکاری و میهن دوستی نظامیان کمتر وجود داشته است.

معهذا نقاط درخشانی از وفاداری و خلوص ارتش ایران در حافظه تاریخ وجود دارد که ذکر معدودی از آنها به بحث ما کمک می‌کند.

زمانی که شاه اسماعیل صفوی با ارتش عثمانی می‌جنگید، در لحظاتی که قوای قزلباش و سربازان فداکار او مهمات خود را رو به پایان می‌بینند، با نیزه و شمشیر به جان دشمن می‌افتند و تا آنجا پیش می‌روند که توپخانه قدرتمند او را از کار می‌اندازند. آنان با شجاعت و شهامت، خون پاک خویش را به نهال نوپای مذهب تشیع نثار می‌کنند.

در اواخر دوران قاجار و در جنگ جهانی اول، ایران برای نجات مملکت از شر اشرار و بیگانگان تلاش و کوشش چشمگیری داشته است. دبیر تاریخ ما حکایت می‌کرد که فرمانده یکی از پایگاه‌های مرزی غرب کشور، تمامی افراد خود را از دست داده بود، و همچنان در مقابل قوای انگلیس مقاومت می‌کرد. دشمن که عبور خود را از این گذرگاه سخت، غیر ممکن می‌دید، دست به ابتکار می‌زند و به او پیام می‌دهد و می‌گوید، اکنون که نیروهای خود را از دست داده‌ای، دست از مقاومت بردار و تسلیم شو، ما به تو نشان قهرمانی خواهیم داد. پاسخ می‌دهد، من هنوز صد تیر فشنگ با خود دارم، نود و نه تیر آن را برای شما و یک تیر را برای خود گذاشته‌ام. کشته شدن در سنگر دفاع از کشورم را به زنده ماندن در کنار شما ترجیح می‌دهم. سرانجام شهادت را به جان می‌خرد تا ایران زنده بماند.

وقتی این رویداد تاریخی را برای یکی از هم‌زمانم که با مناطق نظامی و کوهستانهای غرب کشور آشنایی داشت، نقل می‌کردم گفت این اتفاق در گردنه پاتاق کرمانشاه روی داده که یک تیرانداز قادر است یک ستون نظامی را ساعتها متوقف کند.

به گواه تاریخ، در دوران سلطه پهلوی، نظامیان بسیاری در مقابل انحرافات رضاخان و پسرش آشکار و پنهان به مبارزه برخاستند و زجر و شکنجه، تبعید و اعدام را برای خود خریدند. هم اکنون فهرست بیش از صد نفر آنان در دست است که اسامی قید شده در آن هنوز در قید حیاتند که به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شده و با وقوع انقلاب اسلامی، از زندانهای مخوف شاه خائن آزاد شدند. شاید مردم شریف ما ندانند که ما در ارتش بیش از ۵۰ نفر زندانی که بیش از ۳ سال زندان بودند و حتی زندانیان با حدود ۱۱ سال و ۱۳ سال زندان داشته‌ایم و

تعدادی نیز به اعدام محکوم و تعدادی نیز با حبس ابد محکوم بوده‌اند. هم اکنون در حال زندگی و خدمت به جمهوری اسلامی میباشند.

ارتش و مستشاران خارجی

سال ۱۳۵۳ که به مرکز پیاده شیراز منتقل شدم، سرهنگ شاپور قبادی یک نظامی به تمام معنا، نمونه و فرمانده دانشکده پیاده بود. بالای دفتر مستشاری آمریکا تابلویی زده بود که در آن نوشته بود "ما ملتی هستیم که در طول تاریخ هرگز تحت سلطه بیگانه نبوده‌ایم." فرماندهان شجاع و نظامیان متعهد ما هر جا که فرصت می‌یافتند، ایستادگی در مقابل بیگانه را به جامعه و محیط خدمتی خود القاء می‌کردند.

دانشکده پیاده ارتش آمریکا، از لحاظ تخصصی در جهان دارای مرتبه بالایی است. سال ۱۳۵۴ در این دانشکده با درجه سروانی دوره عالی را طی می‌کردم. سه ماه قبل از آن سروان نیکفرد و سروان جوادی پور برای همین دوره آمده بودند. سروان نیکفرد که در دوران دفاع مقدس درخشش بسیار داشت و مدتی فرماندهی لشکر ارومیه و پس از آن فرماندهی لشکر ۷۷ خراسان را بر عهده داشت، به من گفت: این افسران آمریکایی آن گونه که می‌گویند باهوش و کاردان نیستند. پرسیدم چطور؟ پاسخ داد افسر آمریکایی هم‌دوره من که به عنوان راهنما و کمک انتخاب شده، شبهای امتحان از من کمک می‌گیرد. درس را برای او دوره میکنم، با اینکه زبان، زبان اوست و در همین ارتش خدمت کرده، نمره او از من پایین تر است.

بعد از چندی، نیکفرد از من پرسید: آمریکا را چه کسانی اداره می‌کنند، گفتم: آمریکاییها! گفت نه! چند روز دیگر سوال خود را تکرار کرد. من پاسخی غیر از آن نداشتم. بار سوم سؤال خود را تکرار کرد، گفتم، آیا می‌خواهی بگویی غیر آمریکاییها این کشور را اداره می‌کنند؟ گفت: آری. گفتم چطور گفت، کتابخانه دانشکده را زیر رو کردم و مجله‌های بسیاری را نیز مطالعه نمودم و به این نتیجه رسیدم که آمریکا را ۱۷ نفر سرمایه دار صهیونیست در سلطه خود گرفته و کنگره و ریاست جمهوری و مشاغل کلیدی، اغلب در دست آنهاست، و در واقع ملت آمریکا اسیر و برده این چند نفر است. بعدها خود می‌دیدم که دانشجویان ایرانی علاوه بر هوش و نبوغ ذاتی، در ورزش و استعدادهای بدنی نیز از بهترین دانشجویان آمریکایی چیزی کم

ندارند که یک نمونه از آن سروان فیروز افشار قاسملو استاد تکاور گارد بود که بالاترین نمره ورزش را گرفت و مربی آمریکایی را به شگفتی واداشت. و یا سروان صیادشیرازی که در سال ۵۳ در دوره هواسنجی توپخانه بین دانشجویان آمریکایی و دیگر کشورهای خارجی نفر اول دوره بود. یا خلبانانی همچون شهیدان اردستانی، بابایی و... که چنین بودند.

مبارزات حضرت امام(ره) با رژیم شاه از سال ۱۳۴۰ به بعد وارد مرحله جدیدی شد و نهضت خونین پانزده خرداد ۴۲ حجت را بر همگان تمام کرد و نقطه نظرات ایشان در مسائل سیاسی جامعه آن روز و از جمله ارتش تشنه استقلال و آزادی را به شدت تحت تاثیر قرار داد. اعلامیه‌های حضرت امام توسط افسران و درجه‌داران و دیگر کارکنان متعهد ارتش در پادگان‌ها و خانه‌های سازمانی مخفیانه توزیع می‌شد و پیام‌های روح بخش ایشان اقشار نظامی را گام به گام در سمت و سوی انقلاب هدایت می‌کرد.

کانون‌های ارتباطی

یک نمونه کوچک در دانشکده افسری وقت

در چنین شرایطی ستوان یکم موسی نامجو، استاد دانشکده افسری و از افسران انقلابی و وفادار به حضرت امام در کلاس‌های "نقشه خوانی" و "نقشه برداری"، دانشجویان مستعد و مورد اعتماد را برای آشنا ساختن با مبانی عقیدتی، شناسایی و به جلسات دینی خارج از دید رژیم دعوت می‌کرد. دانشجویان بدون ورود به مسائل سیاسی، بعد از پنج شش جلسه به مسئولیت خطیر خویش در قبال کشور و ملت آشنا می‌شدند و خود را نیازمند ارتباط با روحانیت می‌دیدند. دانشجویان بعد از طی دوره سه ساله دانشکده افسری به هر منطقه‌ای که می‌رفتند، به دوستان نظامی دیگر معرفی می‌شدند. این ارتباط همچنان ادامه داشت و نظامیان هم عقیده در مناطق جدید مأموریت با یکدیگر آشنا می‌شدند و به راحتی گرد هم می‌آمدند. نخستین کانون‌های ارتباطی در ارتش این‌گونه شکل می‌گرفت. داستان پیوستن من به یکی از این کانون‌ها شنیدنی است.

من در سال ۴۴ هنگامیکه سال سوم دانشکده افسری بودم به اتفاق دانشجویان حسن اقارب پرست و یوسف کلاهدوز که سال یکم بودند با راهنمایی ستوان یکم نامجو، به یکی از این کانون‌های ارتباطی راه یافتیم و در منزل ستوان یکم مخابرات تیمور رحیمی فر کلاس می‌دیدم. ناصر رحیمی فارغ التحصیل رشته الهیئت و عضو هیئت علمی دانشکده افسری که در فلسفه و تاریخ ادیان تبحر خاص داشت، در این جلسات، به ما اصول عقاید و قرآن و نهج‌البلاغه می‌آموخت.

پس از خاتمه دانشکده در مهر ماه سال ۴۵ در شیراز در کلاس دوره مقدماتی پیاده بودم، که گفتند ستاد ارتش سوم - که تشکیلات آن روز بودند و بعدها تغییر ساختار داده شد - شما را احضار کرده است. دقایقی بعد در حضور ستوان یکم محمد مهدی کتیبه بودم که تا آن لحظه برایم چهره‌ای نا آشنا بود، او می‌گفت ستوان یکم نامجو شما را معرفی کرده و از من خواست عصر روز جمعه به منزل ایشان بروم و گفت تعداد دیگری از همکاران نظامی نیز حضور دارند.

ارتباط من با کتیبه و سایر دوستان نظامی تا پایان دوره مقدماتی همچنان ادامه داشت. این وضعیت برای همه شاگردان خصوصی نامجو از جمله یدالله فرازبان که یکسال پایین‌تر از من بود ادامه داشت و چتر روحانیت و رهبری حضرت امام در تمامی مناطق ماموریت از طریق نامجو و دوستانش همچنان بر سر نظامیان متعهد سایه افکن بود.

ناصر رحیمی یکی دو سال قبل از پیروزی انقلاب در بیمارستان ۵۰۱ ارتش، ظاهراً بعلت بیماری مننژیت درگذشت. بسیاری از افسران فارغ التحصیل پیش از انقلاب از کلاسها و جلسات علمی و عقیدتی او بهره مند بودند و درگذشت او نیز درهاله ای از ابهام مانده است. مرحوم ناصر رحیمی در دانشکده افسری استاد ادبیات بود.

سرهنگ کتیبه در آغاز پیروزی انقلاب، فرماندهی لشکر سنندج را عهده دار بود و در طول دفاع مقدس در تصدی ریاست اداره دوم، یکی از مهمترین ادارات ستاد مشترک، با تیمسار ظهیرنژاد همکاری داشت. او هم اکنون (۱۳۹۰) جانشین امیر سید محمود آذین در خیریه حضرت فاطمه زهرا (س) در خدمت ایتم و نیازمندان می‌باشد.^۱

شهریور ماه ۱۳۴۶ دوره مقدماتی پایان پذیرفت و مانند سالهای قبل، من با ۴ نفر از همدوره‌هایم می‌بایستی خود را به اطلاعات رژیم معرفی می‌کردیم. دو نفر از جمع ما خوشحال بودند و می‌گفتند از خدمات سخت‌پادگانی و مناطق مرزی معاف شدیم.

من و دو نفر دیگر از این پنج نفر از کار اطلاعاتی متنفر بودیم و به زندگی سخت نظامی علاقه داشتیم. با نامجو مشورت کردم. او اصرار داشت که مخالفت نکن و می‌گفت: همه جا باید نیرو داشته باشیم گرچه در این کار اجبار بود و مخالفت هم نتیجه نداشت.

مدت ۶ سال در اطلاعات با او و گاه با کتیبه در ارتباط بودم. در سال ۱۳۵۲ صبرم به انتها رسید و با ابراز تمایل به طی دوره‌های تخصصی نظامی و خدمت در صف، بر آن شدم بدون آنکه حساسیتی ایجاد شود به کار خود در اطلاعات پایان دهم. نامجو خبردار شد و گفت سختی‌ها را تحمل کن، و بمان. وقتی برای او شرح دادم که ارتباط من با برخی از گروه‌های سیاسی مذهبی، زیر سوال رفته و اگر بمانم سرنوشتی جز زندان و اعدام نخواهم داشت، قانع شد و بالاخره با ورود به دانشکده زبان ارتش و پس از مراحل بسیار سختی آزاد شدم.

۱. روانشاد سرهنگ محمد کتیبه، زاده ۱۳۱۸ در شیراز- درگذشت ۶ مهر ۱۳۹۹ در تهران- در شیراز به خاک سپرده شد.

در مهر ماه سال ۵۲ به دانشکده پیاده و کمیته تکاور انتقال یافتیم و استاد افسر تاکتیک دوره در حال تشکیل شدم. کارم بسیار سخت و توان فرسا بود، اما دیگر دغدغه فکری نداشتم. از آن تیم پنج نفره یک نفر در مناطق عملیات کردستان دچار حادثه شد و درگذشت. یک نفر کلاً از اطلاعات و ارتش بیرون زد. یک نفر نیز بعد از من به ارتش بازگشت و در سالهای دفاع مقدس فرمانده تیپ بود. تنها یک نفر ماند و تا پیروزی انقلاب در ضد جاسوسی که خدمت حساس و افتخار آمیزی بود ادامه داد.

پیش از آنکه ما سه نفر از اطلاعات جدا شویم یکی از افسرانی که یکسال از ما دیرتر به اطلاعات آمده بود با دشواری به ارتش بازگشت و درواقع راهگشای ما شده بود. او از همدوره‌های امیر صیادشیرازی بود و در دفاع مقدس بسیار درخشید و به فیض شهادت نائل آمد. دو سال بعد از رهایی ما چهار نفر، یکی از دوستان نزدیک نامجو که از استادان نمونه دانشکده اطلاعات بود، با ورود به دانشکده فرماندهی و ستاد، با مشکلات بسیار زیاد به ارتش بازگشت و روزهای آغازین دفاع مقدس در ستاد عملیاتی ارون خدمت می‌کرد. در آذر ماه ۵۹ هنگامی که به اتفاق سرگرد میرمحمدی معاون گردان ژاندارمری، در محور ماهشهر و آبادان برای شناسایی مواضع توپخانه دشمن جلو رفته بود هر دو نفر به محاصره دشمن در می‌آیند، معاون گردان اسیر و ایشان به شهادت می‌رسد.

این دو شهید بزرگوار از شایسته ترین و شجاع ترین افسران ارتش بودند و از اینکه نامشان را نبرده ام پوزش می‌طلبم، شاید خود راضی به این امر نبوده باشند.

بعد از انقلاب معلوم شد، سازمان اطلاعات دلایلی جدایی ما چند نفر را غیر منطقی تلقی کرده و از واحدهای تابعه خود خواسته بودند ما را به عنوان مظنون سیاسی تحت مراقبت قرار دهند. در این راستا محل سکونت مرا در شیراز مورد بازرسی قرار دادند و چیزی جز چند جلد کتاب از مرحوم دکتر شریعتی در آن نیافتند.

نامجو اصرار داشت افسران و دانشجویان، دعوت اطلاعات و ضداطلاعات را رد نکنند، چرا که برای موفقیت در مبارزه علیه رژیم در این سازمان‌ها باید نیرو داشته و از برنامه‌های آنان به موقع آگاهی یابیم و انقلاب را تغذیه کنیم. شاهد مثال، سروان عماد تنها، افسر شجاع و دانشمند ژاندارمری است که سال ۵۴ با اصرار کلاهدوز و نامجو به ضداطلاعات ژاندارمری

می‌پیوندد و در سمت فرماندهی ضداطلاعات هنگ بهبهان، دقیق‌ترین اطلاعات مورد نیاز رهبران انقلاب را از یگان ژاندارمری در اختیار می‌گذارد. ایشان روزهای پیروزی انقلاب به کمک تعدادی از دوستان انقلابی و متعهد خویش کمیته انقلابی ژاندارمری را اداره می‌کرد و در روزهای پایانی خدمت در ستادمشترک در رأس کمیته اسرای عراقی بود. خدمات وی در آگاه‌سازی و جذب همکاران و تبلیغ اهداف انقلاب در روزهای پیش از پیروزی نهضت، بسیار چشمگیر و غیر قابل توصیف است.

مدتی بعد در سال ۱۳۵۳ در آزمایش اعزام به آمریکا به همراه ۲۰ نفر دیگر قبول شدم اما یک نفر می‌خواستند. با وجود اینکه از نظر امتیازات، شامل تشویقات، نشانها، شرکت در مانورها و خدمات خارج از مرکز نفر آخر بودم، با کمال تعجب انتخاب شده بودم. معلوم شد دوره دیگری نام مری پرش ضمیمه این دوره بوده، و فرد انتخاب شده می‌بایستی دوره چتر بازی ایران را گذرانده باشد و من این دوره را در سال ۴۵ طی کرده بودم.

حالا تابستان سال ۵۳ و چند ماهی بود که عقد کرده بودیم و چند روزی بیشتر فرصت نداشتیم. به هر حال با مدیریت خانواده همسرم، از تشریفات زدیم و با وجود مشکلاتی که مستشاری آمریکا شرح داده بود، در مهر ماه همان سال به اتفاق همسرم به آمریکا رفتیم و با همه دشواری‌ها دوره یکساله را گذرانده و باز گشتیم و من بار دیگر در مهر ماه سال ۵۴ در کمیته تکاور دانشکده پیاده مشغول به کار شدم.

اشاره به سوابقم برای این بود که اگر ادعا کردم تجربیات و اندوخته‌های من در مسیر انقلاب و پس از آن برای کشور و ملت موثر بوده، دلیل آن روشن باشد، چون از جهاتی وضعیت خاص و منحصر به فردی داشته‌ام.

شکل‌گیری و عملکرد یکی از گروه‌های انقلابی

حدود دو سال مانده به انقلاب، ساعت ۱۱ شب، یوسف کلاهدوز، قائم مقام بعدی سپاه پاسداران که در آن موقع سروان بود و به تازگی از مرکز زرهی شیراز به گارد شاهنشاهی منتقل شده بود. به خانه ما در شیراز تلفن کرد و خواست مرا ببیند. گفتم منتظر شما هستم. دقایقی بعد به منزل ما آمد.

داستان یوسف کلاهدوز و گارد شاهنشاهی هم از این قرار بود که سروان صدقیانی دوست و همدوره او مسئول امور کارگزینی گارد، پیشنهاد انتقال به آن یگان را به وی داده بود. یوسف موضوع را با نامجو در میان می‌گذارد، نامجو می‌گوید قبول کن.

یوسف بعد از احوال‌پرسی، گفت از اوضاع و احوال سیاسی مملکت چه اطلاعاتی داری؟ گفتم همانطور که میدانی، من در اطلاعات کار می‌کردم و کم و بیش با جریانات روز آشنا هستم. گفت چه باید بکنیم؟ گفتم هر کس در محیط کار خود در حد توان باید تلاش کند. گفت شما در این مدت چه کرده‌ای؟ گفتم سعی کرده‌ام کلاس‌هایم را خوب اداره کنم و دوستان خوبی پیدا کنم. اگر روزی امام عصر (عج) تشریف فرما شوند، این دوستی‌ها و ارتباطات ارزش پیدا می‌کند. گفت چگونه، نمونه زیر را برایش تعریف کردم، گفتم، قرار نبود امسال در دوره عالی تدریس کنم. استاد این کلاس سرگرد آذرفر که جلساتی را با دانشجویان گذرانده بود، در حین تدریس به دلیل خستگی ناشی از کار زیاد دچار مشکل شد و به بیمارستان منتقل گردید. به همین دلیل ادامه مأموریت او در حالی که هیچ آمادگی نداشتیم، به من واگذار شد و باید برای فردا آماده می‌شدم.

ساعتی بعد، شنیدم آذرفر استراحت گرفته و به منزل رفته است. به ملاقات او رفتم و مشکل خود را با وی در میان گذاشتم. عمده مشکل من این بود که بیشتر دانشجویان این کلاس از من ارشدتر و از تجربیات خوبی در یگان‌های رزمی و جنگ عمان و مأموریت سپاه صلح در ویتنام و بلندی‌های جولان برخوردار بودند و احساس می‌کردم در مقابل آنان دستم خالی است. سرگرد آذرفر به من گفت: نگران نباش، از دانشجویان ممتاز کلاس کمک بگیر، مشکل حل خواهد شد.

فردای آن روز با مطالعه و با توکل بر خدا وارد کلاس شدم و در میان دانشجویان با چهره مصمم سرگرد حسنی سعدی روبرو شدم. ایشان در دانشکده افسری دو سال از ما ارشدتر و در دانشکده پیاده نیز بهترین استاد خمپاره انداز ما بود.

با نام خدا آغاز کردم و گفتم: من شاگرد همه شما هستم. سخن گفتن در محضر شما اساتید بزرگوار که دارای تجربیات بسیار ارزشمندی می‌باشید، کار دشواری است، بنابر این از سرور عزیزم جناب حسنی سعدی استدعا می‌کنم، درس امروز را ارائه دهند. با اصرار من پذیرفت

و کلاس به خوبی اداره شده و مطالبی فراتر از برنامه آن روز مورد بحث قرار گرفت، نکات اساسی آن را یاد داشت کردم.

دانشجویان هر دوره در چند کلاس تقسیم می‌شدند با هریک از این کلاسها چند جلسه دو ساعته داشتم. جلسات بعدی بهتر از این برگزار شد، و در هر کلاس یکی از نخبگان، عهده‌دار این نقش می‌شد، دیگر کلید کار دستم آمده بود.

سرگرد حسنی سعدی بعد از پیروزی انقلاب در کردستان، دانشکده افسری، ستاد اروند و روزهای بحرانی محاصره آبادان و نبرد ذوالفقاری که به پیروزی بزرگی انجامید درخشش بسیار داشت و در حساس ترین مراحل دفاع مقدس، نیروی زمینی را به خوبی رهبری کرد و به عنوان فرمانده ای شجاع، کاردان و صادق درخشید. سرگرد آذرفر نیز که از نظامیان برجسته همان زمان بود، در دوران جنگ مسئولیت‌های بزرگی برعهده گرفت که آخرین آن، فرماندهی لشکر ارومیه و قهرمان عملیات کربلای ۷ بود.

در کلاس بعدی با چهره سرگرد علی اصغرلو از یگان نیروهای ویژه روبرو شدم که در ورزشی و تخصصهای نظامی کم نظیر بود. از ایشان خواستم کلاس را اداره کند. از تجربیات خوب او از جنگ ویتنام و عمان یادداشت کردم. یاد می‌آید که درس ما در آن روز انواع کمین بود و ایشان با هیجان از سازماندهی کمین بزرگی به نام کمین عنکبوتی که در ویتنام علیه آمریکایی‌ها انجام شده بود و چند نفر ویت کنگ با سلاحهای ابتدایی و ساده یک گردان پیاده مکانیزه دشمن را ظرف چند دقیقه از پای درآورده بودند سخن می‌گفت. بحث و گفتگو در کلاس بین دانشجویان بالا گرفته بود و من نیز تجربیات خود را از کلاس قبلی در این جلسه مطرح کردم.

کلاس‌های من رونق گرفته بود و دانشجویان خسته نمی‌شدند و هر روز بر اندوخته‌هایم افزوده می‌شد و اعتماد به نفس مرا بیشتر می‌کرد. احساس می‌کردم با دانشجویانی که فرماندهان بزرگ آینده خواهند بود ارتباط خوبی برقرار کرده‌ام.

پایان سال آموزشی، با تعجب دریافتم که استاد نمونه دانشکده پیاده شده‌ام و این بر اساس نظرسنجی از دانشجویان بود که مرا سخت شرمنده خود ساخته بودند.

و اما سرهنگ ۲ ابراهیم علی اصغری از جمله افسرانی است که اواخر فروردین سال ۵۹ در روزهای بحرانی کردستان به اتفاق تعدادی از هم‌زمان خود از تیپ ۲۳ نوه‌د، داوطلبانه به مناطق عملیاتی می‌رود و حماسه‌ها می‌آفریند. او در یکی از درگیری‌ها در قله آربابا مشرف به پادگان بانه، به اسارت دشمن درمی‌آید و به زندان دولتو یعنی زندان دمکرات و کومله منتقل می‌شود. در این زندان چندین بار اقدام به فرار می‌کند. و آخرین بار با وسایل ابتدایی از جمله یک قاشق شکسته به خارج از زندان نقب می‌زند و فرار می‌کند. او در نزدیکی پادگان سردشت به دلیل خستگی راه و آسیب‌های متعدد، از ادامه راه باز می‌ماند و به وسیله جاسوسان محلی بار دیگر به چنگ دشمن می‌افتد و تحت شکنجه قرار می‌گیرد. وقتی به او می‌گویند چرا با این فرارها جان خود را به خطر می‌اندازی؟ می‌گوید: من به عنوان یک زندانی وظیفه دارم با آموخته‌ها و تجربیاتم از دست شما فرار کنم. شما هم زندان بان هستید، خوب زندان بانی کنید و راههای فرار مرا ببینید. بنا به روایت یکی از رها یافتگان از آن زندان، که از کارمندان فنی مخابرات تهران بودند، این افسر شجاع و کاردان در تمامی مدت اسارت به زندانیان آموزش و روحیه می‌داده و آنان را به مقاومت در برابر دشمن تشویق می‌کرده است. سرانجام زندان بانان از برخوردهای سخت و مشکل‌نگهداری این نظامی غیرتمند به تنگ آمده و او را اعدام می‌کنند و در ۲۵ فروردین ۱۳۶۰ به شهادت می‌رسانند. محل مزار وی در بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۷۳، شماره ۴۷.

به نقل از همبندان شهید، گفته شده است که یکی از سرکردگان ضدانقلاب در حزب دمکرات، به نام علی یار که از افسران بومی آن منطقه بود و در مرکز پیاده خدمت می‌کرد، سرگرد علی اصغری را از نزدیک می‌شناخت، پیغام داده بود در صورتی که در رسانه علیه جمهوری اسلامی صحبت کنی، ما تو و خانواده‌ات را به اروپا منتقل می‌کنیم. این افسر جوانمرد پیشنهاد آنها را نپذیرفته بود و بر عهد سربازی خود وفادار ماند.

بارها با خود گفته‌ام اگر دستم به مقامات بالای مملکت برسد، پیشنهاد خواهم داد، مجسمه این نظامی رشید و قهرمان را به عنوان یک سند زنده و زیبایی مقاومت در زادگاه او، شهر خوی و دیگر جاهای مناسب به نمایش بگذارند، و بنویسند شرافتمندانه زیست و شجاعانه شهید شد.

در این هنگام یوسف کلاهدوز پرسید تا کی می‌توانم نزد تو بمانم؟ گفتم: نگران نباش خانواده‌ام به شهرستان رفته‌اند و فردا هم تعطیل است، گفت: باز هم بگو، گفتم در مجامع مذهبی و مجالسی که آیت‌الله دستغیب سخنرانی دارند و در زیارتگاه شاه چراغ می‌گردم، بینم از همکاران نظامی کسی را می‌یابم، یا نه، شاید بتوانم با آنان ارتباطات بعدی را برقرار کنم. با تعجب که چرا یوسف این همه به حرف‌های من گوش می‌دهد ادامه دادم.

گفتم چندی پیش دانشجویان دوره مقدماتی مرا به یکی از جلسات خصوصی دعوت کردند. در آنجا با تعداد دیگری از دوستان نظامی روبرو شدم، احساس کردم عامل این ارتباط باز هم نامجو است. این جلسات در روزهای بخصوصی منزل یکی از دوستان برگزار می‌شد و تعدادی از دانشگاهیان نیز در آن شرکت داشتند. بعدها از سرهنگ حمید دقیق احمدی و سرتیپ یدالله فرازبان شنیدم که آقای مهندس شافعی وزیر پیشین صنایع و معادن و دکتر حداد عادل ریاست پیشین مجلس شورای اسلامی نیز در بعضی از این جلسات بوده‌اند. در یکی از این جلسات، ستوان علی‌داد همتی، "دانشجوی دوره مقدماتی" رشته سخن را به دست گرفت و گفت نتیجه این نشست و برخاست‌ها چیست؟ این که چند آیه قرآن بخوانیم و روی ترجمه و تفسیر آن وقت بگذاریم، چه مشکلی حل می‌شود؟ همه می‌دانیم که رژیم حاکم، فاسد است و باید برای نابودی آن برنامه داشته باشیم. با حرفی که همتی زد، مجلس غرق در شگفتی و سکوت شد.

دیدم چاره‌ای نیست، باید رشته سخن را به دست بگیرم والا کار به مشکل می‌خورد. گفتم همه شما مرا می‌شناسید و می‌دانید که در موقعیت‌های شغلی حساسی بوده‌ام، بنابر این آنچه می‌گویم، از روی تجربه و آگاهی است و دوست دارم از من بپذیرید. گفتم ما گرد هم آمده ایم تا با قرآن، نهج البلاغه و سیره اهل بیت (ع) آشنا شویم. ما از حکومت وقت تبعیت می‌کنیم و داخل سیاست نمی‌شویم.. کاری نکنیم که این روزنه کوچک هم بسته شود. گفته من پاد زهری بود برای رفع آشفتنگی، و آرامش را به جلسه بازگرداند. برای افسران جوان نیز درسی شد که حرف دلشان را همه جا نزنند.

علی‌داد هم‌تی از افسران انقلابی پرتلاش بود و در نخستین روزهای پیروزی انقلاب در جمع‌آوری سلاح‌های در دست مردم، فداکاری بسیار کرد. او مورد توجه شهید دکتر چمران بود و در اوایل جنگ در کرمانشاه در سمت فرماندهی بسیج به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

دعوت به همکاری

در این هنگام یوسف رشته سخن را به دست گرفت و گفت: یادم می‌آید سال ۴۴ که شما سال سوم دانشکده و سرگروه‌بان من و اقارب‌پرست بودی، ما را با جلسات نامجو و ناصر رحیمی آشنا کردی و یکی از نیمه شب‌ها نیز ما را به میدان چمن بردی و دانشجو احد رضانی، وصیت نامه تکاور شهید سروان شفیع عبداللہی‌زاده را با هیجان برایمان قرائت کرد. در آن روزها می‌فهمیدیم که می‌خواهی ما را برای اهداف بزرگتری آماده کنی. حالا وقت آن است که ما نیز سهم خود را بپردازیم.

سروان شفیع عبداللہی‌زاده از فرمانده‌هان برجسته تکاور و از جمله نظامیانی است که در عملیات جنوب، در دوم اردیبهشت ۱۳۴۲ به شهادت رسید. دارای وصیت نامه مشهوری است که در آغاز دوره‌های تکاور برای تقویت روح شجاعت و فداکاری دانشجویان خوانده می‌شد. یوسف کلاهدوز ادامه داد که من و حسن اقارب‌پرست، در یک تشکیلات سیاسی مذهبی تحت نظارت نامجو ماموریت داریم با ایجاد هسته‌های مقاومت در یگان‌های نظامی، هم‌زمانمان را برای نهضتی که به رهبری حضرت امام (ره) در پیش است آماده کنیم. با شنیدن این سخن یکه خوردم و گفتم یوسف این چه حرفی است که می‌زنی! رژیم تا دندان مسلح است و اطلاعات در تمامی سطوح جامعه نفوذ دارد. شما که با اصول حفاظتی آشنایی ندارید، همه را به کشتن می‌دهید. می‌خواستم بگویم من نیستم، جلسه امشب را فراموش کن.

یوسف گفت: همه اصول ایمنی را رعایت کرده و می‌کنیم و از تجربه کافی برای کار سیاسی و تشکیلاتی برخورداریم، در حال حاضر کار خاصی هم از شما نمی‌خواهیم، برنامه‌های قبلی خود را ادامه بده. من که می‌دیدم با یک تشکیلات مخفی پیوند خورده و بایستی در انقلابی که

در پیش است سهمی داشته باشم، سرگردان و نگران بودم. بر خود نهیب زدم و به یوسف گفتم اگر لیاقت داشته باشم در کنار شما خواهم بود.

یوسف کلاهدوز، شوهرخواهر همدوره خود، سروان اقارب‌پرست را رابط من قرار داد. جلسات ما با حسن اقارب‌پرست به طور هفتگی و در پوشش ارتباطات خانوادگی در شیراز برگزار می‌شد.

از فردای آن روز مصمم تر از گذشته، در میان افسران لایق دوره عالی و مقدماتی پیاده و حتی واحدهای لیسانسیه وظیفه، شناسایی و دوست یابی می‌کردم و اگر شخصی را واجد شرایط می‌یافتم به تشکیلات معرفی می‌کردم.

هرکس در این تشکیلات می‌بایستی از نظر شخصیت انسانی و منش نظامی و کار و تلاش نمونه می‌بود که اگر سازمان لو رفت دیگران به حقانیت راه و هدف مان پی ببرند و نگویند آدمهای بیکاره‌ای بوده‌اند. یکدیگر را تشویق می‌کردیم، علاوه بر زبان انگلیسی که زبان روز ارتش بود، زبانهای عربی و آلمانی، فرانسه را بیاموزیم تا از امکانات تحصیلی دانشگاههای نظامی خارج نیز برخوردار شویم و بتوانیم در انقلاب نقش موثرتری ایفا کنیم.

دانشکده فرماندهی و ستاد

در آن زمان شرط ورود به دانشکده فرماندهی و ستاد، موفقیت در کنکور بود. من و اقارب‌پرست در نظر داشتیم به اتفاق هم به دانشکده برویم. بنابراین، علاوه بر شرکت در کلاس‌های آزاد عربی و فرانسه، با مطالعه کتاب‌های نظامی و متون آموزشی، آماده ورود به دافوس می‌شدیم.

عربی را در یکی از حوزه‌های علمیه در بازار شیراز می‌خواندیم و فرانسه را در انجمن ایران و فرانسه. در آنجا با مجید رئیس دانا از افسران نخبه مرکز زرهی، همکلاس بودیم.

از قضا کنکور در آن سال برداشته شد و گزینش برای طی دوره به نظر فرماندهان بستگی پیدا می‌کرد. وضع ما بد نبود، و هر دو به اتفاق، یکی از مرکز پیاده و یکی از مرکز زرهی، به دانشکده فرماندهی و ستاد راه یافتیم.

شهریور ماه ۵۷ در دانشکده فرماندهی و ستاد با سرگرد مهدی کتیبه روبرو شدیم که همان دوره را تمام کرده و انتقالی و به روایتی تبعیدی به سندانج بود.

او می‌گفت: چند روز آینده جشن فارغ التحصیلی در حضور شاه برگزار می‌شود و بعد از آن به مناطق مأموریت عزیمت خواهیم کرد. کتیبه ما را با اوضاع و احوال دانشکده توجیه کرد و از مقررات انضباطی شدید و سختگیری اساتید و اینکه کمترین گذشت و ارفاقی در کارشان نیست، برای ما صحبت کرد.

جشن فارغ التحصیلی افسران در پاییز سال ۵۷ انجام شد و شاه در ابتدای سخنان کوتاه خود دچار لکنت زبان گردید که نشانه آشکاری بود از نگرانی‌های او.

در تهران، من و اقارب پرست و یوسف کلاهدوز به آسانی دور هم جمع می‌شدیم. ملاقات‌ها اغلب در خانه ما در حوالی میدان توحید بود. گاهی نظامیان دیگری هم در جلسات حضور پیدا می‌کردند که آنان را برای اولین بار می‌دیدم. در این جلسات، اعلامیه‌های حضرت امام، اوضاع و احوال روز، تغییرات در سطح ارتش و تحولات در درون رژیم مطرح می‌شد و هرکس فعالیت‌های خود را در محیط خدمتی و یا در سطح جامعه گزارش می‌داد و چهره‌های جدیدی را که شناسایی کرده بود معرفی می‌کرد.

با گسترش مبارزات مردمی و فراگیر شدن تظاهرات در تهران و شهرهای بزرگ ایران و به موازات آن، استقرار حکومت نظامی و ممنوعیت رفت و آمد، جمع مان بیشتر و جلسات به هم نزدیک‌تر می‌شد و به همین دلیل خانواده‌هایمان را اغلب به بهانه کار و تکلیف زیاد به شهرستان می‌فرستادیم و کوشش می‌کردیم که از پادگان‌های بزرگ مرکز، نماینده‌ای در جلسات داشته باشیم.

مقارن تشکیل شورای انقلاب بود که رابط من و حسن اقارب پرست گفت: دستور داده‌اند برای رده‌های بالای ارتش انقلاب، فرمانده معرفی کنیم. با تعجب گفتم آیا انقلاب تا این حد نزدیک شده است؟ گفت: در هر حال از ما خواسته‌اند. دو سه روزی گذشته بود که پرویز شاعر دوست و همدوره من در راحت باش مرا کنار کشید و گفت پیروزی حکومت اسلامی را به شما تبریک می‌گوییم. در عین خوشحالی گفتم چرا به ما تبریک می‌گویی؟ گفت: یعنی من نباید بدانم شما دو نفر چه می‌کنید؟ و ادامه داد، سران کشورهای بزرگ به این نتیجه رسیده‌اند که مقابله با این انقلاب غیر ممکن است و شاه نیز رفتنی است. با شنیدن این خبر از یک طرف

نگران شدم که پرویز شعاردوست چگونه به برنامه‌های ما پی برده، گرچه انسانی وارسته و دوستی مطمئن بود. یادم آمد دایی او از افسران نخبه ارتش بود و به سیاست‌های جهانی آشنایی داشت. خود را قانع کردم که احتمالا خبر رفتن شاه و موقعیت انقلاب را باید از او گرفته باشد. به هر حال باید فرماندهان را معرفی می‌کردیم.

سرتیپ فلاحی را برای رده‌های بالای ارتش معرفی کردم. دلیل آن را پرسید؟ گفتم: ایشان را از مرکز پیاده شیراز می‌شناسم. معاونت سرلشکر ده‌پناه را برعهده داشت و کاملا موفق بود و پیش از آن نیز در دانشکده فرماندهی و ستاد، مدت‌ها تدریس می‌کرده و سمت بالایی داشته و در مجموع، نظامی برجسته و انسانی دانشمند، متین و خوش بیان است و گفتم: یکی از همدوره‌های من به نام "سرگرد هاشم قرقی" که در مأموریت ویتنام با ایشان بوده می‌گوید: اغلب، وقت آزاد خود را با مطالعه یا ورزش می‌گذرانند و روزه‌های خود را می‌گرفت و در ادای فرایض مذهبی پیشقدم بود. سرگرد قرقی از افسران متدین، دانشمند و فداکار ژاندارمری است که در آغاز پیروزی انقلاب با آیت‌الله انواری، نماینده حضرت امام در آن یگان همکاری داشت و در راه اندازی بسیج، نماینده ژاندارمری بود. با آغاز دفاع مقدس به جبهه‌های نبرد پیوست و مدتی فرمانده ناحیه ژاندارمری ارومیه را برعهده داشت، هم اینک (۱۳۹۰) با درجه سرتیپی در راس بازرسی ریاست جمهوری قرار دارد. بعد از او، سپهبد حجت فرمانده سابق مرکز توپخانه را معرفی کردم که در آن روزها معاونت نیروی زمینی را برعهده داشت و گفتم که ایشان در اصفهان با علما در ارتباط نزدیک بود و می‌دانم که پسر او نیز در آمریکا علیه شاه فعالیت دارد و هرگاه اطلاعات به او فشار وارد می‌کرد می‌گفت: برای او نامه نوشتیم و از او خواسته‌ام دست از کارهای خلاف خود بردارد و به وطن باز گردد.

اقارب‌پرست گفت: دیگر که را می‌شناسی؟ گفتم: سپهبد نجیمی که او هم معاون نیروی زمینی و نظامی برجسته و انسان با شخصیتی است. چند نفر دیگر را هم معرفی کردم و می‌دانستم از دیگران هم خواهند خواست و لیست فرماندهان آتی ارتش کامل خواهد شد. تا آن موقع از رده بالای تشکیلات غیر از نامجو و کلاهدوز و اقارب‌پرست کسی را نمی‌شناختم و به خود هم اجازه نمی‌دادم که بپرسم، می‌دانستم هرچه کمتر بدانم مسئولیت کمتر است.

در یکی از روزها، بعد از خاتمه دانشکده، با اقارب‌پرست به طرف میدان خُر آمدیم. به من گفت، دقایقی تأمل کن، من باکسی کاردارم. بعدها فهمیدم با محمدرضا رحیمی، رده بالاتر تشکیلات ملاقات داشته است و رحیمی در درجه سرگردی به اتهام همکاری با نهضت دو سال زندانی بوده است. از طرفی می‌دانستم اقارب‌پرست با یکی از علمای بزرگ نیز در ارتباط تشکیلاتی است و بعدها در خاطرات دکتر پیشگاهی فرد، داماد آیت‌الله مفتاح خواندم و فهمیدم که از طریق ایشان با مرکز رهبری انقلاب مرتبط بوده است.

سرهنگ فروزان و انقلاب

در یکی از روزهای بحرانی پیش از انقلاب، با سرهنگ فروزان، استاد دانشکده فرماندهی و ستاد کلاس داشتیم و معروف بود که بسیار سخت‌گیر است و اگر ۳۰ ثانیه دیر به کلاس بیایید راهتان نمی‌دهد. در آن روزها به ما گفته بودند لباس نظامی نپوشید و کتاب‌ها و مدارک نظامی را با کیف حمل نکنید، مبدا شناسایی شوید هر چه داشتیم در یک کیسه پلاستیکی می‌ریختیم که توجه دیگران را جلب نکند. دسته‌های منظم تظاهرکننده را از پنجره کلاس‌هایمان در خیابان دانشگاه جنگ می‌دیدیم که در شعارهای خود خواستار حکومت علی (ع) بودند و با آرامش عبور می‌کردند و کاری به کار دانشکده فرماندهی و ستاد و دبیرستان نظام که کمی دورتر از ما بود نداشتند و دلیل روشن آن، حمایت حضرت امام (ره) از ارتش بود که می‌فرمودند: "ارتش متعلق به اسلام و همراه ملت است."

در آن روز، من یک دقیقه به کلاس فروزان دیر وارد می‌شدم. انتظار داشتم با برخورد سخت او روبه‌رو شوم، ندیده گرفت و سر خود را برگرداند، و به سرعت جای خود نشستیم. کلاس که در سکوت کامل به سر می‌برد، ناگهان متوجه سر و صدای کتاب‌ها و مدارک من شد که از کیسه در می‌آوردم. فروزان رو به من کرد و گفت شریف‌النسب در کیسه‌ات چه داری؟ گفتم: استاد، کیسه ام تهی است. گفت: کیسه‌ها همه تهی است و درس را شروع کرد. فهمیدم می‌خواهد بگوید دیگر کاری از شاه و شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر وی ساخته نیست، کفگیر همه آنها به ته دیگ خورده و امروز و فرداست که انقلاب پیروز است.

در آن روزها نیمی از وقت کلاس‌های نظامی با بحث سیاسی می‌گذشت. دانشجویان به پروپای استادان می‌پیچیدند، آنان هم نمی‌توانستند پاسخ‌های شفاف بدهند. اما دانشجویان به مکنونات قلبی استادان، طرفدار یا مخالف یا بی‌طرف پی می‌بردند. اما سرهنگ فروزان، شفاف حرف خود را می‌زد و اغلب دانشجویان، او را افسری خردمند، شجاع و مدافع انقلاب می‌شناختند. موضوع را با اقارب‌پرست که در کلاس دیگری بود در میان گذاشتم و گفتم نیروی ارزشمندی است، بیا با او تماس بگیریم. گفت: عجله نکن مگر می‌شود به این زودی اعتماد کرد. گفتم: حسن جان مطمئن باش، درست شناختم. او گفت تا زمانی که تایید او را از رده بالا نگرفته‌ایم، دست نگهدار. دو سه روز بعد گفت برنامه خود را پیاده کن. در راحت باش به اقارب‌پرست گفتم، مراقب اطرافمان باش و در حالی که کتابی به دست داشتیم و وانمود می‌کردم که سوال نظامی دارم به ایشان نزدیک شدم و گفتم ممکن است شماره تلفن منزل خود را به ما بدهید؟ گفت: بله و ما شامگاهان آن روز در مجتمع مسکونی ارکیده، پشت پمپ بنزین ستارخان در خدمت ایشان بودیم.

بعد از سلام و مقدمات گفتیم، استاد از اوضاع مملکت چه خبر دارید؟ گفت: خودتان بهتر می‌دانید، زمامداران فاسد می‌خواهند ارتش را رودرروی مردم قرار دهند و مملکت را برای منافع خود به آتش بکشند. گفتیم چه باید کرد؟ گفت: باید خون بدهیم با تعجب گفتیم چگونه و با چه هدفی؟ گفت: می‌خواهیم همین روزها با ۵۰۰ نفر از دوستان متعهد و مورد اعتماد مان در میدان ۲۴ اسفند "میدان انقلاب کنونی" با لباس نظامی و مسلحانه رژه برویم. به مردم بگوییم ارتش گوش به فرمان رهبری و در کنار ملت است، و به رژیم هم بفهمانیم که از ما باید قطع امید کند.

به سرهنگ فروزان گفتیم مبادا چنین کاری کنید، پیامد آن قتل عام همه شماست و انقلاب را بیست سال به عقب خواهد برد. چه بسا که این حرکت در نطفه خفه شود و پای دوستان نظامی متعهدتان هرگز به میدان انقلاب نرسد.

سرهنگ فروزان گفت: برنامه شما چیست؟ گفتیم: ما در تشکیلاتی تحت نظر سرهنگ دوم نامجو فعالیت داریم. سروان اقارب‌پرست به اتفاق سروان یوسف کلاهدوز از دو سه سال پیش با مسافرت به اغلب شهرستان‌ها و دیدار با دوستان مورد اعتماد خود در یگان‌های ارتش و

ژاندارمری، آنان را برای چنین روزهایی آموزش داده‌اند. در هر پادگان یک گروه سه تا پنج نفره تحت عنوان هسته مقاومت برای مبارزه با رژیم موجودیت یافته. و مأموریت دارند نیروهای متعهد را برای مقابله با کودتا و هر نوع تهدید دیگر علیه انقلاب آماده ساخته ایجاد آمادگی در نیروهای نظامی برای جلوگیری از درگیری و برخورد با مردم اساس کار هسته‌های مقاومت خواهد بود.

سرهنگ فروزان با عصبانیت گفت این طرح خیلی رندانه است، انقلاب خون می‌خواهد و شما می‌خواهید با این حرکت مختصر بعد از پیروزی بگویید ما هم بوده ایم و چنین و چنان کرده ایم. بحث به درازا کشید و قرار شد موضوع را با یکی از شخصیت‌ها و مقامات انقلابی در میان بگذاریم و به راهکار واحدی برسیم.

ژنرال‌هایزر و کودتای آمریکایی

یوسف کلاهدوز از گارد شاهنشاهی اطلاع می‌داد که ژنرال هایزر از شهریور ۵۷ به بعد چندین سفر برای طراحی و مدیریت عملکرد ارتش در حفظ رژیم، به ایران داشته است. ما هم از آن تاریخ به بعد مأموریت هسته‌های مقاومت و طرح خود را "ضد کودتا" نامیدیم.

منصور وطن‌پور بعد از پیروزی انقلاب در تایید این مطلب، می‌گفت چند روز نزدیک به تشریف فرمایی حضرت امام، فرمانده هوانیروز مرا احضار کرد و نامه‌ای با مهری به کلی سری در اختیارم گذاشت که می‌بایستی تا دستور ثانوی از آن نگهداری کرده و آماده ابلاغ مأموریت باشم. از روی کنجکاو می‌خواستم بدانم قضیه چیست؟ هرچه تلاش کردم نتیجه نگرفتم. سرانجام به نظرم رسید موضوع را با امیر سرلشکر قرنی که با مرکزیت انقلاب در ارتباط بود، در میان گذارم. نامه را چند ساعتی نزد ایشان گذاشتم و بدون کوچکترین اثر و تغییری پس گرفتم. معلوم شد مأموریت من در رابطه با انقلاب و ربودن حضرت امام (ره) از یک نقطه معلوم و تحویل ایشان به پایگاه و مقصد مشخص دیگری می‌باشد که در دستور بعدی از آن خبردار می‌شدم.

منصور وطن‌پور از افسران برجسته تکاور و نیروهای ویژه و استاد خلبان نمونه هوانیروز بود که بسیاری از خلبانان شجاع و پر تلاش ما در ناآرامی‌های کردستان و دفاع مقدس از شاگردان او می‌باشند.

وطن‌پور روزهای نخستین جنگ، فرمانده گروه شکار تانک هوانیروز در اهواز بود و در اولین و آخرین پرواز هر روز، انبوه تانک‌های عراقی را هدف قرار می‌داد و به عقب‌نشینی و فرار وا می‌داشت. نقش او و هم‌زمانش در متوقف کردن یورش سیل آسای صدامیان برای تصرف اهواز و خوزستان و شکست انقلاب ستودنی و غیرقابل توصیف است.

شامگاه نهم مهر ۵۹ هلیکوپتر وی در آخرین ماموریت رزمی دچار سانحه شد و در نزدیکی پادگان دشت آزادگان سقوط کرد. من از فاصله ۲۰۰ متری شاهد انفجار و پرتاب قطعات هلیکوپتر وی بودم که خود در شعله‌های آتش، در آن غروب غم‌انگیز با سربلندی و افتخار به سوی ابدیت ره می‌سپرد. ساعتی بعد این خبر را در ستاد جنگ‌های نامنظم به عرض حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و شهید چمران رساندم که برایشان تکان دهنده و تأثیر انگیز بود.

هسته‌های مقاومت و طرح ضد کودتا

سخن از ارتباط گروه ما با گروه سرهنگ فروزان بود. برای حکمیت بین دو گروه، آیت‌الله موسوی اردبیلی را مناسب دانستیم. در آن ایام از فعالان انقلاب و از نزدیکان به مرکز رهبری بودند و با خانواده فروزان نیز آشنایی دیرینه داشتند. چند روز بعد با حضور ایشان و نمایندگان دو گروه، جلسه‌ای در منزل پدر آقای فروزان در خیابان بهبودی تشکیل دادیم. دقایقی در انتظار یوسف کلاهدوز ماندیم که به علت حادثه ناهارخوری گارد، موفق به حضور نشده بود. آیت‌الله موسوی اردبیلی که با تصمیم شجاعانه در این جلسه شرکت کرده بود، پس از آشنایی با نمایندگان دو گروه، جزئیات هر یک از طرح‌ها را جویا شدند و قرار شد نظر رده‌های بالایی انقلاب متعاقباً اعلام شود.

فردای آن روز سرهنگ هوشنگ عطاریان، استاد مشهور دانشکده که به نظر یک نظامی انقلابی شناخته می‌شد و با تعدادی دیگر از نمایندگان یگان‌های مرکز در جلسه دیروز شرکت داشت، بعد از کلاس مرا کنار کشید در حالی که به شدت می‌لرزید، گفت من زن و بچه دارم. دانستیم که او مرد این میدان نیست، گفتم اتفاقی نیفتاده و اجباری در کار نیست، ما می‌خواهیم جلوی خون‌ریزی گرفته شود و او را به مرور از برنامه‌ها خارج کردیم.

دو روز بعد موافقت رده‌های بالای انقلاب با توسعه هسته‌های مقاومت و "طرح ضد کودتا" اعلام شد و دو گروه بایکدیگر هماهنگ شدیم.

نقش کلیدی فروزان، نامجو و اقارب‌پرست

سرهنگ فروزان وزنه بسیار سنگینی در ترازوی انقلاب بود، او علاوه بر داشتن دانش و تجربه، از نفوذ کلام و شجاعت و صداقت کم نظیری برخوردار بود. از لحاظ عقیده به مکتب و اعتقاد به رهبری برای همه ما سرمشق بود. در تصمیم‌گیری و مدیریت بحران، بدون اغراق سرآمد نظامیان زمان بود. گمنام و بی‌ادعا، همه هست و نیست خود را در گرو پیروزی انقلاب و اجرای منویات حضرت امام گذاشته بود. علاوه بر آن از شبکه وسیعی از دوستان نظامی فرهیخته و متعهد برخوردار بود که در آن زمان اغلب در مراکز فرهنگی نظامی و یا کارهای کلیدی ارتش فعال بودند و حضور آنان در صحنه انقلاب، سرمایه‌گرانبهایی بود که می‌توانست گره‌گشای بسیاری از مسائل بغرنج روزهای بحرانی باشد.

سرهنگ فروزان بسیار باهوش بود و نظر خود را روشن و بدون مجامله در مقابل هر مقامی ابراز می‌داشت و این ویژگی او گاه برای همه ما مشکل‌ساز بود. اواز سعه صدر بالایی برخوردار بود و آینده و عمق مسائل را به‌روشنی می‌دید.

نقش نامجو در ایجاد هسته‌های مقاومت و توسعه گروه‌های انقلابی در ارتش زمان شاه بنیادی بود و می‌توان گفت برای جامعه و نسل امروز ارتش ناشناخته مانده است. برنامه‌ریزی‌های وی امکان سوء استفاده رژیم شاه را از نسل جوان ارتش منتفی ساخت. او به کمک شاگردان خود توانست این نیروی عظیم و قدرتمند را سالم و دست‌نخورده برای حراست از انقلاب و مملکت ذخیره کند.

نامجو بعد از پیروزی انقلاب، دومین فرمانده دانشکده افسری بود. فرمانده پیش از او همه نظام‌های این مرکز انسان‌ساز را در هم ریخته بود. ده‌ها گروه و گروهک، عنان کار در دست گرفته بودند. و با تهدید و تحسین حرف خود را به کرسی می‌نشاند. از نظم و انضباط و احترام به سلسله مراتب نشانی بر جای نمانده بود و خدمت شبانه روزی بی‌معنا جلوه می‌نمود.

نامجو در یک تحول عظیم و ضروری، به کمک افسران برجسته‌ای، مانند شکرریز و حسنی‌سعدی و با همکاری بهترین شاگردان متدین و فرهیخته خود، برآشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌ها غلبه کرد و یک مدرسه عالی نظامی کم نظیر پدید آورد که محصول آن شهدای نامدار، جانبازان بردبار و قهرمانان برجسته هشت سال دفاع مقدس می‌باشند. با تصمیم شجاعانه او بود که دانشجویان دانشکده افسری در سومین روز آغاز جنگ، قدم به جبهه‌های نبرد گذاشتند و در کنار فرماندهان در سازماندهی و هدایت مقاومت‌های نظامی مردمی به خصوص در خرمشهر و آبادان نقش عمده ای عهده دار شدند.

نامجو در دولت شهید رجایی به وزارت دفاع منصوب شد و در ششم مهر سال ۶۰ همراه با سرداران شهید فلاحی، فکوری، کلاهدوز و جهان‌آرا در حادثه سقوط هواپیما به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

شهید اقارب‌پرست در حماسه مقاومت خرمشهر و محاصره آبادان درخشش فراوانی داشت و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز بارها فداکاری و همت بلند او را در جمع آوری تانک‌های سوخته و بازسازی و عملیاتی کردن آنها ستوده‌اند. سرانجام اقارب‌پرست با برجای گذاشتن دنیایی اثر درخشان از شجاعت و نیک‌مردی و ایثار در ۲۵ مهر ماه ۶۳ در جزیره مجنون به فیض شهادت که مشتاقانه در آرزوی آن بود نائل آمد.

نقش شهید کلاهدوز در سازماندهی و آموزش برادران ایثارگر سپاه هرگز از خاطره‌ها نخواهد رفت و همواره در تاریخ، ایثارگری‌های ارتش جمهوری اسلامی ایران درخشش خواهد داشت.

عملکرد انقلابیون ارتش در حکومت نظامی

فرار شاه و پیامدهای آن

هرچه به پیروزی انقلاب نزدیکتر می‌شدیم، تلاش نیروهای متعهد برای درهم شکستن اقتدار رژیم افزوده می‌شد. شاه اعتماد به نفس خود را از دست داده بود و دیگر هیچ نظم و نظامی در ارتش حاکم نبود. هرج و مرج از زمانی به اوج خود رسیده بود که شاه تحت فشار انقلاب ناگزیر به ترک مملکت شده و سکان ارتش در دست آخرین نخست وزیر رژیم، یعنی شاپور بختیار قرار گرفته بود. سربازان به فتوای حضرت امام پادگان‌ها را ترک می‌کردند و لغو دستور و تمرد و درگیری با فرماندهان امری عادی شده بود.

آموزش و نگهداری به کلی متوقف و نظامات پادگانی به هم ریخته بود و سردرگمی و بلاتکلیفی در تمام رده‌های فرماندهی چشمگیر بود.

در این هنگام ارتباط ما با یگان‌ها و نظامیان انقلابی در هسته‌های مقاومت به روز شده بود. توصیه ما به دوستانمان این بود که اگر فرمان دادند "به خیابان‌ها بریزید و سران انقلاب را بگیرید" این نشانه کودتاست.

در این موقعیت نگذارید یک نفر، یک خودرو یا یک تانک از پادگان‌ها خارج شود. مقدمات کار فراهم بود و اغلب مشاغل حساس تحت سلطه هسته‌های مقاومت قرار داشت. اسلحه خانه‌ها، زاغه‌های مهمات، منابع سوخت در دست انقلابیون بود و بسیاری از سلاح‌هایی که می‌بایست از پادگان‌ها خارج شود به شکلی از کار افتاده بود و عمل نمی‌کرد. در همان زمان روزنامه‌ها نوشتند که هنگام خروج تانک‌ها، یکی از درجه‌داران جلوی ستون نظامی می‌خوابد و می‌گوید مگر از روی جنازه من بگذری و فرمانده از ترس اینکه مبادا به شورش نظامیان منجر شود، دستور خود را لغو می‌کند و سر و ته قضیه را می‌بندد.

برخورد نظامیان با مردم

در آن روزها به اتفاق سروان اقارب‌پرست، بعد از خاتمه دانشکده به خیابان‌ها می‌رفتیم تا با فرماندهان یگان‌ها ملاقات و گفتگو کنیم. مشاهده شاخه‌های گل در لوله تفنگ سربازان، نوید

شادی و مقدمه پیروزی بود. رهبری داهیانه حضرت امام، دیوارهای بی اعتمادی را شکسته بود و مردم، ارتش را از خود می‌دانستند.

در یکی از این روزها، مقابل دانشگاه تهران با سروان مهرپویا، از افسران ممتاز نیروهای ویژه برخورد کردیم که با لباس مخصوص و با چهره‌ای برازنده توجه همگان را جلب می‌کرد. از جمله نظامیانی بود که در دانشکده پیاده و در کلاس‌های جنگ پارتیزانی با وی آشنا شده بودم. او به تمامی، نمونه یک ارتشی غیرتمند آذری و مردم دوست بود. بعد از سلام گفتیم، هم‌رمز عزیز چه خبر؟ با صدای بلند که مردم هم بشنوند گفت: این پدرسوخته‌ها مملکت را چاپیده و ساک‌های خود را هم بسته‌اند. مگر با این خدمت سختی که داریم تا کنون به ما چه داده‌اند. که می‌خواهند در مقابل مردم با یستیم و خون راه بیاندازیم. ما برای دفاع از مرزها تربیت شده‌ایم نه برای جنگ با هم‌وطنان خود.

گفتم: مهرپویا سربازان چه می‌گویند؟ گفت: به آنان گفته‌ام مردم ولی نعمت و برادر و خواهر ما هستند. اگر حرکت نامناسبی هم از طرف آنان دیدید، حق تیر اندازی ندارید. باید از دیدن من و شما احساس امنیت کنند.

دیدیم خوشبختانه هم‌زمانان موقعیت کشور را به خوبی درک کرده و با انقلاب و مردم کنار آمده‌اند.

یگان نیروهای ویژه به علت آشنایی با عملیات درون شهری بیش از سایر یگان‌ها در ماموریت‌های فرمانداری نظامی به کار گرفته می‌شدند. اما با برخوردار بودن از فرماندهان متدین و هم‌زمان انقلابی، آگاهی سیاسی و اجتماعی آنان بالا بود و می‌دانستند با مردم چگونه رفتار کنند.

امیر سرتیپ احمد دادبین جمعی تیپ ۲۳ نوه‌د، در آن موقع با درجه ستوان دومی عضو فعال یکی از همین هسته‌های انقلابی بود که توسط ستوان یکم حسین شهرام‌فر اداره می‌شدند و با امیر سرتیپ محمدرضا رحیمی (سرگرد رحیمی آن روز) ارتباط مستقیم داشتند. حسین شهرام‌فر در سال ۱۳۴۵ به استخدام ارتش در آمد و از افسران انقلابی و کارآمد نیروهای ویژه بود. او از آغاز درگیری‌های کردستان در مناطق عملیاتی حضور فعال داشت و با نیروهای مسلح مردمی در ارتباط و همکاری نزدیک بود. سرانجام در یکی از نبردهای به شدت

نابرابر با عناصر ضد انقلاب، در سپیده دم مورخ ششم مردادماه ۶۰ در ارتفاعات محور بانه، سردشت همراه ۱۵ نفر از برادران ایثارگر سپاه و بسیج به فیض شهادت نائل آمد.

حادثه تلخ و شیرین

سخن خود را با نقل یک حادثه تلخ و شیرین، اما آموزنده از روزهای شکوفایی پیروزی ۲۲ بهمن که تظاهرات مردمی و تلاش رژیم برای سرکوبی نهضت به اوج خود رسیده بود، زینت می‌بخشم، که صحنه بسیار زیبا و ارزشمندی از مردمی بودن ارتش ایران را به تمامی معنا در خود جای داده است

در یگان نیروهای ویژه افسری بود از دوستان نظامی ما که در ورزشدگی و استعداد بدنی نمونه بود و چهره ای جذاب و دلپذیر داشت. او علاوه بر تخصص‌های ویژه نظامی، در فن شنا، دارای عنوان قهرمانی بود. بسیار خوش برخورد و خوش بیان و معروف بود که نخستین ایرانی است که با شنا از کانال مانژ بین انگلیس و فرانسه عبور کرده و رکورد آورده است. در یکی از روزهای حساس انقلاب مانند اغلب نظامیان دیگر، با یگان تحت امر خود از باغ شاه واقع در میدان حر به خیابان انقلاب کنونی اعزام می‌شود. دقایقی پس از استقرار با شعارهای انقلابی و حرکت منظم استادان و دانشجویان دانشگاه تهران روبرو می‌شود که گرداگرد میدان را برای تظاهرات و سخنرانی اشغال می‌کنند.

سروان فرمانده به بالا بلندی می‌رود و می‌گوید: برادران و خواهران استاد و دانشجو، از شما می‌خواهم برای دقایقی به عرایض من گوش کنید. همه ساکت می‌شوند. او ادامه می‌دهد. من سروان مصطفی اطاعتی، افسر نیروهای ویژه امروز با یگان تحت امر خود توفیق یافته‌ام امنیت و حراست جان بهترین هموطنان خود را بر عهده گیرم. ماموریتم را به خوبی انجام خواهم داد و پس از آن نیز شما را تا دانشگاه مشایعت خواهم کرد. همه این سربازان فرزندان من و حامیان شما هستند. دست به دست هم دهیم اتفاق ناگواری روی ندهد. هنور سخن وی تمام نشده بود که از نقطه نامعینی تیری به بازوی او اصابت می‌کند. مردم با دیدن خون او را سردست بلند می‌کنند و فریاد زنده باد اسلام، پیروز باد ارتش سر می‌دهند. سروان

اطاعتی در راه بیمارستان، بر روی دست‌های مردم فریاد می‌زند، برادران سرباز بر اعصاب خود مسلط باشید و کوشش کنید خونی ریخته نشود.

زنگ خطر به صدا در آمد

با آنکه دبیرستان نظام در نزدیکی دانشکده فرماندهی و ستاد بود، اما در حیطة ارتباط ما نیامده بود. علت این بود که تصور نمی‌کردیم دانش آموزان درگیر مسائل انقلاب شوند. با این حال به اقارب‌پرست گفتم: یکی از دوستان مورد وثوق من به نام سرگرد طوسی در آنجاست. با او تماس خواهم گرفت. بعد از خاتمه کلاس، سرگرد طوسی را ملاقات کردم و بعد از سلام و تعارفات مرسوم از اوضاع و احوال پرسیدم؟ گفت: وضعیت ارتش و مملکت به شدت روبه وخامت می‌رود و هر آن ممکن است حادثه جبران ناپذیری اتفاق افتد. گفتم: بله، کار رژیم تمام است. آمده‌ام بگویم مراقب خود و دانش آموزان باشید. مبدا از این جوانان معصوم در رویارویی با مردم استفاده کنند. پاسخ داد، فرمانده دبیرستان نظام کاملاً مطیع و وابسته است، از او می‌آید که دست به هر اقدام خطرناکی بزند. اما معاون دبیرستان مورد اعتماد است و سرمایه‌های انسانی خوبی دارد. باید روی او کار کرد. باتفاق به دفتر وی رفتیم و با خوشرویی ما را پذیرفت. به او گفتم: زمانی که در شیراز فرمانده دژبان بودید در مراسم سان و رژه شما را می‌دیدم که غرق در نشان بودید و خوب رژه می‌رفتید، و به دفترتان هم آمده بودم، اغلب محل رفت و آمد افسران برجسته بود. شما یک نظامی مردمی و محبوب هستید و با رده‌های بالا نیز ارتباط خوبی دارید، قدر خود را بدانید. روزهای حساسی را می‌گذرانیم. و حوادث ممکن است سیل آسا همه ما را با خود ببرد باید هوشیار باشیم..

گزارش ملاقات را به اقارب‌پرست دادم و گفتم قدم اول را برداشتم و زنگ خطر را به صدا درآوردم، بقیه باشد برای ملاقات‌های بعدی. اما به دلیل شتاب فزاینده انقلاب، در مورد دبیرستان نظام موفق نبودیم و آنچه که دوستم پیش بینی کرده بود اتفاق افتاد. متأسفانه دانش آموزان را مسلح کرده بودند، درگیری به وقوع پیوست، فرمانده دبیرستان متواری شد و سیل خروشان انقلاب معاون دبیرستان را نیز با خود برد.

در این ایام خانه اقارب‌پرست و کلاهدوز در یوسف‌آباد در یک مجتمع مسکونی و روبروی هم قرار داشت و محل رفت و آمد افسران و درجه‌داران انقلابی و فراری بود. امیر سرتیپ عبدالله نجفی فرمانده اسبق نیروی زمینی را با درجه ستوان یکمی برای اولین بار در منزل یوسف کلاهدوز ملاقات کردم، البته با نام مستعار و عینک دودی و به سختی فهمیدم که به فرمان امام پادگان همدان را ترک کرده است. خانه‌های آنان ستاد عملیاتی شده بود و تازه‌ترین خبرها از نقل و انتقالات و تصمیمات فرمانداری نظامی، روزانه در یکی از خانه‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت.

انقلاب و بی‌خبری فرماندهان

در ویتترین دانشکده فرماندهی و ستاد اعلام کرده بودند هرکس مایل است می‌تواند یک قبضه تفنگ ژ-۳ و صد تیر فشنگ برای دفاع از خانواده خود دریافت کند. این تصمیم تحت فشار بعضی از نظامیانی که می‌گفتند امنیت نداریم، صادر شده بود. به اقارب‌پرست گفتم، این نشانه نهایت ضعف و زبونی نظام است. جای تعجب است که فرماندهان وابسته به شاه تا این حد از مسائل روز مملکت به دور هستند. این اسلحه به چه کارمان می‌آید، آنان توقع دارند با همسایگان و اقوامان نبرد کنیم. گفتم، اگر یک نسخه برای رده بالا پیدا می‌کردیم خوب بود. دقایقی بعد اقارب‌پرست با یک برگ اعلامیه آمد، گفتم از کجا؟ گفت، از تابلوی اعلانات، گفتم کار خطرناکی کردی، مطالب آن را در ذهنمان ثبت کردیم و به جای خود باز گرداندیم.

تشریف‌فرمایی حضرت امام

تشریف‌فرمایی حضرت امام روز ۱۲ بهمن موج عظیمی از شادی و نشاط در تمامی طبقات جامعه پدید آورد و مدرسه علوی اقامتگاه موقت ایشان در نظر گرفته شد. سرگرد محمدرضا رحیمی عضو موثر ستاد استقبال بود و با کمک برخی از دوستانمان در برقراری امنیت در طول مسیر و در تمامی مدت اقامت ایشان نقش فعال داشت.

به آخرین روزهای حکومت ۳۷ ساله پهلوی دوم نزدیک می‌شدیم. جلسات مشورتی ستاد مشترک به ریاست ارتشبد قره‌باغی و گاه در حضور شاپور بختیار، برای جمع و جور کردن ارتش راه به جایی نمی‌برد و بی‌نتیجه به پایان می‌رسید. نخست وزیر وقت و فرماندهان رده بالا و

مستشاران آمریکایی شکست دژ تسخیر ناپذیر قدرت را درک کرده بودند. اما به روی خود نمی‌آوردند. اغلب فرماندهان رده بالا درخواست بازنشستگی خود را آماده داشتند و یا به دنبال راه فرار می‌گشتند، خودباختگی و درماندگی در برابر امواج انقلاب به اوج خود رسیده بود

مردم مسلح شده بودند

انقلاب به سرعت پیش می‌رفت و نیروهای مردمی بخصوص شب‌ها، اغلب خیابانهای اصلی را با لاستیک‌های فرسوده به آتش می‌کشیدند تا مانع رسیدن عوامل فرمانداری نظامی شوند. بعد از غروب آفتاب، به اتفاق اقارب‌پرست و فروزان به پایگاه‌های مردمی سر می‌زدیم و خطر کار با سلاح و نگهداری مهمات و کوکتل مولوتوف را به آنان آموزش می‌دادیم. منطقه عمل ما خیابان ستارخان بود. از منزل فروزان برای نیروهای مردمی غذا می‌فرستادند. نمی‌دانم چه حکمتی بود که غذاهایشان اغلب ته چین مرغ بود و بوی زعفران آن از صد متری به مشام می‌رسید. به دلیل نزدیک بودن خانه فروزان، مردم ما را شناخته بودند و می‌دانستند که ارتشی و همراه و دلسوزشان هستیم.

اغلب تا یکی دو ساعت بعد از نیمه شب در ماموریت خیابانی بودیم. اقارب‌پرست از تلفن عمومی با رده بالا در تماس بود و بده بستان اطلاعاتی داشت. در یکی از این تماس‌ها در شب ۲۱ بهمن گفته بودند پرسنل انقلابی نیروی هوایی در محاصره می‌باشند و نیروهای ضد شورش هر لحظه به آنان نزدیکتر می‌شوند. راه کار خواسته بودند که گشودن جبهه‌های تازه علیه نیروهای رژیم به نظرمان راه کار مناسب و منحصر به فردی بود که می‌توانست کارگشا باشد.

در آخرین تماس به اقارب‌پرست می‌گویند: بروید استراحت کنید و به اتفاق فردا صبح، در اقامتگاه موقت حضرت امام، در مدرسه علوی باشید. اقارب‌پرست می‌گوید چگونه بیاییم، می‌گویند: به منزل آقای دکتر واعظی در خیابان ایران بروید، و همسر ایشان شما را راهنمایی خواهد کرد. آقای دکتر واعظی بعد از پیروزی انقلاب اولین استاندار اصفهان بودند.

عزیمت به مدرسه علوی

فردای آن روز صبح روز یکشنبه ۲۲ بهمن دو نفرمان از حوالی میدان توحید، با اتومبیل شخصی، وارد خیابان باقرخان شدیم که ضلع جنوبی بیمارستان امام خمینی کنونی است. پادگان آموزشی در شمال خیابان توسط نیروهای مردمی درگیر بود. عده‌ای مسلح بر سر دیوارها به طرف، سربازها نشانه می‌رفتند و مردم نگران و مضطرب نظاره گر صحنه بودند.

لحظه ای توقف کردیم که شاید کاری از دستمان برآید، دیدیم نه با مردم می‌شود سخن گفت نه با سربازان. نگران بودیم که اسلحه دست مردم قابل کنترل نباشد و جنگ و برادر کشی به وقوع بپیوندد. راه خود را در پیچ و خم خیابانها ادامه دادیم. دیدیم یکی از مراکز عمده سلاح و مهمات ارتش در پادگان فیشراآباد محلی که امروز به آن پارک هنرمندان می‌گویند به دست نیروهای مردمی سقوط کرده است و مردم، هریک چند قبضه اسلحه بغل گرفته و با خوشحالی با خود می‌برند. و ما نگران شدیم از اینکه انقلاب چه مشکلاتی را در پیش خواهد داشت.

حرکت ما در آن روز به مقصد اقامتگاه حضرت امام به کندهی صورت می‌گرفت و گاه دقایقی را در پستهای بازرسی به چون و چرا می‌گذراندیم تا بالأخره نزدیک ظهر، اتومبیل خود را در یکی از کوچه‌ها پارک کردیم و در میان ازدحام مردم، خود را به خیابان ایران و منزل آقای دکتر واعظی رساندیم. همسر ایشان ما را به ناهار دعوت کردند، نمازمان را خواندیم و همراه ایشان راه افتادیم. مسیر تا اقامتگاه غرق در جمعیت و نشاط مردمی بود. بعضی از همزمانمان را هم می‌دیدم که برای ابراز وفاداری به حضرت امام، اسلحه و گاه قطعاتی از تجهیزات نظامی را با خود می‌آوردند. خانم دکتر واعظی با داشتن پلاکاردی که ایشان را عضو تیم پزشکی معرفی می‌کرد، به سختی راه را می‌گشود و ما را با خود می‌برد تا بالأخره وارد مدرسه علوی شدیم. ایشان ما را تا خیمه بزرگی همراهی کرد و خود بازگشت.

اجتماع دوستان در مدرسه علوی

سرگرد محمدرضا رحیمی و محسن رفیق دوست منتظر ما بودند، من آنان را برای اولین بار ملاقات می‌کردم. ولی اقارب پرست، آنان را از قبل می‌شناخت. هر دو به شدت علاقه داشتیم به زیارت حضرت امام نائل شویم. گفتند، این کار را بگذارید برای فرصت مناسب تر.

فعلاً تکلیف سلاح و مهمات و قطعاتی را که نظامیان با خود می‌آورند روشن کنید. مشغول کار شدیم حجم کار زیاد بود و اغلب نمی‌شد بفهمی این قطعه متعلق به کدام اسلحه و چه وسیله ای است؟ در این میان قطعات جدا شده از توپ، تانک، هواپیما، هلیکوپتر و موشک و رادار فراوان به چشم می‌خورد.

یکی دو روز مان به این صورت گذشت. به سرگرد رحیمی گفتم: وقت خود را اینجا هدر ندهیم. موقعیت حساس و دقیق ارزشمند است. ارتش با هرج و مرج و بی‌نظمی مواجه شده و پادگان‌ها در حال سقوط است، باید به فکر مشکلات بعد از پیروزی باشیم. انقلاب و مملکت به نیروی نظامی مقتدر و منظم نیازمند است. باید سریعاً دست به کار شویم وگرنه همه تلاش‌ها و فداکاری‌ها به هدر خواهد رفت.

پیشنهاد من پذیرفته و قرار شد برای این کار فروزان، نامجو، کلاهدوز و سلیمی احضار شوند و طرح سازماندهی و انسجام ارتش برای رویت حضرت امام آماده گردد.

سرلشکر محمد سلیمی فرمانده سابق ارتش در این زمان درجه سرگردی داشت. او استاد دانشکده مخابرات ارتش و افسری متدین و سخنور و دانشمند بود. و با اغلب علما و دانشمندان و اساتید دانشگاه آشنایی و دوستی داشت. دوستانمان یکی پس از دیگری وارد شدند و ستوان یکم عبدالله نجفی فرمانده اسبق نیروی زمینی نیز همراه آنان بود. حساب روز از دستمان رفته بود. از سرهنگ فروزان پرسیدم از دانشکده فرماندهی و ستاد چه خبر؟ گفت: دانشکده فرماندهی و ستاد به آتش کشیده شد و تعطیل گردید.

برای مشاوره تشکیل جلسه دادیم و طرح خود را با حاج احمد آقا خمینی در میان گذاشتیم. موضوع از طریق ایشان به عرض حضرت امام رسید، آیت‌الله ربانی شیرازی را رابط با ما قرار دادند. رئوس کلی این طرح عبارت بود، از بازسازی نیروهای مسلح برای دفاع از تمامیت ارضی کشور، ایجاد ارتش مردمی برای حراست از نظام اسلامی و تاسیس ارتش پاره وقت برای کمک به نیروهای مسلح در جنگهای بزرگ، که این بخش در شهریور ماه ۵۸ در عقیدتی سیاسی ستاد مشترک با نظارت مستقیم حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و شهید کتر مصطفی چمران کامل شد و به فرمان حضرت امام، در آذر ماه ۵۸ بانام بسیج ملی و ارتش بیست میلیونی، مقاومت اعلام موجودیت کرد.

آیت‌الله عبدالرحیم ربانی شیرازی را که عالمی فرهیخته و مجاهدی نستوه بود، برای اولین بار می‌دیدم با شرح مختصری از سابقه و عملکرد هسته‌های مقاومت و ارتباط با آقای موسوی اردبیلی و دیگر بزرگان انقلاب به زودی خط اعتماد بین ما برقرار شد. به خصوص که سرگرد رحیمی را اغلب علما و رده‌های بالای انقلاب از سالها پیش می‌شناختند و با او به عنوان یک نظامی دانشمند، قران شناس، و مبارز در ارتباط بودند. رابط حضرت امام، چکیده موضوع را به عرض رساندند. آقای ربانی شیرازی به ما گفتند که دو روز قبل، یدالله فرازبان به اتفاق تعدادی از همکاران نظامی خود از جمله سید رحیم حسینی، کمال خالقیان، علی عسکری، عبدالرضا نظری‌زاده کرمانی، علی اکبر بوستانی، نورالدین شریف عسکری و هدایت‌الله حاتمی در همین محل با حضرت امام ملاقات و گفتگو داشته‌اند. آیت‌الله ربانی شیرازی در روز ۱۷ اسفند ۱۳۶۰ در حالی که از شیراز جهت شرکت در شورای نگهبان عازم تهران بودند در سانحه اتومبیل به رحمت ایزدی پیوستند.

ارتش و پیروزی انقلاب

در مدرسه علوی در حال عملیاتی کردن طرح خود بودیم. ساعت ۱۴ روز شنبه ۲۱ بهمن خبر اعلام بی طرفی ارتش را از رادیو و تلویزیون دریافت داشتیم، هر چند بدنه سالم و متعهد ارتش خیلی پیش از آن وفاداری و همبستگی خود را با مردم به مرحله اثبات رسانده بود، اما به هر حال این خبر در حکم تیر خلاص به رژیم سلطنتی بود.

برای دقایقی از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدیم. آقای موسوی اردبیلی از این لحظه، رسماً نماینده حضرت امام در ارتش شدند و فرمودند با این نامه خود را سریعاً به سرلشکر قرنی معرفی کنید.

سرلشکر ولی‌الله قرنی از یاران وفادار حضرت امام و از اعضای شورای انقلاب، چند روزی بود که ستاد خود را در مدرسه علوی تشکیل داده بود و تعدادی از نظامیان قدیمی اطراف او گرد آمده و مشاغل کلیدی را بین خود تقسیم کرده بودند. دوستانمان صلاحیت بعضی از ایشان را زیر سؤال برده و از همکاری به آنان اکراه داشتند. ماموریت مشکل شده بود، اما باید راهی برای انجام آن پیدا می‌کردیم.

با اعلام بی طرفی ارتش، شماره معکوس سقوط رژیم آغار شده بود و ساعاتی بعد فرمان کوبنده حضرت امام (ره) برای در هم شکستن دژ حکومت نظامی شاه به حمدالله کارساز افتاد و مردم قهرمان و حماسه ساز ایران به خیابانها ریختند و آخرین امید آمریکا و ژنرال هایزر را برای کودتا در هم شکستند و انقلاب شکوهمند اسلامی که نتیجه مستقیم رهبری داهیانه حضرت امام و ایثار و فداکاری مردم و همدلی و همگامی ارتش بود، در روز ۲۲ بهمن ۵۷ به پیروزی رسید.

عملکرد کمیته نظامی انقلاب

همکاری با سرلشکر قرنی

روز ۲۳ بهمن سرلشکر قرنی ستاد خود را از اقامتگاه موقت حضرت امام در خیابان ایران به ستاد بزرگ ارتش در چهارراه قصر تغییر مکان داد، ما نیز به دنبال او حرکت کردیم. سرگرد سلیمی با مشاهده مجدد همراهان قرنی با عصبانیت گفت، باز هم می‌گوییم ما با این گروه هم خوانی نداریم و باید فکر اساسی کنیم و از پله‌های ستاد پایین رفت و بقیه هم متحیر که چه باید بکنند.

ابتکار عمل را، دست گرفتیم و گفتم کجا می‌روید، ما را فرستاده اند که بمانیم و اوضاع را سروسامان بدهیم. یکی از اتاقها باز بود. گفتم بفرمایید بنشینید تا در وضعیت نفوذ کنیم. به تنهایی به بررسی پرداختم، و در حالی که ظاهری مانند چریکهای مردمی داشتم و رفت و آمد عادی می‌نمود، به سرعت خود را به سرلشکر قرنی رساندم و حضور و مأموریت گروه مان را بطور خلاصه بازگو کردم. ایشان از همکاری ما استقبال کرد و از کسانی که به عنوان دستیار و همکار با او همراه شده و ارتش را در قبضه خود گرفته بودند، اظهار ناخشنودی نمود و خواست که ارتباط گروه با ایشان مخفی بماند و تنها من در تماس باشم. دفتر سرلشکر قرنی، همان دفتر سابق ارتشبد قره‌باغی بود، لکن به دنبال باز داشت‌ها و بگیر و ببندها کارکنان ستاد کار خود را رها کرده و حتی یک نفر ماشین نویس هم سرخدمت حاضر نبود. ما نیز بدون اینکه اطرافیان خبر دار شوند، در یکی از طبقات که قبلا در اختیار مستشاری آمریکا بود مستقر شدیم. این طبقه با تمامی پادگان‌ها ارتباط تلفنی مستقیم داشت که برای گروه ما جایگاه بسیار مناسب و ارزشمندی بود. در همین روزها، ستاد بزرگ ارتش به ستاد ارتش ملی اسلامی تغییر نام داد. ساعاتی نگذشته بود که معلوم شد، مسئولیت حراست ستاد ارتش بر عهده نیروهای مردمی تحت فرماندهی حاج اکبر پوراستاد است، او چریک پیر، و مجاهد زندان رفته ای بود که در بازار تهران بازرگانی داشت و در کار خرید و فروش آهن بود. او از نزدیک با مقامات عالی انقلاب و همه گروه‌های مبارز و از جمله سرگرد رحیمی از دوران مبارزه علیه رژیم شاه آشنایی داشت. با

این ترتیب با او و نیروهای تحت امر وی به آسانی گره خوردیم و این امر در کنترل رفت و آمدها و حفاظت از مجموعه ستاد مشترک به شدت اثر گذار بود.

همراهان سرلشکر قرنی اغلب از دوستان قدیم وی بودند و گاه سابقه مبارزات سیاسی هم داشتند. ولی در مجموع، از وضعیت انقلابی کشور و ارتش بی اطلاع بودند و نمی دانستند در مقابل تعدد تلفنها که خبر از حمله به پادگان‌ها، خانه‌های سازمانی، غارت اسلحه و مهمات، خودروهای سبک و سنگین ارتش، تهدید و تحقیر نظامیان می داد چه باید بکنند.

در ازدحام شدید و موج سروصدا، رئیس این تیم را دیدم که با صدای بلند می گفت، یک نفر این اعلامیه را به رادیو و تلویزیون بدهد پخش کنند. اعلامیه را گرفتم و به سرگرد رحیمی دادم. معلوم شد اینان خود را به عنوان فرماندهان و کارگزاران ارتش انقلابی معرفی می کنند، در حالی که نه قرنی خبر دارد و نه از جایی تأییدشان آمده است. سرگرد رحیمی با مهندس مهدی چمران که در نخست وزیری مسئولیت رادیو و تلویزیون را بر عهده داشت، تماس می گیرد و می گوید اگر خبری از ارتش برای پخش به شما رسید، دست نگهدارید. دوستان قرنی می بینند کسی به حرفهایشان اهمیت نمی دهد، به سراغ روزنامه‌ها می روند و منظور خود را از آن طریق عملی می کنند.

در روزهای نخست پیروزی انقلاب، جمعیت در اتاق قرنی از سر و کول هم بالا می رفتند، و گروهی برای تبریک و گروهی هم برای طرح مشکلات و درخواست مطالبات و یا گله گذاری و شکایت از ظلمها و ستمهای رژیم گذشته آمده بودند. قرنی که خود را برای چنین وضعیت آماده نکرده بود، به شدت کلافه به نظر می رسید و می خواست هر چه زودتر از توانایی‌های گروه ما با خبر شود.

پادگان سنندج تهدید می شود، در دفتر سرلشکر قرنی چندین تلفن زنگ می خورد و خبرها یکی از دیگری بدتر و نگران کننده می رسید و من تنها کسی بودم که می توانستم مستقیماً در جریان مشکلات وی باشم. در یک لحظه رو به من کرد و گفت: با خبرهایی که هم اینک رسیده اگر تا ساعتی دیگر فرمانده لشکر سنندج معرفی نشود، فاتحه کردستان را باید خواند. گفتم نگران نباشید، فرمانده لشکر به زودی حضورتان معرفی خواهد شد. خواسته قرنی را به گروه رساندم و حضور سرگرد مهدی کتیبه را در سنندج یاد آور شدم و او را برای این

منظور پیشنهاد کردم. او از اعضای قدیمی گروه خودمان بود. اغلب همکاران نظامی نیز، ایشان را افسری شایسته، شجاع و کارآمد می‌شناختند. گروه از پیشنهاد من استقبال کرد، قرنی هم پذیرفت و گفت چگونه به ایشان ابلاغ می‌کنید؟ گفتم، دقایقی دیگر از رادیو خواهید شنید. مأموریت در چند کلمه خلاصه می‌شد: (سرکار سرگرد مهدی کتیبه، جنابعالی از این لحظه فرماندهی لشکر سنندج را عهده دار هستید، با این شماره تلفن... با ستاد ارتش تماس حاصل کنید) لحظاتی بعد ارتباط برقرار شد و سرگرد کتیبه که مورد اعتماد همکاران نظامی و روحانیت سنندج بود، فرماندهی را عهده دار گردید و با قدرت و قاطعیت بر اوضاع مسلط شد. خبرهای بعدی از سنندج، به مرحوم قرنی رسیده بود و شادمان به نظر می‌آمد. به من گفت: در فرصتی که دوستان من برای صرف ناهار از ستاد خارج می‌شوند، می‌خواهم با یکایک شما آشنا شوم. ملاقات با قرنی به طور دسته جمعی انجام شد. هر یک از ما باید سوابق خدمتی خود را می‌گفتیم. با سوالاتی که می‌کرد بر روی فرایض مذهبی و محوریت نماز حساسیت نشان می‌داد. ایشان نیز به سوابق مبارزاتی خود که دو بار و جمعا ۵ سال زندان رفته بود. اشاره داشت و شرایط حساس و بحرانی انقلاب و ارتش را تشریح کرد و گفت دوستانی که در اطراف من جمع شده‌اند، برای این کار ساخته نشده و خود را به من تحمیل کرده‌اند و در اولین فرصت عذرشان را خواهم خواست.

فروزان و گروه مشاورین

سرهنگ فروزان در همان روزهای اول حضور در ستاد، دور از دید همراهان قرنی "گروه مشاورین عالی نظامی" را مرکب از نخبگان ارتش از جمله سرهنگ حسن چگینی، سرهنگ نقیبیان، سرهنگ فداکار، سرهنگ علی هاشمی‌روان، سرهنگ اسماعیل کیهانی، سرگرد تسلطی و ناخدا سلطان تشکیل داد. اینان فارغ التحصیلان و شاگردان ممتاز دانشگاه‌های ارتش ایران بودند و با ارتش‌های پیشرفته جهان نیز آشنایی کامل داشتند. فروزان از آنان خواسته بود که تمامی تجربیات و اندوخته‌های علمی و کاربردی خود را برای پایه‌ریزی ارتش نوین اسلامی، به کار گیرند. این افسران لایق و وفادار به امام و انقلاب، در آن روزها که اغلب ماموران دولت جرأت بیرون آمدن از خانه و مخفی گاه خود را نداشتند، با دل و جان به ندای

انقلاب پاسخ گفتند و در حالی که به دلیل هرج و مرج حاکم، هیچ‌گونه امیدی به بازگشت نظم و برقراری سلسله مراتب نبود، کار خود را در ستاد ارتش آغاز کردند.

حراست از ارتش و پادگان‌ها

حالا چند روزی بود که انقلاب پیروز شده بود و شادی و نشاط در سراسر مملکت موج می‌زد. اما در ارتش حفظ و حراست پادگان‌ها، در برابر گروه‌های ضد انقلاب و فرصت طلب و جلوگیری از غارت اسلحه و مهمات و تجهیزات توسط آنان، عمده ترین ماموریتی بود که هنوز متولی نداشت. فرماندهان و نیروهای متعهد و دلسوز، شدیداً نگران بودند. فرماندهان قدیم، اغلب پادگان‌ها را به حال خود رها کرده و سربازان انقلابی هم ترک خدمت گفته بودند.

عده ای که قبل از پیروزی و به فتوای حضرت امام رفته بودند قرار شده بود، بعد از تعطیلات نوروز به پادگان‌ها برگردند. و آنان که مانده بودند از ترس اینکه اگر بمانیم و ادامه بدهیم، ضد انقلاب شناخته می‌شویم خدمت را رها کرده و رفته بودند تا ۱۴ فروردین، همراه با سربازان انقلابی خود را معرفی کنند.

در این روزهای بحرانی، نظامیان هسته‌های انقلابی و باقیمانده افسران و درجه‌داران و سربازان متعهد، دست به دست هم داده بودند و روزهای سرد زمستانی پایان سال بهمن ماه ۵۷، حراست از زاغه‌های مهمات، انبارهای اسلحه و تجهیزات و وسایل نقلیه پادگان را داوطلبانه بر عهده گرفته بودند.

نیروهای سه گانه زمینی، دریایی، هوایی، هوانیروز و لشکرها و تیپ‌ها فاقد فرمانده بودند و در این مدت هسته‌های انقلابی پادگان‌ها می‌کوشیدند که بر مشکل خلاء فرماندهی به شکلی فائق آیند. نقش مقامات روحانی و شخصیت‌های انقلابی و نیروهای مردمی سراسر مملکت در این روزها، در حراست از کیان ارتش کم نظیر و فراموش نشدنی است.

با پیروزی انقلاب، تعداد محدودی از فرماندهان قدیم هنوز در خدمت باقی بودند اما قاطعیت گذشته را از دست داده و مردد و بلا تکلیف به نظر می‌رسیدند. در بین آنان انسانهای خوبی هم وجود داشتند، که به دلیل شرایط خاص انقلاب، دیگر پذیرش اجتماعی و نظامی نداشتند. حتی کسانی یافت می‌شدند که وقتی دوستان نزدیکشان از روی خیر خواهی گفته

بودند چرا رها نمی کنید و بروید، پاسخ داده بودند، حالا کار ارزش دارد! مانده ایم که به فرزند حضرت فاطمه زهرا (س) خدمت کنیم.

پیش از پیروزی انقلاب هم گاه دیده شده بود، رده های بالای فرمانداری نظامی برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار در مناطق ماموریت، با علما و نمایندگان گروه های انقلابی صلاح مشورت می کردند. اما شرایط انقلابی ایجاب می کرد که اینان جای خود را با نیروهای متعهد و تازه نفس عوض کنند.

حال در شرایطی که دوست و دشمن از در و دیوار پادگان ها بالا می رفتند و خود را وارث بلامنازع ارتش می دانستند، تکلیف فرماندهی به زودی باید مشخص می شد، اما در پادگان ها هم به این سادگی، فرماندهان جدید را نمی پذیرفتند.

مشکلات فرماندهان

هنوز یک روز از پیروزی انقلاب نگذشته بود که اکثر روزنامه ها و مجله ها، فریاد شوم انحلال ارتش سر دادند و دوست و دشمن به جای تقدیر از نیروی قدرتمندی که در جهت انقلاب حرکت کرده بود و بایستی در این برهه حساس شیرازه نظم و امنیت برهم ریخته مملکت را به دست گیرد و پشتوانه نیرومند رهبری باشد به جان او افتادند. اگر حمایت شخص امام و همراهی روحانیت در خط انقلاب نبود، چیزی از ارتش بر جای نمی ماند. و معلوم نبود که سرانجام انقلاب و مملکت به کجا منتهی شود. از سوی دیگر توقعات بالا رفته بود و همه در انتظار فرماندهانی مانند مالک اشتر بودند. اگر کوچکترین خدشه ای در پیشینه خدمتی آنان سراغ می داشتند، زیر بار نمی رفتند. یافتن فرماندهان لایق و کارآمد و شجاع و البته مورد تأیید انقلابیون کار بسیار دشواری بود.

در این هنگام، گروهک های ضد انقلاب نیز با سوء استفاده از موقعیت بحرانی کشور و انقلاب در یگان های نظامی رخنه کرده بودند و هنوز فرمانده در محل کار خود مستقر نشده بود که هیاهو و مخالفت راه می انداختند و ادامه کار وی را غیر ممکن می ساختند. تصفیه حساب های خصوصی برخی از کارکنان نیز جایگاه خاص خود را داشت و فرصتی برای خودنمایی و بروز هرج و مرج یافته بود. حتی گاه صدای شوم گروهک ها از دهان انقلابیون کم

تجربه شنیده می‌شد که می‌گفتند: ما انقلاب کرده ایم، دیگر فرمانده برای چه. بالا دست و زیر دست معنا ندارد، تا دیروز شما فرمانده بوده اید. از امروز ما، و یا می‌گفتند ارتش ما توحیدی است هر کس تقوای بیشتری دارد باید میدان دار باشد. بیشتر تاکیدشان بر این بود که باید شورایی عمل کنیم و شعارهایی از این قبیل. اینها جزئی از مشکلات عدیده و عمده ای بود که سرلشکر قرنی و فرماندهان آینده ارتش با آن مواجه بودند و مقابله با آنها بسیار با اهمیت بود. در چنین اوضاع و احوالی نقش و اهمیت کمیته انقلابی ارتش و کمک‌هایی که می‌توانست به مرحوم قرنی رئیس ستاد منتخب حضرت امام بکند به خوبی روشن می‌شد.

پایان کار همراهان قرنی

در این روزها آنچه که بیش از همه آشکار شده بود، فقدان آگاهی و توانایی همراهان قرنی بود که پریشان و سرگردان، دور خود می‌چرخیدند و قرنی نیز از آنان به کلی قطع امید کرده بود. آنان که در این یک هفته ده روز دنبال تقسیم ارث و میراث انقلاب بودند، با یک حادثه ناگهانی، میدان را واگذار کردند و رفتند، قضیه این بود که رئیس این تیم هنگام مصاحبه با یکی از خبرنگاران خارجی به او می‌گوید، از قول من به آمریکایی‌ها بگو، نگران نباشند، من حافظ منافع آنان خواهم بود. موضوع اتفاقی درز میکند و روی آنتن‌های جهانی رفته و به روزنامه‌ها می‌کشد. بین اعضای گروه اختلاف می‌افتد و سرهنگ فروزان از تجمع و ادامه کار آنان جلوگیری می‌کند. چند روزی از انقلاب گذشته بود، قرنی گفت برای لشکر ارومیه چه فکری کرده‌اید؟ گفتم: سرهنگ ذکیانی و سروان فتورایی که از افسران انقلابی هستند، خلاء فرماندهی را تا امروز پر کرده‌اند. ایشان گفت، موقعیت لشکر خطرناک است و به فرمانده‌ای قدرتمند و کاردان نیاز دارد. موضوع را با دوستانمان در میان گذاشتم و خود نیز ساعت ۱۲ شب با سرگرد غلامحسین اوجی که در ستاد مرکز پیاده شیراز خدمت می‌کرد و شناسایی خوبی بر روی افسران پیاده داشت تماس گرفتم، ایشان سرهنگ فرهنگ کوثر را معرفی نمود که از استادان قدیمی کمیته تکاور بود. و سال ۴۵ در این دوره با او آشنا شده بودم. او در بین نامزدهای این ماموریت امتیاز بیشتری آورد و قرنی حکم وی را صادر کرد و عازم ارومیه گردید.

کمیته نظامی انقلاب و سرهنگ فروزان

در آن روزها شورای انقلاب و حکومت موقت و کمیته‌های انقلابی حفظ و حراست مملکت را بر عهده گرفته بودند و این مسئولیت را می‌بایستی با تدوین قانون اساسی ادامه دهند. کمیته‌ها، مرکب از نیروهای مسلح مردمی در هر شهر و محله، وظیفه شهربانی و ژاندارمری را که جایشان خالی بود عهده دار شده بودند و مبارزه با ضد انقلاب و برقراری نظم و امنیت اصلی‌ترین ماموریت آنان بود.

هسته‌های مقاومت پادگان‌ها تحت تاثیر اوضاع و احوال روز، کمیته‌های انقلاب نامیده شدند و گروه ما نیز در ستاد ارتش بدون آنکه خود خواسته باشیم، با همین نام شهرت پیدا کرد و به عنوان بازوی نیرومند رئیس ستاد، جلوگیری از فروپاشی ارتش، حراست از پادگان‌های نظامی و شناسایی و اعزام فرماندهان جدید را به مناطق ماموریت عهده دار شد. کمیته انقلاب ستاد مشترک که تا آن روز ارتباط خود را از دید همراهان مرحوم قرنی مخفی داشته بود، فعالیت خود را آشکار کرد و سرهنگ فروزان به دلیل فضائل اخلاقی و شایستگی‌های ذاتی و تجربیات ارزنده نظامی، سکان هدایت آن را در دست گرفت. هنوز در هفته اول پیروزی انقلاب هستیم. دوستان نظامی و شاگردان فروزان حضور وی را در کنار سپهبد قرنی به فال نیک گرفتند و برای قبول مسئولیت‌های سنگین اعلام آمادگی می‌کردند. ما که تا دیروز برای ماموریتها در به در دنبال افراد شایسته می‌گشتیم، از این بابت خوشحال بودیم.

صبح یکی از روزها در میان صف طولی از داوطلبان که با پای خود به میدان خطر آمده بودند، شخصی را دیدم که تا چندی قبل مسئول باشگاه بود و حضور وی غیر منتظره می‌نمود. با خود گفتم در صف ایثار و فداکاری چه می‌کند. بعدها دیدم در مناطق عملیاتی کردستان خوب درخشیده و از جان خود مایه گذاشته است. پاسخ خود را گرفته بودم. انقلاب و پیام معجزه آسای حضرت امام (ره) خیلی‌ها را متحول و تطهیر کرده بود. بعدها که می‌دیدم برخی از نیروهای لایق و کار آمد را به دلایل پیش پا افتاده ای کنار می‌گذارند، با خود می‌گفتم ای کاش تجربه مرا می‌داشتند و به جای تخریب و کنار گذاشتن، به ساختن و فرصت دادن روی می‌آوردند.

کمیته انقلاب ستاد ارتش در ارتباط مداوم با نیروهای انقلابی پادگان‌ها و با برخورداری از حمایت روحانیت و نهادهای مردمی هر شهر و شهرستان، زمینه پذیرش فرماندهان جدید را فراهم می‌کرد، البته نه به آسانی، بلکه هر یک از فرماندهان نیز می‌بایستی به ابتکار خود دنیایی از موانع را پشت سر بگذارند و سرهنگ فروزان در تمامی این احوال پشتیبان و راه‌گشای مشکلات آنان بود.

کمیته‌های انقلابی پادگان‌ها تا مدتی در کنار فرماندهان و به عنوان بازوی قدرتمند آنان ادامه می‌دادند. اوضاع به مرور آرام می‌شد و فرماندهی و سلسله‌مراتب که اساس کار نظام است به تدریج پا می‌گرفت. مدتی بعد سیاسی‌ایدئولوژی که بعد از جنگ، نام آن عقیدتی‌سیاسی شد، به عنوان یک نهاد خود جوش تحت نظارت مستقیم حضرت امام و به مسئولیت حجت‌الاسلام و المسلمین آقای غلامرضا صفایی تشکیل گردید و کمیته‌های انقلابی را با نام انجمن اسلامی زیر پوشش قرار داد و قانونمند کرد. تلاشهای صادقانه ایشان در حراست از حریم ارتش، ستودنی و در خور تقدیر است.

وحدت نیروهای متعهد ارتش

حاکمیت و نفوذ اطلاعات در ارتش شاه، نسبت به جامعه آن روز به مراتب قوی‌تر بود و خفقان ناشی از حضور عمیق و گسترده ضداطلاعات ایجاب می‌کرد که هسته‌های مقاومت و نیروهای متعهد به هیچ عنوان از عقیده و عملکرد یکدیگر خبر نداشته باشند.

در سایه آزادی‌های حاصل از پیروزی انقلاب معلوم شد، تمامی نظامیان دلسوز و درد آشنا در بالا با نقاط روشن و مشخصی ارتباط داشته‌اند. به عنوان مثال دیدیم که سرهنگ موسی نامجو و سرگرد محمدرضا رحیمی، با عناصر پیشتاز نیروی دریایی و فعالان هوانیروز مانند سرگرد سید محمود آذین از سالها قبل در ارتباط بوده‌اند. هسته‌های انقلابی مرکز توپخانه اصفهان و گروههای توپخانه و گردان‌های توپخانه لشکری نیز بسیار فعال بودند و توسط شهید سپهبد علی صیادشیرازی که در آن موقع با درجه سروانی استاد دانشکده توپخانه بوده، هدایت می‌شدند.

سرلشکر عطاءالله صالحی فرمانده کنونی ارتش جمهوری اسلامی (۱۳۹۲)، سرتیپ ۲ حسین خرسندی و سرتیپ ۲ محمود ریاحی، سرتیپ اکبر غفراللهی، سرتیپ سید حسام هاشمی و سرتیپ احمد ترکان و سرتیپ ۲ سیروس ستاری و سرتیپ ۲ نجاتعلی صادقی گویا و بسیاری دیگر از نظامیان متعهد و انقلابی مرکز توپخانه اصفهان و دیگر یگان‌ها با شهید صیادشیرازی در ارتباط بودند.

خود شاهد بودم که صادقی گویا در روز ۲۲ بهمن ۵۷ و قبل از سقوط رژیم به نمایندگی از طرف فرمانده دو گردان ۳۲۷ و ۳۴۷ توپخانه، سرگرد منوچهر دژکام و سرگرد فاتح‌منش برای اعلام آمادگی این دو گردان توپخانه گارد برای خدمت به انقلاب، به مدرسه علوی آمده بود.

بعد از پیروزی انقلاب، به تدریج آگاهی می‌یافتیم که صدها از این گونه ارتباطات موازی هم در نیروهای مسلح شاه وجود داشته و نظامیان متعهد، به نوعی بارده‌های بالای انقلاب مربوط می‌شدند. و علی‌رغم حضور فعال ضداطلاعات، جمعیتی بیش از ده هزار نفر از نظامیان جان برکف را در بر می‌گرفته است. این تعداد، رده اول مبارزه را در ارتش شاه تشکیل می‌دادند و هر کس بنا به موقعیت، در تعدادی از دوستان و اطرافیان خود نفوذ کرده بود.

بسیاری از فرماندهان شجاع و مسئولیت‌پذیر روزهای بحرانی کردستان و از آغاز تا پایان دفاع مقدس از این دست بودند و آگاهانه و عاشقانه خون خود را در راه حفظ و حراست از انقلاب و پاسداری از مرزهای میهن اسلامی نثار کردند و یا با درصد بالایی از معلولیت جسمی برای همیشه خانه نشین شده و کم‌ترین ادعا و توقعی هم نداشته و ندارند. در حقیقت این سخن حکیمانه حافظ ترجمان قلب احساس پاک آنان است که می‌فرماید " تو بندگی چوگدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند" این دل‌آور مردان عرصه توحید می‌گویند، وظیفه ما جان فشانی و ایثار در راه دین و ملت و مملکت بوده و اکنون که در نزد خدا و وجدان خویش سرافرازیم و باید بر این توفیق شکرگزار باشیم.

بدنه ارتش با مردم انقلاب

در رژیم گذشته، بدنه ارتش از نظامیانی تشکیل می‌شد که از متن جامعه و از درون خانواده‌هایی، دیندار و میهن‌دوست بر آمده بودند. مردمانی از دل روستا و کویر و کوهستان

به همان سادگی و صفا که از روحیه خطرپذیری و ایثار در راه دفاع از ارزش‌های ملی و مذهبی سرشار بودند. در رأس این ارتش متاسفانه تعدادی بودند هر چند محدود، اما به تمام معنا وابسته و مصداق بارز "خسر الدنيا و الاخرة" که کورکورانه در خدمت رژیم و در تحکیم پایه‌های قدرت او قرار داشتند.

ایمان قلبی اکثر نظامیان به ذات اقدس الهی و احکام دین مبین اسلام و نیز پیام‌های راه گشا و روح بخش حضرت امام و تلاش نیروهای انقلابی ارتش آنچنان نقش خود را ایفا کرده بود که این بدنه سالم، سالیانی قبل از پیروزی نهضت، از راس هرم قدرت جدا شده، و راه کمال خود را در همگامی با مردم و انقلاب به روشنی یافته بود. امرای فراری و مستشاران غربی در گزارش‌های خود به رده‌های بالا، بارها به این حقیقت اشاره کرده بودند که در شرایط کنونی انقلاب، نظامیان جوان و نیروهای موثر ارتش، از فرماندهان خود اطاعت نمی‌کنند و در عملیات آینده روی آنان نمی‌شود حساب کرد. با ذکر خاطره ای واقعیت امر روشن تر می‌شود.

مشاور قره‌باغی و دوست قرنی

روزهای نخست پیروزی انقلاب، سپهبد هوشنگ حاتم‌را در اتاق مجاور قرنی دیدم که برای مدتی کوتاه به عنوان مشاور مخصوص همکاری داشت. او می‌گفت: همه رده‌های بالا و هم طرازان من رفته‌اند، اما قرنی انتظار دارد که در کنارش بمانم. از صحبت‌های وی فهمیدم، باهم دوست قدیمی هستند و خود نیز علاقمند است در آن روزهای حساس منشا اثر باشد. او می‌گفت معاون و مشاور نزدیک ارتشبد قره‌باغی بودم و از مدتها قبل به او می‌گفتم انقلاب بزرگی در پیش است و هر روز به پیروزی نزدیک‌تر می‌شود. افراد ارتش در حکومت نظامی و تظاهرات با مردم کنار آمده و صمیمی شده‌اند. مردم نیز آنان را در آغوش می‌گیرند و زنده باد ارتش می‌گویند. سربازان پادگان‌ها را ترک گفته و آنان که مانده‌اند موافق رژیم نیستند. دیگر منتظر چه هستی، یک راه بیشتر نمانده است. شرایط را باید درک کرد.

قره‌باغی سرسختی نشان می‌داد و زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت در دسر برایم درست نکن، بگذار وظیفه ام را انجام دهم.

حاتم می‌گفت آن قدر پافشاری و اصرار کردم که خسته شدم، در نهایت متن بی‌طرفی ارتش با مردم را نوشتم و مقابل او گذاشتم و با تحکم به او گفتم: امضاء کن، خود و مملکت را نجات بده! راهی جز این نمانده است. قره‌باغی در حالیکه با نگرانی و استیصال به من خیره شده بود، گفت: خودت امضا کرده‌ای؟ گفتم: بفرمایید، این هم امضای من. گفت: بله امرای دیگر هم امضا کنند و من این کار را کردم وقتی فهمید سران ستاد ارتش با من هم عقیده اند، با دستی لرزان امضاء کرد و گفت: فوراً بدهید از رادیو و تلویزیون پخش کنند.

حاتم از این که اعلامیه را با انشاء و به خط خود نوشته بود خوشحال بود و می‌گفت، اگر این کار یک هفته یا ده روز قبل انجام شده بود، ارتش یکپارچه و دست نخورده می‌ماند و ما نظامیان، امروز در مقابل ملت و رهبری سرافراز بودیم. او از اینکه اسلحه دست توده مردم افتاده و کردستان و گنبد دچار آشوب شده، شدیداً رنج می‌برد و می‌گفت: عامل همه این گرفتاری‌ها، رئیس ستاد وقت بود که دیر تصمیم گرفت.

قرنی، اسطوره‌ای ماندگار

قرنی در بین امرا و فرماندهان رده بالای رژیم، دوستان خوب و با وفایی داشت و در طول سالیان زندان و بر کنار بودن از خدمت، با دانش و هوش اطلاعاتی قوی خود، توانسته بود دقیق‌ترین خبرها را از نقاط ضعف حکومت شاه، به مرکزیت انقلاب و رهبری منتقل کند. اسناد باقیمانده از ساواک نشان می‌دهد که رژیم شاه، اعمال و رفتار او را پیوسته زیر نظر داشته است. نقش قرنی در دمیدن روحیه آزادمنشی و مردم دوستی به ارتش شاه، بسیار ارزنده و ستودنی است و تلاش‌های مخلصانه و شجاعانه او در همراهی با نهضت و به بار نشستن انقلاب اسلامی به عنوان یار دیرینه و وفادار حضرت امام، به تمامی زیبا و اسطوره‌ای ماندگار است. ثمره کار و شخصیت ممتاز او بر اعتبار ارتش در روزهای بحرانی پیش از انقلاب افزود و راه گشا و مشوق حماسه‌های بعدی این نیروی قدرتمند الهی در خدمت به اسلام و میهن اسلامی شد. شاید اگر امثال قرنی‌ها نبودند، انحلال ارتش به دست دشمنان نظام عملی می‌شد و دیگر معلوم نبود، سرنوشت انقلاب و مملکت با آن همه دشمن داخلی و خارجی به کجا می‌انجامید.

به هر حال بر خورده‌های حکیمانه حضرت امام با نظامیان و حضور و درخشش اُمثال قرنی‌ها، به عنوان الگو و اسوه و تلاش انقلابیون ارتش و نظامیان پاک نهاد و متعهد، در طول حاکمیت فرمانداری نظامی مانع استفاده ابزاری از نیروهای مسلح شد و نه تنها سران رژیم شاه موفق به ایجاد رویارویی ارتش با مردم نشدند، بلکه شعار زیبایی "ارتش فدای ملت و ملت فدای ارتش" در صبح پیروزی انقلاب، امید دشمنان قسم خورده نظام و مملکت را مبدل به یاس کرد و این معجزه بزرگ، در تاریخ نهضت‌های جهانی تا کنون بی سابقه بوده و ملت ایران و ارتش ایران باید به آن سرافراز باشد.

امیر سرلشکر قرنی با همه هوشمندی و نبوغ ذاتی، در مقابل دخالت‌های ناروا و بی منطق حکومت موقت و بخصوص سیاست‌های ناشیانه آنان در مقابله با آشوب‌های کردستان، تاب مقاومت نیاورد و بعد از ۶ هفته تلاش شبانه روزی، با تقدیم رنج نامه ای به خدمت حضرت امام، استعفا داد. اولین امیر ارتش اسلامی بود که یک ماه بعد، ناجوانمردانه و مظلومانه توسط گروه فرقان به شهادت رسید. خاطرات ستوان توتیایی آن روز و سرتیپ ۲ توتیایی امروز که در اتاق کار آن بزرگمرد شاهد درگیری‌های لفظی و دفاع سرسختانه وی از عملکرد شجاعانه ارتش در کردستان بود، شنیدنی است. ستوان توتیایی به عنوان جوان‌ترین عنصر گروه نامجو و رحیمی در اغلب حوادث روزهای بحرانی انقلاب، در کنار دیگران حضور فعال داشته است.

اثرات تخریبی فیلم خونبارش

زمانی که قطب زاده مسئول رادیو و تلویزیون بود فیلمی به نام خونبارش در دست تهیه بود و نشان می‌داد که عوامل فرمانداری نظامی در میدان ۱۷ شهریور جوی خون راه انداخته اند. موضوع را به عرض حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که در آن زمان به تازگی به نمایندگی حضرت امام در ارتش منصوب شده بودند، رساندیم. ایشان متغیر شدند و به قطب زاده تلفن کردند و فرمودند، سرگرد شریف‌النسب از طرف من می‌آید، به حرفهای او گوش دهید. دو نفر را با خود بردم. وقتی به سازمان رادیو و تلویزیون رفتیم، بیش از هر چیزی از بی حجابی خانمها و سهل‌انگاری مدیریت، که خود را از ارکان انقلاب می‌دانست، یکه خوردیم و با ناراحتی با ایشان روبرو شدیم و موضوع فیلم را باز گفتم. گفت: مگر ما انقلاب نکرده ایم که حقایق را به مردم

بگوییم؟ گفتیم چه حقیقتی بالاتر از اینکه نظامیان ما هم اکنون در کردستان با دشمنان انقلاب می‌جنگند و مظلومانه خون می‌دهند. او گفت، و ما هم گفتیم. بالأخره قانع نشد. با عصبانیت گفت، این فیلم باید پخش شود. ما هم که از اوضاع سازمان او دل خوشی نداشتیم، گفتیم مطمئن باشید، جلوی آن را خواهیم گرفت و بازگشتیم. دقایقی بعد، وقتی برای گزارش، ما حضور حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسیدیم، فرمودند: با او چه کردید، خیلی به هم ریخته بود، می‌گفت رضاخان را نزد من فرستاده‌اید. وقتی چگونگی به عرض ایشان رسید، فرمودند، خوب کردید. با قدرت بایستید، مرا هم در جریان بگذارید. این فیلم با حمایت ایشان، دچار تغییرات اساسی شد و با تایید نهایی اجازه پخش یافت.

موفقیت حضرت امام در هدایت ارتش

در آغاز نهضت، بسیاری از مبارزان سیاسی ورهبران مذهبی، ارتش را مانعی بزرگ در راه مبارزه با شاه می‌دیدند و پیروزی را غیر ممکن می‌پنداشتند، اما حضرت امام برخلاف آنان می‌اندیشید و ارتش را نه تنها یک مانع، بلکه ودیعه الهی و نیرویی ارزشمند و در دسترس خود می‌دید. همکاران و دوستان نظامی ما موفقیت حضرت امام را در برخورد حکیمانه با ارتش، بالاتر از نقش عظیم ایشان در پیروزی انقلاب ارزیابی می‌کنند.

چرا که ارتش ایران پیش از انقلاب، از ارتش‌های ممتاز جهان بود و فرماندهان رده‌های بالا، در دانشگاه‌های ارتش‌های پیشرفته جهان، تخصص دیده بودند. هواپیما و هلیکوپترهای مدرن و رادارهای مجهز، آسمان ایران را می‌پوشاند. توپخانه‌ها و موشک‌های ارتش، حاکمیت رژیم را در آن سوی مرزها مسلم ساخته بود. انبارهای سلاح و مهمات و تجهیزات ما برای ده سال جنگ دخیره داشت.

آمریکا و غرب، تداوم منافع خود و غارت مملکت ما را در پشتیبانی از رژیم شاه می‌دانستند، برای حفظ او حاضر بودند بالاترین قیمت‌ها را بپردازند به گمان آنان، این ارتش قدرتمند پوششی بود در مقابل روسیه، رقیب سرسخت آنان و مترسکی بود که حضور پرهزینه آنان را در منطقه و بخصوص خلیج فارس کاهش می‌داد.

آنان از ایران قدرتمند، به عنوان ژاندارم منطقه علیه کشورهای نفت خیز همسایه استفاده می‌کردند و به بهانه موازنه دفاعی، ثروت بی حساب کشورهای عربی را با سلاح‌های تاریخ گذشته و انبارهای قراضه‌های جنگی خود معاوضه می‌نمودند.

شاه به اتکای این ارتش، در جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی در تخت جمشید با غرور و افتخار فریاد بر آورده بود که کوروش آسوده بخواب ما بیداریم و همچنان بیدار خواهیم بود. آمریکا و غرب و شاه در رویاهای شیرین خود شناور بودند که ناگهان دریافتند آنکه بیدار بوده، شاه نبوده است، بلکه رهبر خستگی ناپذیر انقلاب بوده که لحظه ای در راه پیروزی نهضت خواب و آرام نداشته است.

نفوذ در چنین ارتشی با آن قدرت و با آن همه پشتیبان قدرتمند، کاری آسان نبود و به مدد آسمانی و دانش عمیق اجتماعی و خلاقیت فطری نیاز داشت و این همه در شخص حضرت امام

موجود بود. امام در برابر کسانی که دم از جنگ فرسایشی علیه شاه می‌زدند، یک جمله بیشتر نمی‌گفت و مضمون آن این بود که ارتش متعلق به اسلام و ایران است آنرا به من واگذارید. امام از همان آغاز نهضت و حتی پیش از خرداد ۴۲ با ارتش مانند روانشناسی بزرگ، برخورد می‌کرد و حساب اقشار متدین و متعهد را از معدود فرماندهان وابسته به رژیم جدا می‌کرد. او بیش از هر رهبر بزرگ جهانی می‌دانست که این سرمایه پرارزش و قدرتمند را چگونه سالم و دست نخورده می‌توان در اختیار گرفت و در راه سرافرازی اسلام و نجات سرزمین ایران به فداکاری و جانفشانی وادار کرد.

حضرت امام با پیام‌های سازنده و امید بخش خود در دل اقشار نظامی و همسر و فرزندان‌شان رخنه می‌کرد و گام به گام ارتش را به دنبال خویش می‌کشید. بر اثر برخورد عالی الهی و جهت‌گیری خردمندانه ایشان، ارتش در سالهای پیش از انقلاب، وفاداری خود را به آرمان‌های ملی و حرکت‌های مردمی بارها نشان داد و با تمام امیدی که رژیم شاه به او بسته بود قدمی در سرکوبی مردم پیش نگذاشت و صبح پیروزی انقلاب برای حراست و دفاع از مرزهای میهن اسلامی در کردستان و بلوچستان و گنبد و خوزستان، بهترین فرزندان خود را تقدیم کرد و پس از آن نیز سنگین‌ترین بار دفاع مقدس هشت ساله را بر دوش کشید.

آثار معجزه آسای برخورد حضرت امام با ارتش، امروز بیش از هر زمان دیگر همچون خورشید روشن است. چرا که در انقلاب‌های اطراف خود می‌بینیم که هیچ یک از این کشورها، ارتشی به این پاکی و سلامت برای بعد از پیروزی نداشته‌اند و با مشکلات فراوان و هرج و مرج و جنگ خانگی روبرو شده‌اند که حاصلی جز یأس و حرمان دربر نداشته است.

بنابراین به یقین می‌توان گفت که نقش حضرت امام در هدایت و به کارگیری ارتش در حراست از مجموعه کشور و نظام، معجزه بزرگ قرن و تاریخ بوده و ارزش آن از اصل انقلاب به مراتب بالاتر می‌باشد و این حقیقتی است که ما نظامیان همواره بدان مفتخر و سرافراز خواهیم بود.

تاکید همه ما بر این است که ارتش ما، وفادارترین و اصیل‌ترین و صادق‌ترین ارتش‌های جهان است و برای سربلندی میهن و دفاع از آرمان‌ها و ارزش‌های ملی خویش، هر جا که لازم باشد خون می‌دهد، همانطور که دو وزیر دفاع (شهیدان نامجو، فکوری)، دو رئیس ستاد ارتش

(شهیدان قرنی و فلاحی)، دو فرمانده نیرو (شهیدان صیادشیرازی و ستاری)، دو معاون نیرو (بابایی و منفرد نیاکی)، یک معاون هماهنگ کننده (شهید یاسینی) و چندین فرمانده لشکر و بسیاری فرمانده تیپ و فرماندهان بیشمار و سربازان پاکدل فراوان و در مجموع ۴۸۰۰۰ لاله سرخ تقدیم اسلام و انقلاب و ایران اسلامی نموده است و انتظاری جز حق شناسی هم وطنان خود ندارد.

درخاتمه، چنانچه عزیزان مان در اندیشه و قلم من قصور و تقصیری مشاهده کردند به بزرگی خود خواهند بخشید.

خدایا چنان کن سرانجام کار تو خوشنود باشی و ما رستگار

سپهبد ولی قرنی از انتصاب تا شهادت

برگرفته از مصاحبه سرهنگ سیدمحمد علی شریف‌النسب با پایگاه خبری مشرق



به گزارش گروه تاریخ مشرق؛

روزهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی، روزهای پرحادثه‌ای بود. اگر مراقبت مردانی که دل به امام خمینی و انقلاب او بسته بودند، وجود نداشت، چه بسا گروهک‌ها، همان روزهای اول فاتحه انقلاب را خوانده بودند.

انتصاب سرلشکر محمولی قرنی به عنوان رئیس ستاد مشترک ارتش، بسیاری از منافقین را دچار مشکل کرده بود. هم آنهایی که حتی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به دنبال نابودی ارتش بودند و تمام سعی‌شان این بود که امام را مقابل ارتش قرار دهند. اما درایت حضرت روح‌الله مانع از این کار شد.

حال با گذشت چند سال از آن حوادث، پای سخنان سرهنگ سید محمدعلی شریف‌النسب نشستیم، تا از خاطرات آن روزها برایمان روایت کند. باشد که این مطالب روشنگر خوبی برای تاریخ ایران باشد.

اولین دیدار شما با شهید قرنی چگونه و در کجا اتفاق افتاد؟

اوایل شهریورماه سال ۵۷ بود که به همراه سروان حسن اقارب‌پرست به دانشکده فرماندهی و ستاد راه پیدا کردیم. آن روزها به اتفاق تعداد دیگری از دوستانمان در هسته‌های مقاومت شهید نامجو فعالیت داشتیم. او در بدو ورودمان به دانشکده افسری ستوان یکم و استاد نقشه خوانی ما و از هر جهت نمونه بود، دانشجویان مستعد را شناسایی و به جلسات خصوصی

اخلاقی عقیدتی خارج از دانشکده دعوت می‌کرد. برای پاسخ به این سوال به نقش هسته‌های مقاومت ارتش در پیروزی انقلاب اشاره می‌کنم.

بعد از ماجرای جمعه سیاه ۱۷ شهریور، فعالیت ما هم گسترده‌تر شد. در دانشکده فرماندهی و ستاد، با سرهنگ حسنعلی فروزان که از افسران برجسته ارتش و از استادان نخبه دانشکده فرماندهی و ستاد بود، رابطه برقرار کردیم. ایشان تعدادی از افسران ارشد و همراه با انقلاب را تحت نفوذ خود داشت. آن زمان بود که هسته مقاومت در فاز عملیاتی قدرتمند تر شد. وظیفه ما شناسایی افسران نخبه ارتش، آگاه کردن آن‌ها با اوضاع و احوال انقلابی کشور و جذب نیروهای مومن و متعهد بود. در همین جلسات و دیدارها بود که با نام تیمسار قرنی آشنا شدیم.

یعنی تا قبل از نزدیک شدن به اتفاقات انقلاب اسلامی، نامی از آقای قرنی نشنیده بودید؟
بالاخره ایشان مدتی فرمانده رکن دو ارتش بوده است؟

خیر. تیمسار قرنی خیلی ارشدتر و قدیمی‌تر از ما بود. من سال ۱۳۴۲ وارد ارتش شدم و ایشان ورودی ۱۳۰۹ به دانشکده افسری بودند لذا این کمی شناخت، طبیعی به نظر می‌رسد.

آیا می‌توان اینگونه هم گفت که به دلیل مسائل امنیتی و حساسیت‌های رژیم شاه، کمتر از قرنی در ارتش نام برده می‌شد؟

بله، نظر شما هم می‌تواند درست باشد. او نیز که زمانی در راس اطلاعات ارتش بوده، صلاح را در گمنامی می‌دانسته و ادامه مبارزه سیاسی را با مطرح بودن و بروز و ظهور ناهمگون می‌دیده است. در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی بود که دریافتیم سرلشکری به نام ولی قرنی در رژیم گذشته قصد کودتا داشته و به همین دلیل به زندان افتاده و اکنون از حامیان انقلاب است.

علت مطرح شدن نام آقای قرنی در آن جلسات و جمع هسته مقاومت چه بود؟

یکی از اهداف ما در هسته‌های مقاومت این بود که افراد درجه بالا را در ارتش شناسایی کنیم و ببینیم چه کسی به درد انقلاب می‌خورد. یکی از روزهای آبان ۵۷، اقارب پرست به من گفت: دستور داده‌اند فرماندهان آینده ارتش را معرفی نماییم. با تعجب گفتم مگر انقلاب تا این حد نزدیک است؟ گفت در هر حال از ما خواسته‌اند.

شخص حضرت امام هم نمی دانست که قرار است ۲۲ بهمن ۵۷ چه اتفاقی بیفتد. همین طور که ما از ۶ ماه آینده خبری نداریم. شما و دوستانتان از کجا می دانستید که قرار است چند ماه بعد، انقلاب به پیروزی برسد و حالا به دنبال فرماندهان هستید که با آنها هماهنگ شوید؟ آیا شما به دنبال کودتایی در ارتش نبودید که به دنبال افرادی مانند قرنی باشید؟

خیر. ما با وجود ساواک و ضداطلاعات ارتش به دنبال کودتا در ارتش نبودیم و کسی هم چنین قدرتی در خود نمی دید. تلاش اصلی ما در هسته های مقاومت این بود که به تدریج مشاغل و پُست های کلیدی را در دست بگیریم که اگر اتفاقی افتاد، رژیم شاه نتواند از ارتش برای سرکوب مردم استفاده کند. بنابراین خودمان هم علاقه مند بودیم و می بایست نیروهای مذهبی، متعهد و هوادار حضرت امام را شناسایی کنیم.

به غیر از تیمسار قرنی، چه افراد دیگری از جانب گروه انقلابی شما برای فرماندهی ارتش آینده مطرح بودند؟

نفر اول سپهبد نجیمی بود که در رده بالای فرماندهی نیروی زمینی ارتش قرار داشت. او افسری متدین، دانشمند، بسیار مردم دوست و با شخصیت بود. او زمانی که فرمانده مرکز توپخانه اصفهان بود با علما و روحانیون رده بالای رفت و آمد داشت.

نفر بعدی، سرلشکر هاشم حجت، اهل اراک، افسری دانشمند و متدین از یک خانواده روحانی بود که بعد از سپهبد نجیمی مدتی فرماندهی همان مرکز را برعهده داشت.

سومین نفر سرتیپ ولی الله فلاحتی بود. وی معاون مرکز پیاده بود. من هم در همان جا در کمیته تکاور خدمت می کردم. می دانستم که از همه امرای ارتش یک سر و گردن بالاتر است. جدی، درستکار، سختگیر، اهل منطق و سخنور بود. شنیده بودم که در دانشکده فرماندهی و ستاد، مدت ۹،۸ سال مدیر آموزش بوده و از همه تخصص های نظامی برخوردار بوده است.

کار ارتش علمی و تخصصی است. یک استاد ممکن است دو یا سه تخصص را بتواند تدریس کند. اما فلاحتی در هر کلاسی که استاد نداشت، می توانست بهتر از او تدریس کند. افسری متدین، دانشمند و جامع الاطراف بود.

فرد چهارمی که آن روزها مطرح شد، سرگرد حسنی سعدی بود که از هر جهت جدی، نخبه و سلامت بود. من سال ۵۵ که در دانشکده پیاده شیراز، جنگ‌های پارتیزانی را تدریس می‌کردم، از وی که دانشجوی دوره عالی پیاده بود، شناخت خوبی داشتم، البته دو سال از من ارشدتر بود و آمده بود که این دوره نظامی را طی کند. وقتی در جمع ما نام او مطرح شد، یوسف کلاهدوز تأیید کرد. هر دو در آن زمان در گارد جاویدان خدمت می‌کردند.

نام آقای قرنی هم در این لیست بود؟

تیمسار قرنی آن قدر از نظر سابقه خدمتی از ما دور بود که به ذهن ما نمی‌رسید که یک روز در راس ارتش قرار گیرد. به هر حال ما گوشه‌ای از هسته‌های مقاومت بودیم، دیگرانی هم بودند که افرادی را برای فرماندهی ارتش معرفی می‌کردند.

مرحله بعدی می‌رسیم به زمانی که امام خمینی به تهران می‌آیند. شنیدن نام سرلشکر قرنی به عنوان رئیس ستاد ارتش با توجه به این که در لیست پیشنهادی شما هم حضور نداشته، بالاخره باید برای شما قدری تعجب برانگیز باشد که چرا و چگونه آقای قرنی انتخاب شده‌اند. آیا این سوال برای شما پیش آمد؟

دقیقا این سوال هم پیش آمد، اما مشخص شد که ما دو نفر نظامی در شورای انقلاب داریم. نفر اول همان سرلشکر قرنی است که بخاطر مخالفت با رژیم شاه و به اتهام کودتا دو بار به زندان افتاده و به دلیل ارتباط با حضرت آیت‌الله میلانی در مشهد و حضرت امام در قم مورد توجه رهبران انقلابی قرار گرفته است و نفر دوم سرتیپ علی اصغر مسعودی است. ما می‌شنیدیم مسعودی، افسری قدیمی بوده که در دادگاه حضرت امام در سال ۴۲ به عنوان وکیل مدافع حاضر می‌شود. او در دادگاه شجاعانه از امام دفاع می‌کند و از ارتش طرد می‌شود. به دلیل شناختی که حضرت امام و یارانشان مانند حضرت آیت‌الله شهید مطهری از سرتیپ مسعودی داشته‌اند ایشان را به شورای انقلاب دعوت کرده و از نظرات وی، در مورد اینکه با ارتش چه کنیم، استفاده می‌شود.

با توجه به این که تیمسار قرنی انتخاب و پیشنهاد هسته‌های مقاومت نبود؛ پذیرش ایشان به عنوان رئیس ستاد ارتش برای شما و دوستانتان سخت و غیر قابل انتظار نبود؟

خیر، در این تاریخ، انتخاب ایشان امری طبیعی و قطعاً بهترین گزینه بود، چرا که حضرت امام او را از سال‌های قبل می‌شناختند و از پیشینه درخشان مبارزاتی و مردمی وی آگاهی داشتند. یکی دو روز بعد از انقلاب، حاج احمد آقا خمینی تلفن زدند و پرونده اطلاعاتی تیمسار قرنی را خواستار شدند، در کمال اختفا پرونده را به ایشان رساندیم. بعد از یکی دو روز که باز گرداندند، من آن را دقیقاً مطالعه کردم. کوچکترین ضعفی در دادگاه‌ها و زندان‌ها از خود نشان نداده بود و جوانمردانه همه مسئولیت را پذیرفته و کسی را لو نداده بود.



بعد از انتخاب تیمسار قرنی به عنوان رئیس ستاد ارتش، باید اشخاص دیگری جهت اداره ارتش به او کمک کنند. فضای هر انقلابی در هر کجای دنیا، در ابتدا فضای غیر قابل اعتمادی است. اعتماد هم دیر به وجود می‌آید. به خصوص در ارتشی که نامش «ارتش شاهنشاهی» است. اکثر مردمی هم که در بدنه جامعه حضور دارند خبر چندانی از داخل ارتش ندارند. تیمسار قرنی که می‌خواهد کارش را شروع کند، طبعاً مشکلات زیادی پیش رو دارد. انتخاب همکاران قرنی برای اداره پیکره عظیم و حساس ارتش چگونه شکل گرفت؟

همان طور که اشاره کردید کار بسیار مشکلی بود. اما بدنه ارتش سلامت و شاکله آن مذهبی بود. یعنی چشم ارتش به فرمان امام و اعلامیه‌های ایشان بود که از دو یا سه سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در پادگان‌ها پخش می‌شد. جلساتی که ما داشتیم مختص به ما نبود، در همه جای ارتش گسترش یافته بود. اقارب پرست و کلاهدوز این دو سال نزدیک به پیروزی انقلاب، تمام وقتشان را روی توسعه هسته‌های مقاومت در پادگان‌های کشور گذاشته بودند. شهید سپهبد

صیادشیرازی از زیرمجموعه‌های اقاربپرست بود که در خاطرات خود به آن اشاره کرده است. او در میان افسران و یگان‌های توپخانه و پدافند هوایی سراسر کشور نفوذ داشته و سرلشکر عطاالله صالحی فرمانده کنونی ارتش [۱۳۹۶] در این برنامه از یاران صمیمی او بوده است.

وقتی نام تیمسار قرنی به عنوان رئیس ستاد ارتش انقلاب مطرح شد، ما در دل وقایع قرار داشتیم. چهار پنج روز مانده به پیروزی انقلاب، شبی در خیابان ستارخان به همراه سرهنگ فروزان و اقاربپرست بین نیروهای مردمی بودیم و به آنها نحوه نگهداری و برخورد با سلاح و بمب‌های دست‌ساز را آموزش می‌دادیم که حادثه‌ای برای آنان پیش نیاید. مردم هم می‌پذیرفتند و می‌دانستند ما نظامی هستیم و به ما هم احترام می‌گذاشتند.

اقاربپرست هر یک ساعت باید تلفن می‌زد. به کجا را، من نمی‌دانم. وقتی نوبت یکی از این تماس‌ها شد، از آن سوی خط گفته بودند امشب بروید استراحت کنید و فردا صبح به اقامتگاه حضرت امام بیاید. ماجرا را که با من درمیان گذاشت، گفتم: امکان ندارد به راحتی خود را به آن جا برسانیم. همه راه‌های شهر بسته است.

می‌دانستیم که مسیرهای منتهی به اقامتگاه امام تحت کنترل نیروهای رژیم و نیروهای مردمی است. رفتن به آنجا کار دشواری بود. اقاربپرست تماس گرفت و مسئله را مطرح کرد. به او گفتند در خیابان ایران به منزل دکتر واعظی از اعضای جبهه ملی بروید، همسر ایشان شما را راهنمایی خواهد کرد. صبح فردا با لباس غیرنظامی و اتومبیل شخصی، راه افتادیم و نزدیک‌های ظهر به منزل دکتر واعظی رسیدیم. نماز و ناهار در آنجا بودیم. بعد از آن همسر دکتر واعظی پلاکاردی به گردن خود انداخت که نشان می‌داد از اعضای تیم پزشکی است. مردم به راحتی راه را برای او باز می‌کردند. ما را هم به سختی به دنبال خود می‌کشید. وارد اقامتگاه حضرت امام، مدرسه علوی شدیم. اقاربپرست ما را به خیمه بزرگی راهنمایی کرد و در آنجا محمدرضا رحیمی که نام او را شنیده بودم و می‌دانستم که از رده‌های بالای هسته‌های مقاومت است را به من نشان داد. نفر بعدی هم که در آن خیمه حضور داشت، آقای محسن رفیق دوست از بنیان‌گذاران سپاه پاسداران بود.

پرسیدیم وظیفه ما چیست؟ گفتند نظامی‌های هوادار انقلاب قطعاتی از سلاح‌های مختلف را برای ما می‌آورند و ما این قطعات را نمی‌شناسیم، می‌خواهیم اینها را طبقه بندی و ساماندهی

کنید. اینها اموال بیت المال است و نباید از بین برود. ما مشغول به کار شدیم. برایمان جالب بود، بعضی از قطعات داخلی تانک را به آنجا آورده بودند که غیر از متخصص تانک کسی از آن سر در نمی آورد، یا قطعاتی از هواپیما، رادار و هلی کوپتر را. ما به عقل خودمان قطعات بزرگ را یک طرف چیدیم و کوچک ترها را طرف دیگر. خیمه هم در حال پر شدن بود چون همین طور می آورند.

مدتی ادامه دادیم و به این نتیجه رسیدیم که این کار فایده ندارد. به اقارب پرست گفتم کار ما این نیست، این دستگاه ها چون دستکاری شده، دیگر کارایی و ارزش ندارد. گفت: کار ما چیست؟ گفتم: کار ما نجات پادگان ها از غارت، تخریب و آتش سوزی است.

در راه مدرسه علوی دیده بودیم که پادگان ها محاصره شده، مردم مسلح از دیوارها بالا رفته و به سربازها تیراندازی می کردند و سربازها هم جواب می دادند. گفتم: امروز و فرداست که پادگان ها به دست گروهک ها بیفتند. انقلاب دشمنان بزرگ و دوراندیشی دارد و بالطبع حفظ و حراست آن مدافعی قدرتمندتر، منسجم و منظم می خواهد، این قدرت دفاعی چه کسی بهتر از ارتش می تواند باشد؟ آیا این گروه های مسلحی که جیره خوار شوروی و آمریکا هستند و افکار کمونیستی و التقاطی دارند، واقعا حامی مردم و مدافع انقلاب هستند؟ آنها به خون روحانیت تشنه اند و به دنبال فرصتی برای قبضه قدرت می گردند.

به یقین در آن تاریخ، ارتش تنها نهاد سالمی بود که از پس این کار برمی آمد. با اقارب پرست عقل هایمان را سرهم کردیم و به این نتیجه رسیدیم که کار ما به عنوان هسته های مقاومت در یک جمله، نجات ارتش از چپاول و نابودی است.

تصمیم گرفتیم که با دیگر دوستان خود جلسه ای بگذاریم و طرح پیشنهادی خود را برای اداره ارتش به حضرت امام بدهیم. با سرگرد رحیمی مشورت کردیم، او هم با ما همسو بود. در این چند روز برای من روشن شده بود که او در هسته های مقاومت، نقش رهبری عقیدتی داشته است. رحیمی به دلیل فعالیت های سیاسی مذهبی در ارتش شاه، دو سال زندان بوده و در آن جا با روحانیون انقلابی آشنا می شود. وقتی هم ستاد استقبال از امام تشکیل می شود، به عنوان مشاور نظامی به این ستاد دعوت می گردد.

با حضور نمایندگان هسته‌های مقاومت، ساعت ۱۱ شب در همان مدرسه علوی جلسه گذاشتیم. فروزان، نامجو، سلیمی، رحیمی، کلاهدوز، اقارب‌پرست، نجفی و توتیایی در این جلسه حضور داشتیم. حرف‌هایمان را پخته کردیم. تصمیم گرفتیم خدمت حضرت امام برویم. حاج احمد آقا آن روزها جوانی شاداب و فعال و رابط بین مردم و امام بود. به ایشان گفتیم برای آینده ارتش و انقلاب طرح داریم. خلاصه‌ای از آن را مطرح کردیم. گفت منتظر بمانید تا به عرض پدرم برسانم.

آیا حاج احمد آقا بدون اینکه شناختی از شما داشته باشد، حرف‌های شما را قبول کرد؟

به ناچار کمی به عقب برگردیم. ما دو سه ماه قبل از پیروزی انقلاب یعنی روز عاشورای سال ۵۷، جلسه‌ای با نمایندگان هسته‌های مقاومت در تهران داشتیم که آیت‌الله موسوی اردبیلی از فعالان انقلاب هم در آن جلسه حضور داشتند. برداشت ما این بود که آقای موسوی اردبیلی ما را به اطرافیان امام معرفی کرده اند و حاج احمد آقا از ما شناخت قبلی دارند.

حاج احمد آقا بعد از نیم ساعت برگشتند و گفتند: پدر می‌گویند، آیت‌الله ربانی شیرازی نماینده من در این زمینه با شما صحبت می‌کنند. چند دقیقه بعد، آقای ربانی شیرازی آمدند. چهره، برخورد و گفتار ایشان نشان می‌داد که از فرهیختگان و نخبگان هستند. آیت‌الله ربانی شیرازی از همان اول جای خود را در بین ما باز کردند.

با یک مقدمه کوتاه به ایشان گفتیم، ارتش تنها نیرویی است که می‌تواند مدافع امام، انقلاب و مردم باشد و نقش هسته‌های مقاومت در ارتش را به خوبی معرفی کردیم. و گفتیم این طبقه جوان پست‌های کلیدی را از یکی دو سال نزدیک به انقلاب در دست دارند و بهترین افراد مورد اعتماد برای نظام اسلامی می‌باشند و ما هم نماینده آنها هستیم. شرایط بسیار حساس است، ارتش در معرض غارت گروهک‌ها است. اگر دیر بجنبیم، گروهک‌ها بر این مملکت حاکم می‌شوند و همه این خون‌ها به هدر می‌رود. ما سه جلسه با آیت‌الله ربانی شیرازی داشتیم. خیلی زود لزوم ماندگاری ارتش را درک کرده بودند.

ساعاتی بعد، آیت‌الله موسوی اردبیلی را دیدیم. پرسیدند: چه کردید. گفتیم: طرح خود را داده‌ایم، منتظر پاسخ هستیم. ایشان به ما گفتند: همین الان بروید و خودتان را به تیمسار

قرنی معرفی کنید. می دانستیم او در یکی از دفاتر مدرسه علوی حضور دارد. فروزان و سلیمی، دقایقی دفتر آقای قرنی و همکاران او را زیر نظر گرفتند و گفتند افرادی که اطراف ایشان حضور دارند، آدم‌های مناسبی نیستند.



دلیل خاصی برای این حرف داشتند؟

می گفتند این افراد مبارز، ملی گرا و باسواد بوده و بعضا زندان هم رفته اند، اما با فرهنگ انقلاب بیگانه اند و تنها کسی که در میان آن‌ها می توان به او اعتماد کرد، سرهنگ زرکش است که آدم خوب و متدینی است و استاد دانشکده مخابرات ارتش بوده است. ما تقریباً مایوس شدیم. ارتش در طول سلطنت رضاخان هم مبارز داشت. نظامی‌ها زودتر از دیگر طبقات جامعه دریافته بودند که رضاشاه دست نشانده خارجی‌هاست و تمایلی نداشتند که یک آدم وابسته به قدرت‌های خارجی فرمانده آنها باشد. به همین دلیل در حد خودشان تلاش و مبارزه می کردند گاه در این راه به دام شبکه‌های کمونیستی می افتادند.

وقتی خبردار شدیم که ارتش اعلام همبستگی کرده است و همین امروز یا فردا کار رژیم تمام است. مجدداً آیت‌الله موسوی اردبیلی را دیدیم. ایشان گفتند: چرا به دیدن آقای قرنی نرفتید؟ تا آمدیم بگوییم که تعدادی اطراف آقای قرنی هستند که چنین و چنان، آقای موسوی اردبیلی شروع به نوشتن نامه ای کردند و آن را داخل پاکت گذاشتند و در آن را هم چسباندند و گفتند: این را ببرید به قرنی بدهید و با او همکاری کنید.

حالا چه بین آقای ربانی شیرازی و آقای موسوی اردبیلی گذشته بود، ما خبر نداشتیم. آنقدر ازدحام بود که نتوانستیم خدمت تیمسار قرنی برسیم. فردای آن روز ۲۲ بهمن بود و

انقلاب پیروز شده بود، آقای علی درخشان از شهدای حزب جمهوری که در مدرسه علوی شغل مهمی داشتند، پرسیدند: بالاخره چه کردید؟ گفتیم: ما قرار است با تیمسار قرنی همکاری کنیم، ولی مگر می‌شود ایشان را دید. آقای درخشان ما را در آن ازدحام و شلوغی به دفتر تیمسار قرنی می‌برد که مجدداً آقای موسوی اردبیلی ما را دیدند و گفتند: شما که هنوز اینجا هستید؟ تیمسار قرنی به ستاد ارتش رفته، بروید خود را به او معرفی کنید.

ما به ستاد مشترک در چهارراه قصر رفتیم. به سختی خودمان را به دفتر تیمسار رساندیم. نیروهای مسلح مردمی که سرپرست آن‌ها، اکبر پوراستاد از یاران قدیمی امام بود، حراست ستاد مشترک ارتش را عهده‌دار بودند. افرادی از همه گروه‌های سیاسی در آن دفتر حضور داشتند و هرکسی نمی‌توانست داخل شود.

مرحوم سلیمی وقتی همان افرادی را که در مدرسه علوی اطراف تیمسار قرنی بودند مشاهده کرد، با عصبانیت گفت: اینجا هم که همان‌ها حضور دارند، پایین رفت و بقیه هم به دنبال او. من گفتم: آقای سلیمی کجا می‌روید؟ ما حکم داریم، ما باید بمانیم، اینها باید بروند. ایشان برگشت، بقیه هم برگشتند. اتاق‌های ستاد ارتش خالی بود. تنها یک آبدارچی و یک اتاقدار باقی مانده بود. حتی مستشاران آمریکایی هم که تا یکی دو ساعت قبل در زیر زمین ستاد گیر افتاده بودند، به سختی نجات یافته و به سفارت آمریکا منتقل شده بودند.

به دنبال راهی برای ورود به دفتر تیمسار قرنی می‌گشتیم. با مامور مسلحی که از این دفتر محافظت می‌کرد، طرح دوستی ریختم. گفتم: ما وابسته به گروهی هستیم که همراه امام و فعال بوده ایم و... نامه آیت‌الله موسوی اردبیلی را هم به او نشان دادم. بعد از اتمام حرف‌های من گفت: حالا می‌خواهی چه کنی؟ گفتم: برای یک امر مهم مرا به اتاق تیمسار راه بده، گفت: اسلحه نداری؟ گفتم: نه. گفت: برو ببینم چه می‌کنی.

در دفتر تیمسار قرنی سران گروه‌ها و گروهک‌ها و همه آنهایی که در سال‌های قبل به دلیلی از ارتش اخراج شده و یا مورد خشم رژیم بودند حضور داشتند. مقدم مراغی‌ای که از ارتش اخراج و به اروپا و آمریکا رفته بود و در آنجا مدرک دکترا گرفته بود و استاندار آذربایجان شد و داریوش فروهر وزیر کار آینده و امثال آن‌ها آن‌جا بودند. چندین خط تلفن در دفتر تیمسار زنگ می‌خورد و چند نفر هم به‌عنوان مشاور در کنار تیمسار کمک می‌کردند. رادیو روشن بود و خبرها همه

وحشتناک. به فلان پادگان حمله شده، خانه‌های سازمانی ارتش در محاصره است، گلوله‌ها و فشنگ‌ها داخل زاغه مهمات یک پادگان دستخوش انفجار شده است و... در همین حین تیمسار قرنی یکی از تلفن‌ها را برداشت و بانگرانی گوشی را گذاشت و گفت: خانمی از آشنایان من، از کردستان تماس گرفته و می‌گوید اگر تا چند ساعت دیگر برای پادگان سنندج فرمانده تعیین نکنید، شهر و پادگان به هوا رفته است. سرهنگ نصرالله توکلی شخص اول تیم همراه با تیمسار قرنی ناظر قضیه بود. دیدم او و افرادی که با او بودند، به همدیگر نگاه کردند و یکی یکی بیرون رفتند. چون کسی را برای اینگونه ماموریت‌ها نمی‌شناختند و کسی را که بتواند سنندج را از خطر نجات بدهد نداشتند. وقتی آنها از اتاق بیرون رفتند، به تیمسار نزدیک شدم و گفتم: تیمسار نگران نباشید؛ تا ده دقیقه دیگر فرمانده لشکر سنندج خدمت شما معرفی می‌شود. تیمسار نگاهی به من کرد و گفت: شما؟ گفتم: سرگرد شریف‌النسب. گفت: از چه گروهی؟ گفتم: از گروهی که شورای انقلاب مامورمان کرده تا در خدمت شما باشیم. سپس نزد دوستانم رفتم.

یکی از اعضای خوب هسته‌های مقاومت، به نام سرگرد مهدی کتیبه در همان زمان در سنندج خدمت می‌کرد و بهترین گزینه بود. جریان را گفتم و قرار شد تا او را به عنوان فرمانده پادگان سنندج معرفی کنیم. حکم آقای کتیبه نوشته شد، خدمت تیمسار بردم. ایشان گفت: کتیبه کیست؟ گفتم یک نظامی متدین، انقلابی و توانا است. حکم را امضا کرد و پرسید چگونه به او اطلاع می‌دهید؟ گفتم گوشتان به اخبار رادیو باشد. از طریق مهندس مهدی چمران که در صدا و سیما حضور داشت و گروه ما را می‌شناخت، حکم آقای کتیبه در رادیو خوانده شد. شاید ده دقیقه نشد که کتیبه با ستاد مشترک ارتش تماس گرفت و با تیمسار قرنی صحبت کرد. کتیبه گفته بود اوامر شما به من رسید، نگران نباشید. من با روحانیت تسنن و تشیع سنندج در ارتباط هستم. یک فشنگ هم از پادگان خارج نمی‌شود، امنیت منطقه را هم تامین می‌کنم. تیمسار قرنی نفس راحتی کشید. نگاهی به من کرد و گفت: دوستانت کجا هستند؟ گفتم: در همین اتاق کناری. گفت: کسی مطلع نشود، امروز و فردا می‌خواهم با شما جلسه‌ای داشته باشم. افرادی که کنار من می‌بینید به من تحمیل شده‌اند. من منتظرم هنگامی که در ستاد حضور ندارند با شما جلسه بگذارم.

رفت و آمد من به دفتر تیمسار قرنی ادامه داشت. تا اینکه یک روز که مشاورین او برای ناهار به بیرون رفته بودند گفت: دوستان را خبر کن.

آقای قرنی اشاره‌ای نکرد که این افراد چگونه به ایشان تحمیل شده بودند؟

بعدها همین سوال را من از آقای فروزان پرسیدم. او گفت: بعضی از این افراد وابسته به جبهه ملی، نهضت آزادی و دولت موقت بودند. احتمالاً منظورش این بوده که دولت موقت این افراد را به تیمسار معرفی کرده و گفته است که در کارها با آنان مشورت کند.



چه کسانی در آن جلسه حضور داشتند؟

آقایان فروزان، نامجو، سلیمی، رحیمی، کلاهدوز، اقارب‌پرست، عبدالله نجفی، من و... که نزدیک به ده نفر می‌شدیم. شرح حال یک دقیقه‌ای در مورد کار گروهمان به تیمسار دادیم. تیمسار به فروزان گفت: نماز می‌خوانید؟ آقای فروزان گفت: بله. بعد تیمسار از تک تک افراد همین مطلب را پرسید. جواب همه مثبت بود، ما از این برخورد ساده و صمیمانه ایشان خوشحال شدیم، چراکه رئیس ستاد ارتش اولین مشخصه‌ای که برای همکاری از ما می‌خواست، نماز خواندن بود. سپس گفت: افرادی که به‌عنوان مشاور با من همراه شده‌اند، نباید از برنامه ما مطلع باشند. سرگرد شریف‌النسب کماکان رابط ما باشد.

ملاقات تمام شد و ما بدون سر و صدا در محل قبلی مستشاران آمریکایی مستقر شدیم. آنجا تلفن‌های مجهز داشت و می‌توانستیم با پادگان‌های کشور ارتباط سریع داشته باشیم.

در مورد افرادی که به آقای قرنی تحمیل شده بودند؛ خاطره‌ای دارید؟

سرهنگ نصرالله توکلی رئیس گروه تحمیلی، افسری خوش سیما و زبان‌دان بود. دیدم در حال مصاحبه با یک خبرنگار آمریکایی است. احساس کردم می‌گوید این انقلاب به رهبری امام و خون جوانان به پیروزی رسیده و ما از مردم جهان می‌خواهیم موقعیت ما را درک کنند تا بتوانیم عقب افتادگی‌هایمان را جبران کنیم. اما فردا دیدیم او و دوستانش در اتاقی در حال بحث و جدل می‌باشند. معلوم شد توکلی در آخر مصاحبه‌اش با خبرنگار گفته است به آمریکایی‌ها بگو، من اینجا همه کاره و حافظ منافع شما هستم، نگران نباشید.

وقتی این خبر در رسانه‌های جهانی پخش شد، در ارتش ایران هم انعکاس بدی پیدا کرد. برخی از دوستان توکلی افراد متعهدی بودند، او را به چالش می‌کشند که این چه حرفی بود که شما زدی؟ ایران پرچم مبارزه با آمریکا را در دست گرفته و تو می‌گویی که من حافظ منافع آنان هستم. با این مصاحبه آبرو و حیثیت ما را برده‌ای. همین عامل باعث شد تا این افراد ستاد ارتش را ترک کنند.

دلیل اصلی استعفای آقای قرنی از فرماندهی ستاد ارتش چه بود؟

در همان صبح ۲۲ بهمن، فریاد جدایی طلبی و خودمختاری در پنج استان کشور شنیده می‌شد. در خوزستان، بلوچستان، گنبد، کردستان و ارومیه. تیمسار قرنی نظرش این بود که ما باید با این مسئله قوی برخورد کنیم. اگر ضعف نشان دهیم این آشوب‌ها به دیگر نقاط کشور سرایت می‌کند و خسارات و تلفات سنگینی به ارتش و مردم تحمیل می‌شود. در هفته اول پیروزی انقلاب، پادگان مهاباد در حضور نمایندگان دولت موقت با ترور فرمانده تیپ، سرتیپ احسان پزشکی‌پور سقوط کرد، افسران و درجه‌داران به زندان افتادند و پادگان غارت شد. این فرمانده از جمله افسرانی بود که حاضر به ترک خدمت و مصالحه و سازش با ضد انقلاب نشده بود. گردانندگان دولت موقت عقیده تیمسار قرنی را قبول نداشتند. می‌گفتند ما با کسی جنگ نداریم، مشکلات را با منطق، گفتگو و درک متقابل می‌توان حل کرد، ما با ملت‌های جهان و

همه قومیت‌هایی که در رژیم شاه در محرومیت کامل بوده اند، دوست هستیم و نیازی به ارتش آن‌چنانی هم نداریم. گروهک‌ها هم می‌گفتند ارتش باید منحل شود و جای خود را به ارتش مردمی بدهد. این نظریه در آن شرایط انقلابی خریدار داشت.

یعنی می‌توان گفت اولین کسانی که مطرح کردند ارتش باید منحل شود وابستگان به تفکرات دولت موقت بودند؟

به این صراحت نمی‌توان گفت. گروهک‌های مسلح از سال‌ها پیش زمینه‌هایی ایجاد کرده بودند و در بین طبقات بالای مدیریت انقلاب هم کسانی بودند که می‌گفتند ارتش باید منحل شود. یک نفر فقط محکم مقابل آنان ایستاده بود و آن هم حضرت امام بود که با تمام قدرت از ماندگاری ارتش حمایت می‌کرد و این تفکر راز و رمز بقا و پیروزی انقلاب اسلامی ایران بوده است. حضرت امام از همان سال‌های ۴۲ و قبل از آن بر روی ارتش کار فرهنگی می‌کرد و با پیام‌های محبت‌آمیز و ارشاد کننده، آن را به دنبال خود می‌کشید. می‌گفتند: برخی از امرای ارتش با من در تماس هستند و از این که زیر سلطه چنین رژیم‌هایی هستند ناراحت اند. امام بیش از همه می‌دانست که بدنه ارتش سالم و دارای ریشه مذهبی است و حساب معدود سران وابسته آن را از این بدنه سالم جدا می‌دانست.

حضرت امام با نبوغ ذاتی خود می‌دانست که ارتش را با فرهنگ‌سازی می‌توان در اختیار گرفت. حتی در بحرانی‌ترین روزهای انقلاب، سخن تندی علیه ارتش نفرمود. امام آن چنان موفق بود که ژنرال هایزر آمریکایی که بعد از آبان ماه ۵۷ به ایران آمده بود و به فرماندهان رده بالای ارتش گفته بود: تکانی به خودتان بدهید! با این ارتش قدرتمند چطور نمی‌توانید شاه را سرپا نگه‌دارید؟ آنها پرسیده بودند: می‌گویید چه کنیم؟ گفته بود یک جا باید محکم در مقابل مردم بایستید. فرماندهان ارتشی هم گفته بودند: مردم فرزندان ما هستند. طبقه جوان ارتش هم از ما فرمان نمی‌برد. این بود که آمریکایی‌ها مایوس گشته و از فکر کودتا منصرف شدند.

قرنی با تکیه بر تجربیات نظامی خود و آگاهی از حساسیت مناطق مرزی بر این باور بود که نباید به ضدانقلاب در این مناطق حتی یک لحظه فرصت داد. روش دولت موقت را نوعی باج‌دهی می‌دانست که سرانجام آن هرگز به آرامش نمی‌انجامد.

پس به همین دلیل است که آقای قرنی نمی‌تواند به عنوان فرمانده ارتش کار کند. یا دلیل اصلی اختلاف و ناراحتی آقای قرنی با دولت موقت سر غائله کردستان بود؟

بیشترین عامل استعفای سرلشکر قرنی، اختلاف او با دولت موقت در قضیه کردستان بود. سرهنگ مهدی کتیبه نخستین فرمانده لشکر سنندج، ماموریت خود را با نهایت قدرت و بدون حادثه و درگیری ادامه می‌داد.

دولت موقت برای غلبه بر آشوبهای کردستان، به ابتکار خود، هیئت حسن نیت و آشتی ملی تشکیل داد و در این زمینه هیچ مشورتی با تیمسار قرنی نکرد. وقتی این هیئت به منطقه رفت، نماینده گروه‌های مخالف را جمع کردند و از آنها پرسیدند چه می‌خواهید؟ آنها گفتند: ما خود مختاری می‌خواهیم! عملاً خودمختاری در کردستان وجود دارد، ما فقط می‌خواهیم دولت این قضیه را به رسمیت بپذیرد. گفتند: یعنی چه؟ گفتند: یعنی اینکه استاندار از خودمان باشد. فرمانده لشکر از خودمان باشد. نهادهای انقلابی توسط خودمان تشکیل شود. زبان رسمی ما زبان گُردی باشد. لباس‌مان گُردی باشد. هیئت حسن نیت گفت اگر خودمختاری همین است که لباس و زبان گُردی، استاندار گُرد، مسئولین ادارات گُرد و فرمانده لشکر گُرد، اینها را قبول داریم اما اگر مواردی فراتر از این مسئله وجود دارد، باید منتظر بمانید تا مجلس تشکیل شود و نماینده شما در مجلس صحبت کند. گروهک‌ها هم ظاهراً قبول کردند. استاندار گُرد شد، اتفاقاً از مارکسیست‌های قدیمی هم بود. یعنی عملاً امتیازی که می‌خواستند به آنها داده شد. سرهنگ ماشالله صفری که گُرد زبان بود و جزو افسران نمونه ارتش و از اساتید دانشکده فرماندهی و ستاد بود، فرمانده لشکر سنندج شد. وقتی لشکر را از کتیبه تحویل گرفت، از او خواست که از سنندج برود، چراکه روزهای اول انقلاب خشک و خشن با مردم صحبت کرده است و گفت مردم از شما خوششان نمی‌آید، ممکن است کار دست بدهند. کتیبه می‌گوید: من باکی ندارم، من را کنار خودتان داشته باشید. شما با همشهری‌های خود در رودربایستی قرار می‌گیرید، اما من با قاطعیت عمل می‌کنم و پشتیبان شما هستم. هر چه کتیبه گفت، تاثیری در سرهنگ صفری نداشت تا اینکه کتیبه به تهران آمد. در نتیجه ۲۷ اسفند ۵۷ وقتی که کتیبه رفت، خیال ضد انقلاب راحت شد. ستاد لشکر در

داخل شهر با فریب و نیرنگ به محاصره گروهک‌ها در می‌آید، سرنیزه را پشت سر فرمانده لشکر می‌گذارند و می‌گویند این اعلامیه را از طریق رادیو برای همزمانت بخوان.

خلاصه پیام این بود: من سرهنگ صفری فرمانده شما هستم. شورای انقلاب شهر می‌خواهد پادگان را تحویل بگیرد. مقاومت نکنید.

بلافاصله شورای انقلاب سنندج از طریق رادیو از مردم شهر می‌خواهد با هر وسیله‌ای که در اختیار دارند، اعم از تفنگ، سرنیزه، شمشیر به سمت پادگان حرکت کنند و این لانه فساد را در اختیار بگیرند.

همزمان با محاصره پادگان، جانشین فرمانده لشکر، سرهنگ سلطان اسحاق، اهل پاره، کرد متدین و انقلابی در پیامی محکم و قاطع می‌گوید: مردم سنندج، من از خود شما هستم، اگر یک قدم دیگر به پادگان نزدیک شوید، همه شما را به رگبار می‌بندم. پادگان و ارتش متعلق به انقلاب و مملکت است. با شنیدن این پیام که از طریق بلندگو پخش می‌شد ضد انقلاب و مردم فریب خورده، می‌بینند شوخی بردار نیست، بدون لحظه‌ای درنگ پا به فرار می‌گذارند، این ماجرا در کل کردستان صدا کرد. آشوب‌ها تنها به سنندج ختم نمی‌شد، همه جای کردستان مانند سقز، مریوان، بوکان، پیرانشهر و... در نا آرامی می‌سوخت، تفنگ‌ها، تیربارها و خمپاره‌های رپوده شده از مهاباد، سینه سربازان و مدافعان انقلاب را نشانه رفته بود. نقش بارز و فداکاری‌های تیمسار فلاحی و یگان‌های داوطلب لشکر که تا روز پیروزی انقلاب - چند روز قبل - گارد جاویدان گفته می‌شدند، در این روزهای سخت بسیار درخشان است و از زبان سرلشکر حسنی سعدی که در صحنه حضور داشته می‌توان شنید.

مشکل دیگر آنکه ناگهان اعلام شد، سربازانی که با فرمان امام پادگان‌ها را تخلیه کرده اند، در ۱۵ فروردین به خدمت بازگردند. سربازان انقلابی که تا آن روز اطراف و حامی فرماندهان بودند، گفتند سرنوشت ما چه می‌شود. تصورشان این بود که اگر ما بمانیم ضدانقلاب محسوب می‌شویم. به همین دلیل اغلب آنان پادگان‌ها را ترک کردند و رفتند تا با سربازان انقلابی با هم بازگردند، ضد انقلاب از این ماجرا خبردار شد و برای چندمین بار پادگان‌ها تحت فشار و محاصره قرار گرفتند. پادگان سنندج از همه مهمتر و حساس‌تر بود. تیمسار قرنی مجبور شد،

هوایما به آسمان سنندج بفرستد و دیوار صوتی را بشکند تا ضد انقلاب بداند که ارتش در صحنه است.

شبها هم برای دفاع از پادگان، به شلیک گلوله‌های منور نیاز بود تا سربازان دید کافی داشته باشند و گروهک‌ها نتوانند به سیم‌های خاردار نزدیک شوند، این قضیه و شکستن دیوار صوتی برای ضد انقلاب بهانه جدیدی شد. سر و صدا راه انداختند که ارتش شهرهای ما را بمباران می‌کند و برادر کشی راه انداخته است.

حضرت آیت‌الله طالقانی، در راس یک گروه حسن نیت خود را به منطقه می‌رسانند. ضدانقلاب صحنه‌سازی می‌کند و باقیمانده‌های گلوله‌های منور را مقابل ایشان می‌ریزند. می‌گویند اینها را ارتش به ما شلیک کرده است. خبر به تهران می‌رسد و درگیری قرنی با دولت موقت بالا می‌گیرد.

در همان ایام، من در حضور تیمسار بودم، تلفن زنگ خورد و فکر می‌کنم آن روز آیت‌الله طالقانی پشت خط بودند. تیمسار قرنی با عصبانیت و صدای بلند می‌گفت: سید به جدت قسم، این طور نیست. هوایماها تنها دیوار صوتی را شکسته‌اند و بمبارانی در کار نبوده است. می‌خواستیم به ضدانقلاب بگوییم که ارتش در صحنه حضور دارد و قدرتمند است.

ظاهرا نفر پشت خط می‌گفت: پس این انبوه پوکه‌های موشک، گلوله و توپ به من نشان داده‌اند اینجا چه کار می‌کند؟ شما که می‌گویید ما تیراندازی نکرده ایم! قرنی می‌گفت: اینها اغلب باقیمانده گلوله‌های منور است که برای روشن کردن آسمان در شب به کار می‌رود. تعجب من این است که آنها حق دارند به سمت ما تیراندازی کنند، اما ما حق نداریم با گلوله‌های منورمان آسمان را روشن نگه داریم تا از حمله آنان در امان بمانیم.

قرنی همین طور که حرص و جوش می‌خورد، از روی صندلی بلندشد و با عصبانیت گفت: ما باید با تمام وجود از کردستان دفاع کنیم. دولت موقت تجربه کافی ندارد. وقتی هیئت حسن نیت به کردستان می‌رود، من باید نزدیک‌ترین مشاور آنان باشم. چرا باید از این ماجرا بی‌خبر باشم؟

آشفتگی‌ها و نا آرامی‌های مرزی و درگیری قرنی و دولت موقت روز به روز بیشتر می‌شد، همه گروهک‌ها و تندروها در این ماجرا پشت سر دولت موقت بودند و قرنی تنهای تنها با هزاران

درد و غم، هنوز در صحنه مانده بود و کسی به دفاع از او نمی‌آمد، تا اینکه خیلی خسته و افسرده شد و در رنج نامه‌ای به حضرت امام از مشکلات ارتش و بی‌تدبیری دولت موقت و دخالت‌های نابجا شکایت کرد و گفت نگرانم با شرایط حاکم نتوانم ماموریت خود را به شایستگی به انجام رسانم. رونوشت این نامه را نیز برای دولت موقت فرستاد.

روز بعد مهندس بازرگان طی تماس تلفنی می‌گوید استعفای شما پذیرفته شده است. تیمسار قرنی پاسخ می‌دهد: استعفای من با شما نیست، من منصوب امام هستم. بازرگان می‌گوید: اگر حضرت امام قبول کرده باشند چه؟! آقای قرنی هم می‌گوید: در این صورت خداحافظ.

این حرف آقای بازرگان واقعا از طرف امام بود؟

برای من تا امروز روشن نشده که آیا حضرت امام با استعفای او موافقت کرده اند یا خیر، چراکه پس از شهادت او حضرت امام بارها به نیکی از وی یاد کردند، البته به صداقت مهندس بازرگان هم ایمان دارم، به هر حال سعایت‌ها و دشمنی‌ها علیه این نظامی فرهیخته و قهرمان، کارساز شد و کشور و انقلاب را از فیض وجود او بی‌بهره ساخت.

بعد از این که شهید قرنی از ریاست ستاد ارتش استعفا دادند؛ به دیدار او رفتید؟

آخرین دیدار ما با تیمسار قرنی، نوروز ۵۸ بود. ما که کارمان، در آن روزهای سخت تعطیل بردار نبود، به دفتر ایشان رفتیم. تیمسار گفت: چه شده که همه در دفتر من جمع شده‌اید؟ گفتیم برای عرض تبریک سال نو، خدمت رسیده و آمده‌ایم عیدی هم بگیریم. تیمسار دسته چک خود را درآورد. سرهنگ فروزان گفت: عیدی ما این نیست. تیمسار پرسید: پس چیست؟ فروزان پاسخ داد: آنکه به فرماندهی قرارگاه منصوب کرده‌اید، صلاحیت این کار را ندارد.

قرنی یک دفعه برآشفته و گفت: من می‌خواهم غذای روزانه ام را اگر زهر هم باشد از دست همین افسر بخورم. شما نمی‌دانید، این افسر قبل از انقلاب چه عملکردی داشته است. تا این را گفت، من یک دفعه به جوش آمدم و به دوستان گفتم: کسی که رئیس ستاد مشترک است، حق ندارد فرمانده قرارگاه را خودش انتخاب کند؟! آن‌ها هم کوتاه آمدند.

بعدها معلوم شد آن افسر قبل از انقلاب، کلوپ تفریحی، ورزشی داشته و رده‌های بالای ارتش شاه را در آن جا سرگرم و تخلیه اطلاعاتی می‌کرده است. قرنی چون خود افسر اطلاعات بوده از این طریق، مدیریت انقلاب را یاری می‌داده و تغذیه اطلاعاتی می‌کرده است.

تحلیل شما از علت ترور شهید قرنی چیست؟ چرا فرقان این کار را کرد؟

گروه فرقان دنبال این بود که به نحوی خودش را مطرح و معرفی کند. کمتر کسی در آن زمان فرقان را می‌شناخت. گروه‌های مشهور زیاد بودند و آزادانه در سازمان‌های حساس رفت و آمد داشتند. تقریباً همه روزنامه‌ها و رسانه‌ها علیه ستاد ارتش هماهنگ بودند و برضد قرنی می‌نوشتند و می‌گفتند کودتای او آمریکایی بوده است. فرقان با شهادت این سرباز وفادار به امام، انقلاب و ملت، از چهره پلید خود رونمایی کرد.

قرنی در آستانه هفتاد سالگی به ارتش فداکار و وفادار ایران درس پایداری داد و با دریافت عنوان نخستین امیر و سپهبد شهید، نام خود را در تاریخ زرین انقلاب اسلامی و دفاع از مرزهای میهن جاودانه ساخت. به‌راستی شهادت حق او بود.

گفتگو از حسین جودوی

اطلاعاتی دیگر از شهید سپهبد قرنی

روایت سرهنگ زمانی به نقل از سرهنگ شریف‌النسب درباره تیمسار سرلشکر قرنی

روز ۲۳ بهمن ۵۷ که کمیته انقلاب ارتش، همکاری خود را با تیمسار سرلشکر قرنی آغاز کرده بود، با سرگرد مهدی زمانی، خانم منشی، اتاق دار و آبدارچی تیمسار قره‌باغی رو به رو شدیم، از چند صد نفر امیر ارتش در ادارات مختلف ستاد و چند صد نفر افسر، درجه‌دار، کارمند و ماشین‌نویس خبری نبود، همه از شوک انقلاب و تهدید گروهک‌ها خدمت را رها کرده و رفته بودند، سرگرد زمانی برای گروه ما ناشناس بود و نشان می‌داد که از افراد مورد اعتماد تیمسار قرنی است و با ایشان آشنایی قبلی دارد.

سالها بعد در بهمن ماه ۱۳۹۴ در مراسم یادبود تیمسار سرلشکر سلیمی، در مسجد نور میدان فاطمی، با دوست خوبم آقای حسین جودوی از پایگاه خبری مشرق و تسنیم روبه رو شدم، ضمن گفت و گو به سرکار سرهنگ مهدی زمانی برخورد کردیم، من ایشان را به هم معرفی کردم و از اینکه در چهل و سه روز تصدی تیمسار شهید و ماجراهای آن ایام، اطلاعات ارزنده ای دارد، ذکری به میان آوردم. بین آنان قرار و مداری گذاشته شد که حاصل آن را ملاحظه می‌فرمایید:

این مصاحبه بسیاری از زوایای ناشناخته زندگی پر فراز و نشیب خدمتی تیمسار شهید را بازگو می‌کند که بسیار شیرین و خواندنی است.

سرهنگ زمانی هم‌دوره و دوست صمیمی مرحوم تیمسار سلیمی بود و به این آسانی‌ها هم برای این گفت و گو رضایت نمی‌داد. یادآوری کنم که سرهنگ زمانی، سرگرد حسنی سعدی را به جای ستوان یکم مصطفی توتیائی که چندروزی در دفتر تیمسار قرنی فعالیت داشته، اشتباه گرفته است.

یک روز آقای قرنی، وزیر خارجه آمریکا را سوار ماشین می‌کند و او را به جنوب شهر تهران می‌برد و می‌گوید: شما فکر نکنید حرف‌هایی که شاه و دیگران در مورد آبادانی مملکت می‌زنند درست است.

به گزارش گروه رسانه‌های خبرگزاری تسنیم، سوم اردیبهشت ۱۳۵۸، ساعت ۱۱ سرلشکر محمد ولی قرنی که در منزل شخصی‌اش به سر می‌برد، به هنگام مراجعه به حیاط منزل، از بیرون ساختمان (احتمالاً از ساختمان‌های روبه‌رو) مورد هدف قرار گرفت. صدای فریاد قرنی که می‌گفت «سوختم»، «سوختم» همسرش را که داخل ساختمان بود، به حیاط کشاند و وی با پیکر غرقه در خون قرنی که میان حیاط افتاده بود، روبه‌رو شد. ضارب شهید سرلشکر قرنی، یکی از اعضای گروهک محارب و منحرف فرقان به نام حمید نیکنام بود که بعدها دستگیر و اعدام شد.

قرنی سال ۱۲۹۲ خورشیدی، در خانواده‌ای مذهبی در تهران به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۰۹ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۱۱ با درجه ستوان دومی، در رسته توپخانه فارغ‌التحصیل گردید. آخرین سمت ایشان پیش از اخراج از ارتش، ریاست رکن ۲ و معاونت ستاد ارتش بوده است. این شغل، باتوجه به موقعیت زمانی و وضعیت ارتش پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شغل بسیار مهمی بوده است. در سال ۱۳۳۶ سرلشکر قرنی در فکر کودتا بود و ظاهراً از همه جوانب هم شرایط فراهم شده بود، اما در شگفتی تمام، کودتا «لو» رفت و اغلب قریب به اتفاق عواملش، از جمله سرلشکر قرنی دستگیر شدند. قرنی و همکاران و همفکرانش دستگیر و محاکمه شدند. در آغاز، صحبت از اعدام قرنی بود، ولی بنا به عللی که هنوز کاملاً معلوم نشده، مانند اینکه حقیقت وجودی لو دهندگان کودتا روشن نشده، دادگاه، سرلشکر قرنی را به اخراج از ارتش و سه سال حبس محکوم کرد. وی در اسفند ۱۳۳۹ از زندان آزاد شد و از آن پس شدیداً تحت مراقبت امنیتی قرار داشت.

شهید قرنی به دلیل همکاری با روحانیت در جریان نهضت امام خمینی (ره) مجدد به زندان رفت و در دی ماه سال ۴۵ آزاد شد. شهید قرنی در جریان انقلاب به نیروهای انقلابی پیوست. به هنگام شکل‌گیری و گزینش اعضای شورای انقلاب که از سوی حضرت امام خمینی (ره) صورت می‌گرفت، ایشان به عضویت این شورا انتخاب شد. پس از پیروزی انقلاب، بلافاصله، یعنی روز ۲۳ بهمن، سرلشکر قرنی، ضمن اعاده به ارتش با درجه سرلشکری به عنوان رئیس ستاد ارتش انقلاب، با حکم امام خمینی (ره) منصوب شد.

حال با گذشت سال‌ها از آن حادثه تلخ، گفت و شنودی با اولین و آخرین آجودان سرلشکر شهید قرنی که در زمان ریاست ستاد کل ارتش جمهوری اسلامی داشتند؛ سرهنگ بازنشسته زمانی صورت گرفته تا زوایای پنهان آن روزگار برای مخاطبین روشن گردد. سرهنگ زمانی سال‌ها در ایران حضور نداشته‌اند و در سال‌های اخیر به میهن بازگشته‌اند.

آشنایی با تیمسار قرنی

من در نزدیکی منطقه بهارستان و سرچشمه تهران به دنیا آمدم. چون وضع مالی پدرم خوب نبود، منزل خود را زیاد تغییر می‌دادیم. تا اینکه برای گذراندن کلاس هفتم به مدرسه علامه واقع در سه راه سرسلبیل رفتیم. در آن مدرسه با فردی به نام «بیژن سوادکوهی» آشنا شدم. او خواهرزاده شهید قرنی بود. بیژن یک دخترخاله داشت که در رباط کریم درس می‌خواند و خواهر من در آنجا معلم ورزش بود. این ارتباط باعث شد که رفت و آمدها خیلی زیاد شود. به طوری که من دیگر یکی از اعضای خانواده آنها شده بودم و شوکت خانم (خواهر شهید قرنی) مرا خیلی دوست داشت. این رابطه به گونه‌ای شده بود که دیگر مانند یک فامیل برای آنها شده بودم. آخر هفته‌ها دور هم جمع می‌شدیم و گاهی اوقات تیمسار هم به منزل خواهرشان می‌آمدند. آن زمان ایشان سرهنگ دوم بودند و چون آجودان شاه بودند، واکسیل زرد می‌بستند. آن وقت اگر به خواهرزاده‌های خود ۱۰ تومان هدیه می‌دادند، همان مقدار هم به من می‌دادند. تیمسار قرنی خیلی شیک و زیبا لباس می‌پوشیدند.

زمانی که ایشان به عنوان فرمانده تیپ رشت انتخاب شدند، سرهنگ سوادکوهی (شوهر خواهر آقای قرنی) به عنوان رئیس نظام وظیفه رشت انتخاب شد و همه خانواده بیژن به رشت رفتند. به همین دلیل بیژن خیلی تنها شده بود. خواهر آقای قرنی از من خواست تا به رشت بروم و در کنار بیژن بمانم. من کلاس دهم را رد شده بودم و مقطعی را ترک تحصیل کرده بودم و باید سربازی هم می‌رفتم. پدر بیژن رئیس نظام وظیفه بود، یکسال آماده به خدمت به من داد. در این مدت دیپلم خود را گرفتم. یعنی دو سال تحصیلی را در یکسال خواندم. در مدتی هم که در رشت بودم، به دیدن تیمسار قرنی می‌رفتم. خانواده بیژن به دنبال این بودند که فرزندشان در جامعه رشد کند، هر چند وقت ما به دیدن تیمسار می‌رفتم. مدرک دیپلم را که

گرفتم باید به سربازی می‌رفتم. از ترس سربازی به تهران آمدم. چون درس ریاضیات را خیلی خوب بلد بودم، دوست داشتم به دبیرستان بروم و مهندس بشوم. با هر دردمسری که بود در مدرسه مروی ثبت نام کردم.

در همین روزها، برای تجدید دیدار، خدمت مادر تیمسار قرنی رسیدیم. او خیلی به من محبت داشت. وقتی به منزل آنها رسیدیم، تیمسار شادمهر هم آنجا بودند. آن روزها درجه سرهنگ دومی داشتند. او به من گفت: پسر، چه می‌کنی؟ گفتم: دیپلم را گرفته‌ام و در مدرسه مروی ثبت نام کرده‌ام. می‌خواهم مهندس بشوم. شادمهر گفت: برو پرونده‌ات را از مروی بگیر؛ من فرمانده هنگ دبیرستان نظام شده‌ام. بیا تا در آنجا ثبت نامت کنم.

شادمهر به دلیل آنکه هوادار مصدق بود، به رشت تبعید شده بود. و من در رشت در خانه بیژن با سرهنگ شادمهر آشنا شده بودم. علاوه بر این شادمهر با تیمسار قرنی دوستی و رفاقت نزدیک داشتند.

من علاقه آن‌چنانی به ارتش نداشتم. اما دیگر نمی‌خواستم در خانه پدرم باشم. دلم می‌خواست دستم به جیب خودم برود و مقداری وضع مالی‌ام بهتر شود. از طرفی هم ژست نیروهای ارتش را دوست داشتم. به هر صورت پرونده‌ام را گرفتم و با کلی مکافات نامم را در دبیرستان نظامی تهران نوشتند. این اتفاق مربوط به سال ۱۳۳۵ بود.

امضای شهید قرنی برای ورود به ارتش

آن روزها قانون این بود، افرادی که قصد ورود به دبیرستان نظام داشتند، باید یک معرفی نامه از یک نظامی ارشد، یا یک «امیر ارتش» برای آنها می‌بردیم.

به بیژن گفتم که یک معرفی نامه از تیمسار قرنی برای من بگیر. او هم گفت: به من چه! خودت به محل کار او برو و بگیر. دایی تو را خوب می‌شناسد. به هر صورت خودم به آنجا رفتم. با دژبانی هماهنگ کردم و وارد پادگان شدم. همین طور که داشتم در محوطه می‌رفتم؛ یک مرتبه تیمسار قرنی را به همراه چند نفر دیگر دیدم. ایشان تا مرا دید، گفت: تو اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: آمده‌ام شما را ببینم. گفت: چه کار داری؟ گفتم: در دبیرستان نظام ثبت نام

کرده‌ام؛ باید یک تیمسار زیر پرونده مرا امضا کند. آمده‌ام تا شما زحمت آن را بکشید. فوری پرونده را از دست من گرفت و زیر آن نوشت: «صلاحیت شخص فوق الذکر مورد تأیید است.»

نظر قرنی در مورد شاه

در مدتی که با بیژن رفت و آمد داشتیم، پیرامون نظر دایی‌اش (شهید قرنی) در مورد شاه، حرف‌هایی بین ما رد و بدل می‌شد. بیژن می‌گفت: دایی‌ام، حرف‌هایی در مورد شاه می‌زند. حتی یک بار پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در یک جمعی که خود من هم حضور داشتم؛ آقای قرنی گفت: چه معنی دارد وقتی یک کسی شاه شد؛ بعد از او فرزندان شاه بشوند. مثلاً همین شاه سلطان حسین؛ چه معنی دارد که سرنوشت یک مملکت را دست او بسپارند. یک نفر آدم شاه می‌شود، دلیل ندارد که به صورت موروثی فرزندش هم شاه شود، این درست نیست.

همه شیفته قرنی بودند

تیمسار قرنی روابط اجتماعی بسیار بالایی داشت. به گونه‌ای که هر فردی با او یک بار برخورد می‌کرد، شیفته وی می‌شد. یادم می‌آید یکبار که همسرشان همراهشان بود، چرخ راست اتومبیل به داخل یک جوی بزرگ می‌افتد. هر کاری می‌کنند موفق نمی‌شوند که آن را بیرون بیاورند. دو جوان در حال عبور از آنجا بودند که متوجه مشکل می‌شوند. به کمک تیمسار می‌آیند و با هر زحمتی که بوده ماشین را درمی‌آورند. تیمسار قرنی دو اسکناس صد تومانی به آنها می‌دهد، اما آن دو جوان به هیچ وجه قبول نمی‌کنند. یکی از آنها گفته بود که درست است نیاز داریم ولی این کار را به خاطر پول نکردیم. تیمسار از برخورد آنان خوشش می‌آید و کارت ویزیت خود را به اینها می‌دهد و می‌گوید: به من زنگ بزنید.

دو سه روز بعد، یکی از آنان تماس می‌گیرد و با دعوت تیمسار به دیدارشان می‌رود. در آن دیدار از او می‌پرسد که مشغول به چه کاری هستی؟ جوان می‌گوید: بیکارم. شما برای من شغلی پیدا کنید، من هیچ انتظار دیگری از شما ندارم. تیمسار با یکی از دوستانش به نام آقای اسدی که در خیابان سعدی تهران، پمپ آب می‌فروخت و خیلی معروف بود تماس می‌گیرد و سفارش این جوان را می‌کند و مشغول به کار می‌شود. یک سال از این ماجرا می‌گذرد. آن جوان ۳۰۰ هزار تومان پول داخل چمدان می‌گذارد و به رکن دو ارتش برای دیدن تیمسار می‌رود.

چمدان را روی میز تیمسار می‌گذارد و می‌گوید: این چمدان مال شماست. تیمسار می‌گوید: داخل آن چیست؟ جواب می‌دهد: این درآمد یک سال من است؛ من ۳۰۰ هزار تومان در این سال درآمد داشته‌ام. این نان را شما در دامن من گذاشته‌اید. در آن زمان مبلغ زیادی بوده است. تیمسار یک تکه کلام داشت که بعضی مواقع از آن استفاده می‌کرد و آن این بود: «پسره خر!» به او می‌گوید: پسره خر این چمدان را بردار. خودت زحمت کشیده‌ای و این پول مال عرقهایی ست که ریخته‌ای. برو به امید خدا. آن جوان کاسب خوبی شد و توان مالی بسیار خوبی پیدا کرد.

چه شد که قرنی مورد غضب شاه قرار گرفت؟

زمانی که سایروس ونس (Cyrus Vance)؛ وزیر وقت امور خارجه آمریکا به ایران آمد، هنوز ساواک تشکیل نشده بود و تیمسار قرنی رئیس رکن دو ارتش و همه کاره امنیت کشور به حساب می‌آمد. یک روز آقای قرنی، وزیر خارجه آمریکا را سوار ماشین می‌کند و او را به جنوب شهر تهران می‌برد و می‌گوید: شما فکر نکنید حرف‌هایی که شاه و دیگران در مورد آبادانی مملکت می‌زنند درست است. اخباری را که در مورد بهبود زندگی مردم می‌دهند اصلا درست نیست. واقعیت و حال و روز این مملکت، همین اوضاع افتضاح و آشفته‌ای است که از فقر و محرومیت مردم مشاهده می‌کنید. شاه به شکلی از این قضیه باخبر می‌شود و از این کار قرنی کینه به دل گرفته و به دنبال فرصت می‌گردد.

وقتی اشرف به شهید قرنی تلفن کرد

یک روز که به دیدن بیژن رفته بودم، به من گفت: قرار شده که دایی (شهید قرنی) علاوه بر ریاست رکن ۲ ارتش، رئیس شهربانی هم بشود. خود شاه به او پیشنهاد داده است. این ماجرا گذشت و هیچ وقت این اتفاق نیفتاد. تا اینکه یک روز از داماد آقای قرنی خاطره‌ای در این زمینه شنیدم. او می‌گفت: یک روز با تیمسار نشسته بودیم که تلفن زنگ زد. معمولاً ایشان تلفن را جواب نمی‌داد. اما استثنائاً این بار خودش گوشی را برداشت و گفت: بفرمایید. آن طرف تلفن می‌گوید: من اشرف هستم. آقای قرنی می‌گوید: کدام اشرف؟ آن طرف می‌گوید:

مگر چندتا اشرف داریم؟ آقای قرنی می‌گوید: من ده تا اشرف می‌شناسم که یکی از آنها اشرف چهار چشم است و.. آن طرف می‌گوید: من اشرف پهلوی هستم. آن دوران، خیلی دل و جرأت می‌خواست که با اشرف این‌گونه صحبت کنند. به قرنی گفته بود این پیشنهادی که برادرم به تو داده را قبول نکن. قرنی می‌گوید: برادر شما؛ فرمانده من است. اگر به من تکلیف کند، من نمی‌توانم رد کنم. اما اگر کسی مورد نظر شماست، خواهش می‌کنم که خودتان چون روی شاه نفوذ دارید، به او بگویید که از من صرف نظر کند. اشرف هم می‌گوید: به هر حال این را گفتم که بدانی در جریان قضیه هستم.

شاه گفته بود قرنی با من کاری نداشت

یادم هست بعضی از شب‌ها که من به همراه برادر شهید قرنی (ناصر خان) و خود تیمسار قرنی بودم، ایشان در یکی از خیابان‌ها (فکر کنم خیابان آبان) جلوی یک منزلی از ماشین پیاده و از ما جدا شد. ما هم ماشین را برداشتیم و رفتیم. همان موقع به نظرمان می‌رسید که او فعالیت سیاسی پنهانی و زیر زمینی دارد.

بعد از اینکه اولین بار تیمسار بازداشت شدند؛ شنیدم که شاه به هیئت دولت گفته بود که قرنی با من کاری نداشت، او می‌خواست دولت را ساقط کند. او می‌دید شماها یک مشت افراد بی‌عرضه و نالایق هستید. می‌خواست افراد لایق و کاردان را به جای شما سر کار بیاورد. نکته دیگر اینکه تیمور بختیار (اولین رئیس ساواک) و تیمسار علوی مقدم (رئیس رکن ۲ ارتش) و چند نفر نظامی رده بالای دیگر دشمن خونی قرنی بودند. یعنی خود را در رقابت با قرنی می‌دیدند و برای تصاحب جایگاه و موقعیت او هزاران دسیسه می‌کردند.

رابطه شهید قرنی با آیت‌الله میلانی

بعد از اینکه تیمسار ۳ سال در زندان شاه بودند، وقتی آزاد شدند گاهی اوقات به خانه مادرشان می‌رفتم و همدیگر را می‌دیدیم. آن روزها، یک شرکتی هم بود به نام شرکت رامسر. تا آنجایی که می‌دانم پشتیبانی از این شرکت بر عهده شخصی به نام مهندس کیوانی بود که دوست صمیمی تیمسار قرنی بود. خیلی به قرنی احترام می‌گذاشت و خیلی هم مرید ایشان

بود. قرنی در این شرکت رفت و آمد داشت و بعدها فهمیدم که در آنجا علیه شاه فعالیت می‌کرد. به همین دلیل برای مرتبه دوم توسط نیروهای امنیتی رژیم پهلوی بازداشت شد. تیمسار قرنی واقعا درد دین و مذهب داشت. از طرفی هم چون با آیت‌الله میلانی در مشهد رابطه داشت، خیلی پیگیر این موضوعات بودند. حتی من شنیدم که قرار بوده کودتا کنند و حتی صحبت کشت و کشتار هم به میان آمده بود. در ۱۵ خرداد ۴۲ هم بین هواداران شاه شایعه شده بود که پشت سر این آشوب‌ها یک مغز نظامی وجود داشته که کار را این‌گونه طراحی کرده است. حدس می‌زدند قرنی پشت این قضایا بوده است. برای مرتبه دوم هم دادگاه ایشان را به سه سال زندان محکوم کرد. اما هنگامی که بیرون آمدند، فعالیت‌های خود را مجدداً آغاز کردند که انجام آن را به چشم می‌دیدم.

سفر آقای قرنی به آمریکا

قبل از اینکه شهید قرنی به جرم کودتا بازداشت شوند؛ ایشان برای سفر به آمریکا دعوت می‌شود. یک نظر این است که همه مشکلات از اینجا شروع می‌شود. ایشان به مدت دو ماه به عنوان بازدید به آمریکا رفتند. به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها در این سفر زیر پای او نشستند که علیه شاه کودتایی به راه اندازد. گویا انگلیسی‌ها برای نزدیک کردن بیشتر خود به شاه کودتا را لو داده بودند.

هیچ گاه با آمریکایی‌ها دیدار نکرد

روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی، ویلیام سالیوان؛ سفیر کبیر آمریکا از ایران رفت. همه امور سفارت را ژنرال فیلیپ گست انجام می‌داد. من هم چون تازه از آمریکا برگشته بودم، زبان انگلیسی را خیلی خوب صحبت می‌کردم. تلفن دفتر تیمسار قرنی در ستاد مشترک ارتش به صدا درآمد. گوشی را برداشتم. گفت: من ژنرال گست هستم و می‌خواهم با تیمسار قرنی دیداری داشته باشم. گفتم: درخواست شما را به تیمسار می‌گویم و خبرتان می‌کنم. خدمت تیمسار قرنی رسیدم و ماجرای تماس گست و درخواست دیدارش را به ایشان گفتم. آقای قرنی قبول نکردند. مجدداً گست تماس گرفت و درخواست خود را اعلام کرد. اما فایده‌ای نداشت. این کار را چند بار تکرار کرد. تیمسار به هیچ وجه نپذیرفت.

گست به من می‌گفت: اگر بگذاری ده دقیقه تیمسار را ملاقات کنم، همه اعضای خانواده‌ات را به آمریکا می‌فرستم. اما قرنی این دیدار را نمی‌پذیرفت. بعد از پنج- شش مرتبه تماس گرفتن؛ دفعه آخر گفت: تمنا می‌کنم از تیمسار حتی ۵ دقیقه وقت بگیری تا با هم ملاقات داشته باشیم. به تیمسار گفتم: گست التماس می‌کند که شما را، حتی برای ۵ دقیقه ببیند. آقای قرنی گفت: غلط کرده است.

هیچ وقت با او ملاقات نکرد. من فکر می‌کنم اگر ملاقات را قبول می‌کرد او را نمی‌کشتند. این ماجرا که تمام شد؛ چند روز بعد، یک آمریکایی دیگر با دفتر تماس گرفت و خود را بروس معرفی کرد. او هم چندین بار تماس گرفت و اصرار داشت که تیمسار را ملاقات کند. یک روز پشت تلفن به او گفتم: تو چه کاره‌ای که این قدر برای دیدار با تیمسار اصرار می‌کنی؟ گفت: من در راس خبرنگاران مک گروهیل قرار دارم و می‌خواهم با تیمسار مصاحبه کنم. اما هر کاری کردم تیمسار جوابش منفی بود.

انتخاب جانشین برای ستاد کل ارتش

یک روز تیمسار قرنی، همه امرایی را که با رژیم مشکل نداشتند و به دنبال شغل و مقام آمده بودند در ستاد ارتش جمع و برای آنها سخنرانی کرد. با آنکه می‌توانست در مورد آنان تصمیم بگیرد؛ به آنها گفت: در ایران انقلاب شده است و مملکت کلاً تغییر کرده است. اگر از من می‌پرسید، دیگر جایی در این سیستم ندارید. اگر در ارتش بمانید؛ خودتان را ضایع می‌کنید. با این حال تصمیم با خودتان است، هر کدام‌تان که می‌خواهید بمانید، من حرفی ندارم. هر کس هم می‌خواهد استعفا دهد، من به سرعت موافقت می‌کنم. اکثر آن جمع تقاضای بازنشستگی کردند.

چند روز بعد از این ماجرا، تیمسار مرا صدا کرد و گفت: چند افسر خوب می‌خواهم، آیا کسی را می‌شناسی؟ گفتم: بله. یک لیست برای تیمسار تهیه کردم. با اینکه خیلی به من اعتماد داشت، اما این لیست را به دو نفر دیگر (سرهنگ شریف‌النسب و سرهنگ فروزان) سپرد که راجع به آنان تحقیق کنند. الحمدلله همه آن افراد هم تایید شدند.

یک روز به من گفت: می‌خواهم برای ستاد، یک معاون انتخاب کنم، کسی را می‌شناسی؟
گفتم: تیمسار محمدهادی شادمهر. گفت: حرف او را نزن. گفتم: چرا؟ او که انسان شایسته‌ای
است. گفت: تو نمی‌خواهد او را به من معرفی کنی.

دو هفته از این ماجرا گذشت. آقای قرنی مرا به داخل اتاقش صدا کرد و گفت: تیمسار
شادمهر، در حال آمدن به ستاد است، بگو از جلوی درب ستاد او را اسکورت کنند. با تعجب به
او نگاه کردم. گفت: همه کاسه و کوزه‌ها را سر تو شکاندم.

ماجرا از این قرار بود که یک روز تیمسار شادمهر به دفتر ستاد زنگ زد. می‌خواستند با
تیمسار قرنی صحبت کنند. به آقای قرنی اطلاع دادم. گفت: به شادمهر بگو که در دفترم
نیستم. مجدداً گفتم: قربان، تیمسار شادمهر است! گفت: فهمیدم، بگو من نیستم. کمی
مکث کردم و به شادمهر گفتم: احتمالاً تیمسار به دستشویی رفته‌اند، چون تلفن را جواب
نمی‌دهند. شادمهر گفت: من می‌دانم قضیه چیست. کاری نداشتم، فقط می‌خواستم به قرنی
بگویم این‌هایی که به دفترت می‌آیند، فکر نکنی که از کف پای آنها سکه‌ای خواهد افتاد، مواظب
خودت باش. آن روز خیلی تعجب کردم که چرا آقای قرنی با شادمهر چنین رفتاری کرده است.
منظورشان از «همه کاسه و کوزه‌ها را سر تو شکاندم» هم همین قضیه بود که به شادمهر
گفته بود، آجودانم به من خبر نداده بود که شما تماس گرفته‌اید.

وقتی شادمهر به ستاد آمد و جلسه‌اش با تیمسار قرنی به پایان رسید، مستقیم به جلوی
میز من آمد. گفت: می‌خواهم چند کلمه با تو صحبت کنم. از پشت میز بلند شدم و آن طرف
روی مبل‌ها کنار او نشستم. گفت: دوستی بی‌دلیل می‌شود اما دشمنی بی‌دلیل نمی‌شود. من
به تو چه بدی کرده بودم که نگذاشتی آن روز تلفنی با تیمسار صحبت کنم. گفتم: تیمسار من
هیچ جوابی ندارم که به شما بدهم، اما یک چیز را می‌توانم به شما بگویم. گفت: بفرماید.
گفتم: اگر در این دنیا به غیر از فرزندانان یک نفر پیدا شود که شما را دوست داشته باشد؛ آن
فرد من هستم. خلاصه مقداری با هم گپ زدیم. آقای شادمهر گفت: من جانشین شده‌ام. از
امروز می‌خواهم با هم کار کنیم و مملکت را بسازیم. او واقعا بهترین معاون و بعدها بهترین
رئیس ستاد ارتش بود.

آن روز وقتی شادمهر از دفتر تیمسار قرنی بیرون رفت، به داخل اتاق ایشان رفتم و جریان را جویا شدم. قرنی گفت: نزدیکی‌های پیروزی انقلاب اسلامی به شادمهر تلفن کردم و او را دعوت به کار کردم. به من گفت: من نمی‌توانم بیایم و تو هم این کار را نکن. خودت هم گیر می‌افتی و دوباره به زندان می‌روی. من هم به او گفتم: این دفعه فرق می‌کند. به همین دلیل باید بابت این قضیه مقداری تنبیه می‌شد.

چرا شهید قرنی استعفا داد؟

مسئله‌ای که در کردستان اتفاق افتاد خیلی مهم بود. یادم است شخصی به نام «احسان امینی» رئیس ضداطلاعات مرکز آموزش خرم‌آباد بود و با من هم ارتباط داشت. او می‌خواست از من اطلاعات بگیرد. آن روزها سرهنگ شده بود و به همراه تعدادی از گُردها به پادگان سنندج حمله کرده بودند. به من زنگ زد و گفت: زمانی جان، ما کنار پادگان هستیم. از داخل پادگان به ما تیراندازی می‌کنند. به فرماندهان بگو به سمت ما تیراندازی نکنند. گفتم: مرد حسابی، تو اطراف پادگان چه می‌کنی؟ چرا به پادگان حمله کرده‌اید؟ پادگان، خانه دوم یک نظامی است، آنها از خانه خود دفاع می‌کنند. تو راحت را بکش و از آنجا برو. همین طور که با هم بحث می‌کردیم، تلفن قطع شد. دیگر ما هیچ ارتباطی با کردستان نداشتیم.

تیمسار قرنی که به دفتر آمد؛ به من گفت: از کردستان قرار است زنگ بزنند، تماس گرفتند فوری تلفن را به اتاق من وصل کن. هر کسی روی خط بود، تلفن را قطع کن و کردستان را به من وصل کن. هیئت حسن نیت به کردستان رفته بود و قرار بود که با ستاد تماس بگیرند.

حسنی سعدی [توتیائی] ستوان یک بود. وقتی پیش تیمسار می‌رفتم، می‌دیدم خودش را به کاری بیهوده مشغول کرده و تیمسار هم اهمیتی نمی‌دهد و او آن جا می‌پلکد.

یک وقت حسنی سعدی [توتیائی] که برای دیدن تیمسار به داخل اتاق ایشان رفته بود، تلفن زنگ خورد. گوشی را که برداشتم؛ از آن طرف شخصی گفت: من صدر حاج سیدجوادی هستم. تا این را گفت، من فوری گفتم: گوشی چند لحظه خدمت‌تان تا با تیمسار صحبت کنید. زود خط را به اتاق آقای قرنی وصل کردم. حالا نگو تیمسار در حال صحبت کردن با خط دیگر بوده و حسنی سعدی [توتیائی] تلفن کردستان را جواب می‌دهد. تیمسار با تلفن دیگر

مشغول بحث سیاسی با شخص دیگری بوده است. من هم با پشت خط کلمه‌ای صحبت نکردم. گفتم: تیمسار، سنندج صحبت کنید، کلید را زدم و گوشی را گذاشتم. چراغ هم وقتی صحبت می‌کنند، روشن می‌ماند. چراغ هم نیم ساعت روشن ماند. حالا نگو آقای حسنی سعدی [توتیائی] گوشی را دست گرفته و تیمسار هم نمی‌داند که چه کسی پشت خط است. ولی معینی آمد و به داخل اتاق تیمسار رفت. بعد از چند دقیقه که بیرون آمد به من گفت: چه خبر شده است؛ تیمسار با چه کسی تلفنی صحبت می‌کند؟ گفتم: چه طور مگه؟ گفت: بدجوری به هم بد و بیراه می‌گویند.

ماجرا از این قرار بود که وقتی آقای حسنی سعدی [توتیائی] گوشی را برمی‌دارد، صدای آقای قرنی که داشته با خط دیگر با یکی از دوستانش بحث سیاسی می‌کرده است، را آقای حاج سیدجوادی می‌شنود. چند دقیقه‌ای هم پشت تلفن معطل می‌شود. وقتی آقای قرنی تلفن سنندج را جواب می‌دهد؛ آقای حاج سیدجوادی اول کلمه‌ای که می‌گوید این است که «مرد حسابی ما در اینجا زیر گلوله قرار گرفته‌ایم و آن وقت تو در دفترت با خاله خانجی هایت بحث سیاسی می‌کنی!» تیمسار هم می‌گوید: «مرد؛ خاله خانجی کیه و...» مقداری با هم بحث و جدل می‌کنند و تلفن قطع می‌شود.

گویا بعد از این تماس تلفنی، صدر حاج سیدجوادی به مهندس بازرگان زنگ می‌زند و علیه تیمسار قرنی صحبت می‌کند. بعد از این ماجرا، آقای مهندس بازرگان با تیمسار قرنی تلفنی تماس گرفت و به او گفت که باید استعفا بدهی. در صورتی که قرنی داشت ارتش را از نو پایه ریزی می‌کرد. او میان ارتش و ملت را کاملاً تلطیف کرده بود.

آن روزها در ارتش از سلاح بازوکا استفاده می‌شد. راکت‌های قدیمی این سلاح‌ها را در کردستان جلوی آقای طالقانی ریخته و گفته بودند، این بمب‌ها را قرنی روی سر مردم می‌ریزد. آقای طالقانی هم گفته بودند: عجب این مرد بی‌ملاحظه است. نباید کشت و کشتار راه می‌انداخت. این حرف‌ها را بعضی از افراد عضو هیئت حسن نیت زده بودند. بعدها شنیدم که مرحوم طالقانی به خاطر این جمله‌اش ابراز ندامت کرده بود و گفته بود که ما را در مورد قرنی فریب دادند.

حضور فردوست در منزل شهید قرنی

بعد از اینکه تیمسار قرنی از ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی استعفا داده بود، یک روز ولی معینی به من گفت: در این چند وقت به دیدن تیمسار رفته‌ای؟ گفتم: خیر. گفت: حتما به او سری بزن. به همین دلیل یک روز ساعت ۳-۴ بعد از ظهر به منزل تیمسار قرنی رفتم. تیمسار همین اینکه درب منزل را باز کرد و مرا دید کاملا تعجب کرد و گفت: تو اینجا چه کار می‌کنی؟ گفتم: آمده‌ام شما را ببینم. اگر نامحرم هستم، می‌توانم برگردم. تیمسار گفت: نه بیا داخل. مرا به سمت یکی از اتاق‌ها راهنمایی کرد. همین که می‌خواستیم وارد اتاق شویم، دیدم حسین فردوست در اتاق روبرو نشسته است. چند لحظه‌ای در اتاق ماندم و بدون سرو صدا از منزل خارج شدم و به ستاد برگشتم. بعدها فهمیدم که فردوست ۱۲ روز در منزل آقای قرنی حضور داشته است.

ماجرای دستور امام برای دفن پیکر شهید قرنی

می‌دانید که حضرت امام خمینی از هیچ کس بی‌جهت تعریف نکرده‌اند، تنها کسی را که نزدیک ده بار از او تعریف کرده‌اند تیمسار قرنی بوده است. وقتی به شهادت رسید و پیکر او را به بهشت زهرا می‌بردند که دفنش کنند، من همه کاره مراسم بودم. امام به یکی از مقامات روحانی می‌فرمایند، او را یک راست به قم ببرید و در صحن حضرت معصومه "علیها سلام" در کنار آیت‌الله حائری شیرازی دفن کنید.

منبع: مشرق نیوز

مجاهدتهای شهید سرلشکر ولی الله فلاحی

به روایت سرهنگ شریف‌النسب برگرفته از روزنامه ایران ۷ مهر ۹۵

چند روزی از پیروزی انقلاب گذشته بود و تصدی نیروی زمینی هنوز بلا تکلیف بود. کسانی که برای احراز این مقام نامزد شده بودند، یکی پس از دیگری بی‌نظمی‌ها و آشفتگی‌ها را بهانه می‌کردند و انصراف می‌دادند. آنان حق داشتند، چراکه حمله به پادگان‌ها و سرقت اسلحه و مهمات و خودروهای نظامی، توسط گروهک‌ها همچنان ادامه داشت. فرماندهان قدیم بر اثر شوک انقلاب و تهدیدات رنگارنگ، خدمت را رها کرده و پادگان‌ها بدون محافظ و متولی مانده بود. شعار "ارتش ضد خلقی نابود باید گردد" در و دیوار شهرها را پر کرده بود. علی‌رغم حمایت‌های مکرر حضرت امام، مزدوران بیگانه و تندروها برای درهم شکستن ارتش، متحد شده بودند. اگر خدای ناکرده به آرزوی خود می‌رسیدند، کدام نیروی منسجم نظامی سپر بلای انقلاب و بازوی امام می‌شد و می‌توانست قدرتمندانه در مقابل جدایی طلبان و هواداران ترموهوم ایرانستان قد علم کند؟

تلاش فرهنگی ۲۰ ساله حضرت امام در جذب و به‌کارگیری ارتش در پیروزی انقلاب و در روزهایی که شرق و غرب به جان او افتاده بودند ایشان را در صدر رهبران انقلابی جهان قرار می‌دهد و از عمق دانش، بینش و تدبیر خدادادیشان حکایت می‌کند. حال که اوضاع آن روزگار تا حدی برای خوانندگان روشن شد، به محور اصلی سخن که معرفی و مجاهدتهای فلاحی بود باز می‌گردیم.

سرهنگ حسنعلی فروزان پایه‌گذار کمیته انقلاب ارتش که از اقامتگاه موقت حضرت امام به یاری سرلشکر قرنی، نخستین رئیس ستاد ارتش شتافته بود، گفت با شناختی که از توانایی‌های سرتیپ ولی فلاحی معاون مرکز پیاده شیراز دارم، وی برای غلبه بر مشکلات کنونی بهترین گزینه است. او را از شیراز فرا خواند. روز ۲۷ بهمن در جمع ما حضور یافت. فلاحی را می‌شناختیم و می‌دانستیم، سال‌ها در دانشکده فرماندهی ستاد، مدیریت بخش آموزش را بر

عده داشته و به تمام دروس و مباحث نظامی مسلط می‌باشد و خبر داشتیم در سال ۵۲ در مأموریت "نظارت بر آتش بس سازمان ملل" در ویتنام به نماز و روزه اش اهمیت می‌داده و اوقات آزاد خود را با ورزش و مطالعه سپری می‌کرده و رفتار انسانی او، نمایندگان ملیت‌های دیگر را تحت تأثیر قرار داده بود.

سرهنگ فروزان شرایط را برای ایشان تشریح کرد و گفت هرکس را برای این مأموریت در نظر گرفته‌ایم، با دیدن مشکلات، از قبول مسئولیت سرباز زده است. حال شما که واجد شایستگی‌های بالایی هستید، بررسی کنید و به ما خبر دهید. فلاحی بی‌درنگ گفت، روزی که به خدمت ارتش درآمدم از خدای خود خواستم به من توفیق بدهد این پنج شش لیتر خونی را که در رگ‌هایم می‌جوشد، به وطنم نثار کنم. حال می‌بینم بحمدالله در نظام نوپای اسلامی دعایم مستجاب شده است. اجازه دهید از همین لحظه کار خود را آغاز کنم.

وقتی قری پرسید: تکلیف نیروی زمینی چه شد؟ سرهنگ فروزان گفت: خوشبختانه سرتیپ ولی فلاحی اعلام آمادگی کرده است. قری که بار سنگینی از دوش او برداشته شده بود، وقتی فهمید نام او "ولی" است با چهره‌ای گشاده گفت: «من ولی، او هم ولی، انشالله مبارک است» و حکم او را امضا کرد.

فلاحی همان روز کار خود را آغاز کرد و مشاغل ستادی و کلیدی را به افراد کاردانی که اغلب از شاگردان خود او بودند، سپرد و برای احیاء سلسله مراتب و بازگرداندن نظم و انضباط به محیط خدمتی گام‌های بزرگی برداشت. وی برای مقابله با تهدیدات مرزی و حل مشکل مناطق آشوب‌زده کردستان، آذربایجان غربی، ترکمن صحرا و گنبد، خوزستان و سیستان و بلوچستان کمر همت بریست. او با سخنانی مهیج و کلامی پر طنین، احساسات ملی و عرق مذهبی فرماندهان و سربازان اسلام را به جوش و خروش وا می‌داشت. به آنان می‌گفت: «ما لباس نظامی را برای چنین روزهایی به تن کرده‌ایم. مبادا کوتاهی کنیم که در برابر وجدان و تاریخ شرمسار خواهیم بود». در سخنان خود از جمله "انّ الحیاه عقیده و جهاد" که منسوب به حضرت امام حسین (ع) است بهره فراوان می‌گرفت.

حضور وی در یگان‌های مختلف نظامی و به خصوص در لشکرهای یک و دو مرکز که به لشکر ۲۱ حمزه تغییر نام یافت، چنان مؤثر بود که همگی در همان روز نخست، آمادگی خود را

برای مأموریت‌های سخت اعلام کردند. دشمنان قسم خورده انقلاب که ارتش را درهم‌شکسته و ناکارآمد می‌پنداشتند، به ناگاه با شگفتی تمام، با گسیل نیروهای داوطلب نظامی به مناطق مرزی که در ناآرامی‌ها می‌سوخت روبه‌رو شدند.

فلاحی عقیده داشت، ارتش در حکم مزرعه‌ای مستعد است و سایه پربرکت حضرت امام، همچون باران رحمت الهی استعدادهای نهفته آن را شکوفا خواهد ساخت. او وحدت فرماندهی و دانش و تجربه نظامی را زیربنای یک ارتش قدرتمند می‌شناخت و می‌گفت: «عملیات نظامی هنگامی به پیروزی می‌رسد که فرمانده آن موی خود را در سرما و گرما و اردوگاه‌ها و مانورها سپید کرده باشد».

فلاحی تأکید داشت که کار در ارتش از کار پزشکی به مراتب حساس‌تر است. اگر غیرمتخصص به اتاق عمل پای گذارد یک نفر آسیب می‌بیند، اما در یک عملیات نظامی نسنجیده، جان تعداد زیادی از بهترین جوانان را به خطر می‌اندازد. او بر این نظر بود که عملیات نظامی صحیح با علم نظامی لازم و عمل نظامی درست شکل می‌گیرد. او خود نیز فرمانده‌ای نمونه و الگو، در به‌کارگیری درست علم و عمل نظامی در میدان جنگ بود. او بیش از هرکس، نگران دخالت‌ها بود و معتقد بود افراد ناوارد نباید عملیات نظامی را به داوری بکشانند، چه بسا ممکن است از روی خیرخواهی موجبات تخریب روحیه فرماندهان را فراهم سازند.

سخن گفتن درباره مردی که دین، دانش، فروتنی و اخلاق را همراه با شجاعت و جوانمردی در دفاع از هست و نیست مملکت خود گذاشته، کار آسانی نیست. او شیفته خدمت بود و در سخت‌ترین شرایط رزمی ابراز خستگی نمی‌کرد و با وجود تهمت‌ها و بی‌مهری‌ها، حتی یک بار عصبانی نشد و یا با خشونت رفتار نکرد. فرماندهان از صلابت، آرامش و سعه صدر وی در جبهه‌های نبرد درس می‌گرفتند. او به حقیقت برای هم‌زمان خود اسوه و سرمشق بود.

در اوایل اسفند ۵۷، هجوم گروهک‌های مزدور به پادگان‌های غرب کشور به اوج خود رسیده بود. پادگان مهاباد به دست عوامل خود فروخته سقوط کرده بود و پادگان سنندج نیز شدیداً تحت فشار قرار داشت. بیم آن می‌رفت که این وضعیت به سرعت به دیگر پادگان‌های مرزی کشور سرایت کند. فلاحی در این روزهای بحرانی در بسیج و اعزام نیرو به سنندج، سقز و بانه،

پیرانشهر، مریوان و سردشت سر از پانمی شناخت و در میدان‌های خطر، دوشادوش فرماندهان و رزمندگان حضور فعال داشت و بارها خطر از کنار گوش او گذشته بود.

اینجانب در بهار سال ۵۸ در سفری به غرب کشور در معیت حضرت آیت‌الله محمد یزدی - رئیس پیشین مجلس خبرگان - بودم. در مغازه‌های بازار سقز با انواع فشنگ‌های گوناگون روبرو شدم که مانند سیب‌زمینی و پیاز روی هم انباشته بود. انواع سلاح‌ها نیز از کلت، تفنگ ژ-۳ تا کلاش و تیر بار در معرض فروش بود. فشنگ‌ها کیلویی بود و خیلی ارزان. کلت سه هزار تومان و تفنگ ژ-۳ پنج هزار تومان قیمت داشت. فروشندگان می‌گفتند: «هر تعداد بخواهید در محل تحویل خواهیم داد». حال فلاحی به عنوان برجسته‌ترین نظامی مسئول، با این آشفتگی‌ها چه باید می‌کرد؟ خدمت در چنین شرایطی دل شیر می‌خواست.

فلاحی نیمه دوم مرداد ۵۸ در محاصره پاوه عملیات را از مرکز فرماندهی کرمانشاه و گاه با حضور در صحنه نبرد در کنار دوست و هم‌سنگر خود شهید دکتر چمران هدایت می‌کرد. شرایط بسیار سخت و بحرانی بوده است.

سرتیپ ۲ عباسعلی امیریان از هوانیروز کرمانشاه می‌گوید: «در آخرین جمعه ماه مبارک رمضان سال ۵۸ که روز جهانی قدس نامیده شده بود، من و خلبان سرتیپ ۲ سید نظر محمدی که هردو درجه سروانی داشتیم، توسط تیمسار فلاحی احضار شدیم تا چهارده نفر برادر سپاهی را به پاوه انتقال دهیم و دکتر چمران را هم با خود بیاوریم. هنگام رسیدن بر فراز شهر، رگبار مهاجمان اجازه نشستن نمی‌داد. بالاخره با آتش خلبان شهید احمد کشوری به سختی فرود آمدیم. پس از پیاده کردن برادران پاسدار و سوار کردن تعدادی شهید و زخمی، به دکتر چمران خبر دادیم که قرار است شما را به کرمانشاه ببریم، ایشان گفت سلام مرا به تیمسار برسانید و بگویید من مردم پاوه و هم‌زمانم را تنها نخواهم گذاشت. شما همچنان به تهیه و اعزام نیروی تازه نفس به ما کمک کنید. در بازگشت هلی‌کوپتر را بازدید کردیم. هشت گلوله به بدنه آن اصابت کرده بود. روز قبل نیز مقابل "پاسگاه ژاندارمری" که مرکز فرماندهی دکتر چمران بود، یکی از هلی‌کوپترهای ما در همان محل با رگبار مهاجمین سقوط کرده بود و خلبان و کمک او به شهادت رسیده بودند».

سرانجام فرمان تاریخی حضرت امام در بسیج مردم به سوی پناه و حضور مؤثر فلاحی و چمران، مزدورانی که در نظر داشتند پناه را مرکز کردستان آزاد قرار دهند، با شکست و هزیمت روبه‌رو نمود.

فلاحی به تمامی معنا مرد خطر و اندیشه بود، جوهره ایثار و فداکاری در گفتار و کردار او موج می‌زد و نشان‌دهنده ایمان قلبی او به دین، وطن و راه امام بود.

فلاحی در نیمه دوم مهرماه ۵۸ به اتفاق چهار نفر از هم‌زمان خود، در نزدیکی پادگان سردشت به کمین دشمن گرفتار شد و خودروی نظامی وی مورد اصابت موشک آرپی جی قرار گرفت. او مدت‌ها با عصا راه می‌رفت.

در تابستان سال ۵۸ به فرمان حضرت امام، به جانشینی ریاست و سرپرستی ستاد مشترک منصوب شد و فرماندهی نیروی زمینی به تیمسار ظهیرنژاد واگذار گردید که او نیز انسانی کاردان، شجاع و پرتلاش بود. در این زمان نشانه‌هایی از تحرکات مرزی عراق به چشم می‌خورد و با آنکه مسئولیت اصلی با ایشان نبود، فعالیت وی در یگان‌ها و پادگان‌های مرزی دو چندان شده بود.

فلاحی نخستین روزهای تهاجم نظامی عراق در قرارگاه دزفول مستقر شد و در استحکام بخشیدن به خطوط دفاعی و سد پیشروی دشمن نقش بزرگی برعهده گرفت.

فلاحی که در طول بیست ماه فرماندهی خود در نیروی زمینی و در رویارویی با جدایی‌طلبان، تجربیات ارزشمندی اندوخته بود، بر آن شد که از عشایر کرمانشاه برای پوشاندن مناطقی از غرب کشور که به دلیل کمبود نیرو خالی مانده بود کمک بگیرد، بر این اساس به مرحوم سرتیپ محمود رستمی که در جنگ‌های پارتیزانی، استادی کم‌نظیر بود، مأموریت داد عشایر سنجابی و قلخانی را که مورد توجه عراقی‌ها قرار گرفته و برای استفاده از آنان نقشه‌ها کشیده بودند، آموزش داده و به نام "گروه مشترک جنگ‌های نامنظم" «گُمجَن» سازماندهی کند. آنان در پدافند از منطقه وسیعی به عرض دو لشکر در مرز کرمانشاه به کار گرفته شدند و چندین طایفه دیگر نیز به این گروه پیوستند. عشایر یادشده ضمن امنیت بخشیدن به منطقه غرب، با شجاعت و ایمان تا پایان جنگ در خدمت نیروهای مسلح بودند و بیش از دوازده هزار شهید و جانباز تقدیم کردند.

فلاحی که بیش از همه نگران آبادان و خرمشهر بود، به کمک سرهنگ فروزان -فرمانده وقت ژاندارمری کل کشور- ستاد عملیاتی اروند را در ۲۷ مهر ماه ۵۹ تشکیل داد و به کمک دو گردان پیاده و تعداد معدودی تانک، یورش عراقی‌ها را برای جداسازی این منطقه استراتژیک ناکام گذاشت. با تلفات سختی که در سوم آبان در کیلومتر ۱۷ ماهشهر-آبادان و نبرد ذوالفقاری و در نهم آبان به آنان وارد نمود، به رؤیای خام حزب بعث که این دو شهر را عبادان و محمّره نامیده بودند، پایان بخشید. اگر این منطقه حساس و حیاتی از دست رفته بود، بازگشت آن، سال‌ها جنگ و پیامدهای ناشی از آن را بر ما تحمیل می‌کرد. نقش ارزنده و همکاری صمیمانه شهید محمد جهان‌آرا و مهندس مهدی کیانی و یارانشان در سپاه خرمشهر و آبادان، در این برهه بسیار حساس از جنگ، عظیم و فراموش‌ناشدنی است.

حضور عاشقانه سرلشکر فلاحی در جبهه‌های نبرد و درکنار فرماندهان از جان گذشته، آنچنان بود که وقتی از عملیات رها کردن آب به سوی واحدهای نظامی عراق بازدید می‌کرد، بر اثر واژگون شدن قایق در پشت سد ابتکاری کرخه، همراه با دو نفر محافظ خود به درون رودخانه سقوط کرد. جریان شدید آب، آنان را به پشت سد پرتاب نمود. با آنکه هرسه شناگران ماهری بودند، در امواج خروشان آب ناپدید شدند. یکی از محافظین به سختی خود را به ساحل رسانده و در مسافتی دورتر پیکر نیمه جان تیمسار فلاحی را در گل و لای رودخانه می‌یابد. او می‌گوید شب چهارشنبه آخر سال ۵۹ بود و هوا بسیار سرد، آتش روشن کردم و ایشان را آن قدر حرکت دادم تا به هوش آمد. اولین سخن او این بود که «بقیه کجا هستند؟». به کمک ما آمدند و ایشان را به فرارگاه رساندیم. تیمسار فلاحی از این حادثه همیشه به شیرینی یاد می‌کرد و می‌گفت معلوم می‌شود هنوز لیاقت شهادت پیدا نکرده‌ام. پیکر محافظ دیگر، دو روز بعد در حالی که از کارت شناسایی شناخته می‌شد در ساحل رودخانه کشف گردید.

مأموریت ستاد اروند و جبهه آبادان، برابر مصوبه نیروی زمینی در پایان سال ۵۹ به لشکر ۷۷ خراسان واگذار شد و مقدمات شکست حصر آبادان که مورد توجه و پیگیری مداوم حضرت امام بود فراهم گردید.

با اعتماد و اعتقادی که حضرت امام به عملکرد فلاحی داشتند، اختیارات فرماندهی کل قوا را بعد از عزل بنی‌صدر به وی تفویض نمودند. سرانجام با تلاش و کوشش شبانه‌روزی سرتیپ

فلاحی و سرتیپ ظهیرنژاد و فرماندهی و هدایت کم نظیر سرهنگ سید شهاب الدین جوادی، عملیات تاریخی ثامن الائمه به پیروزی رسید.

فلاحی به گفته خود، دین را از راه تحقیق شناخته بود و به همین دلیل، اعتقاداتی عمیق و خالص داشت. سرهنگ شهاب الدین جوادی می گوید، روزی که به اتفاق سرتیپ فلاحی به شناسایی همین منطقه رفته بودیم. متوجه شدم روزه است. گفتم: تیمسار چرا خودت را اذیت می کنی؟ برابر فتوای مراجع، در این گرمای ۵۰ درجه نباید روزه گرفت. گفت: جوادی! من با خدای خویش پیمانی جداگانه دارم.

رابطه فلاحی با مقام معظم رهبری بسیار صمیمانه بود. حضرت آیت الله خامنه ای برای فلاحی و نظراتش احترام خاصی قائل بودند و در میادین خطر اغلب با یکدیگر همراه بودند. فلاحی اهل مطالعه بود و تاریخ ایران و جهان را خوب می شناخت. به شعر و عرفان علاقمند بود و از مولانا و شمس تبریزی یاد می کرد و به دکتر چمران از اینکه توانسته بود بین عرفان و رزم که دو مقوله جداگانه بودند قرابت ایجاد کند عشق می ورزید.

با کمال تأسف، تیمسار فلاحی شامگاه روز هفت مهر سال ۶۰ هنگام بازگشت از این عملیات، به همراه سرتیپ فکوری، سرتیپ نامجو، برادر کلاهدوز و برادر جهان آرا در سانحه سقوط هواپیمای C-۱۳۰ در منطقه کهریزک تهران به فیض شهادت نائل آمد. آنان قرار بود صبح روز بعد به اتفاق ظهیرنژاد، گزارش این پیروزی بزرگ را به عرض امام برسانند. وقتی به ظهیرنژاد گفته بودند، شما هم با ما بیایید. گفته بود من زمین به این محکمی را رها نمی کنم، با خودروی نظامی می آیم و قول می دهم به موقع برسم. سرتیپ کمال الدین امامی از همکاران و دوستان صمیمی فلاحی و ظهیرنژاد می گوید: هنگامی که خبر سقوط هواپیما و شهادت فرماندهان را حوالی بروجرد به او دادم، چنان بر سر خود کوفت که صدای آن را از بی سیم شنیدم.

سرگرد ایزدی، رئیس دفتر شهید فلاحی می گوید، تیمسار در آخرین روزهای حضور در تهران، خیلی خسته به نظر می رسید و برای بازگشت به خوزستان عجله داشت. هنگام عزیمت به او گفتم: اتفاقی افتاده است؟ گفت: دعا کن در این سفر به مقصودم برسم. احساس کردم مقصود او شهادت است، اما باور کردنی نبود که به این زودی اتفاق می افتد.

رزمندگان اسلام هنگامی که در زیر باران گلوله‌ها او را در کنار خود می‌دیدند، احساس آرامش می‌کردند و این رمز پایداری و درخشندگی نیروهای ما در هشت سال دفاع مقدس بود. آنان جان خود را در راه سرافرازی اسلام تقدیم کردند. امید آنکه ما نیز بتوانیم با دفاع از ارزش‌های ملی و مرزهای عقیدتی خویش راهشان را ادامه داده و یادشان را گرامی داریم. والسلام.

سرلشکر ظهیرنژاد

خاطرات سرهنگ شریف‌النسب

برگرفته از پایگاه خبری تسنیم مورخ ۱۳۹۶/۰۹/۰۶

روزهای پایانی بهمن ۵۷ سران دمکرات کومله در مهاباد، به سرتیپ احسان پزشکپور که فرماندهی لایق و غیرتمند بود، گفتند هیئت حسن نیت آمده است که مسائل را با صلح و صفا حل کند. فرماندهان قدیم همه رفته‌اند، شما هم کلید پادگان را به شورای شهر بدهید و به سلامت بروید. پزشکپور گفت من این حرف‌ها را نمی‌فهمم، سر من هم برود پادگان را تحویل نمی‌دهم. فرمانده من سرلشکر قرنی است و ایشان هم چنین دستوری نمی‌دهد.

آنان از در نیرنگ و فریب درآمدند و به کمک نفوذی‌های داخل پادگان شایعه کردند که مشکل شهر با فرمانده پادگان حل شده و مردم می‌آیند که با گل و شیرینی از ارتش تقدیر کنند. با این شایعه، سربازان که چند روز در محاصره به سر برده و خسته شده بودند، باورشان میشود و اسلحه‌هایشان را تحویل میدهند. در این موقع جمعیت به پادگان می‌ریزند. عوامل دمکرات و کومله ناگهان سلاح‌های مخفی خود را در می‌آورند و به افسران و درجه‌داران انقلابی می‌گویند، تکان نخورید، یک نفر سرباز گروهکی هم به سمت فرمانده تیراندازی کرده و او را زخمی می‌کند، پادگان تصرف و ظرف چند روز غارت می‌شود و با سلاح و مهمات آن به سمت دیگر پادگان‌های غرب می‌روند. هیئت حسن نیت هم میبیند کلاه بزرگی بر سرش رفته، نادم و پشیمان به تهران برمی‌گردد.

شما هم آن زمان در ستاد مشترک ارتش با تیمسار قرنی همکاری داشتید؟

- بله، سرهنگ فروزان، سرگرد سلیمی، سرهنگ نامجو، سرگرد رحیمی، سروان کلاهدوز، سروان اقارب‌پرست، ستوان توتیائی، ستوان عبدالله نجفی، بنده و چند همکار دیگر، در کمیته انقلاب ارتش در خدمت ایشان بودیم.

حدود ۱۵ اسفند ماه، سرلشکر قرنی هنگام ترک ستاد گفت، فرمانده کنونی لشکر ۶۴ ارومیه، سرهنگ فرهنگ کوثر در این حادثه روحیه خود را از دست داده است. کاش همین

امشب می‌توانستیم افسر تازه‌نفسی به جای او بفرستیم. به ایشان گفته شد، در این باره قبلاً مطالعه شده و مرد این میدان قاسمعلی ظهیرنژاد است که هم‌اکنون در راه است و تا دقایقی دیگر می‌رسد.

درباره ظهیرنژاد شنیده بودیم، هنگام خدمت در دانشکده پیاده شیراز، بر سر یک مسأله با مستشار نظامی اختلاف نظر پیدا کرده بود. افسر آمریکایی به او می‌گوید، شما ایرانی‌ها نمی‌فهمید، ظهیرنژاد هم بی‌درنگ پاسخ می‌دهد اگر ما را به حال خود واگذارید، معلوم می‌شود چه کسی نمی‌فهمد!

سرلشکر قرنی هنگام روبه‌رو شدن با ظهیرنژاد، گفت به دنبال سقوط تیپ مهاباد، دمکرات و کومله راه‌ها را بسته‌اند و ستاد لشکر در خطر است. شما از این لحظه فرمانده لشکر هستید، هوایما آماده است. فوراً حرکت کنید.

قبول این مسئولیت دل شیر می‌خواست، اما ظهیرنژاد با عزم و اراده محکم که از ویژگی‌های فطری او بود، گفت دخترم در خانه تنه‌است. اجازه بدهید فردا پرواز کنم. تیمسار قرنی گفت راننده و همسر را می‌فرستم دخترتان را به خانه ما می‌آورند. ظهیرنژاد هم خداحافظی کرد و عازم فرودگاه شد.

ظهیرنژاد در سال ۱۳۲۱ به آموزشگاه گروهبانی وارد شد و سال ۱۳۳۰ وارد دانشکده افسری و سال ۳۳ تا ۳۴ دوره مقدماتی و سال‌های بعد، دوره عالی پیاده، دوره فرماندهی و ستاد را گذراند. وی در سوابق خدمتی خود، خدمت در تیپ اردبیل از لشکر مراغه و بعد مراغه، عجبشیر، سراب تا دوره عالی و بعد در مرکز پیاده شیراز تا دوره فرماندهی و ستاد و بعد خدمت در ستاد نیروی زمینی و در همین محل در سال ۵۲ بازنشست شد.

ایشان مدارج ترقی را یکی پس از دیگری پیمود و به عنوان افسری دانشمند، شجاع و مدیر و مدبر، مورد احترام همکاران خود بود. او بعد از بازنشستگی در مدیریت یکی از شرکت‌های خصوصی اشتغال به کار داشت.

افسران کرد وفادار که در آن روزهای بحرانی در نگهداری پادگان‌های غرب فداکاری بسیار کردند و از آنان کمتر نام برده شده، به دمکرات و کومله می‌گویند بساطتان را جمع کنید، ظهیرنژاد آمده است. حریف او نیستید.

با استقرار ظهیرنژاد در ارومیه، توطئه‌گران شمشیرهای خود را غلاف کردند. او از سربازی به سرداری رسیده بود. در پیشینه خدمتی خود، سابقه ده سال درجه‌داری داشت و به تمام معنا یک نظامی برجسته بود. همزمانش در لشکر روحیه گرفته بودند و می‌دیدند کسی آمده که منطقه را خوب می‌شناسد و می‌تواند به او متکی باشند.

ظهیرنژاد می‌گفت چند روزی از آمدنم به لشکر گذشته بود، آقای دکتر چمران تلفن کردند و گفتند، در استانداری منتظر شما هستم؛ پیاده حرکت کردم. دیدم دکتر قاسملو از سران حزب دمکرات کردستان با تکبر و بی‌اعتنا روی کاناپه لمیده است. با مشاهده من برق از سرش پرید. تلفن را برداشتم و به دژبان پادگان گفتم جوخه آتش را فوراً حرکت دهید. دکتر چمران، با نگرانی و تعجب گفت، می‌خواهی چه کنی؟ گفتم در آسمانها دنبال این جنایتکار می‌گشتم، می‌خواهم همین جا او را اعدام کنم! او مسئول خونهای پاکی است که تاکنون ریخته شده، مسئول غارت پادگان مهاباد و مسئول ترور فرمانده تیپ است. قاسملو، زهره‌ترک شده بود. چمران شروع به خواهش و تمنا کرد و قسم می‌داد، میگفت آشتی ملی است، امر امام است، دولت موقت به ایشان امان‌نامه داده، باید به تعهد خود پایبند باشیم. آنقدر گفت که ماندم چه کنم، گفتم آقای دکتر چمران روحيات مرا که می‌شناسید چرا مرا به این جلسه دعوت کردید؟ میروم، اما اگر سخته کردم، خونم گردن شماست. مشکل کردستان با خواهش و تمنا حل نمی‌شود. اعمال قدرت می‌خواهد و شما خواهید دید، این جنایتکار از دست ما می‌گریزد و سالها ما را در منطقه گرفتار خواهد کرد.

اوایل اردیبهشت ۵۸، حزب ماجراجوی دمکرات فراخوان داده بود و خود را برای برگزاری همایش بزرگی در نقده آماده می‌کرد. ۲۰ هزار مسلح جمع شده بودند. کرد و ترک با بهانه‌ای کوچک به جان هم افتادند. چیزی نمانده بود جوی خون راه بیفتد، مردم ارومیه ستاد ارتش را محاصره کرده و می‌گویند ارتش چرا نشسته‌ای؟ ظهیرنژاد با آنکه برابر تدبیر دولت موقت اجازه برخورد با آشوبهای شهری را نداشت. به مسئولیت خود، یک گردان رزمی مجهز به طرف نقده حرکت می‌دهد. این گردان به محض رسیدن به مقصد، راه‌های ورودی و خروجی را می‌بندد و نقاط سرکوب منطقه را اشغال می‌کند. عوامل آشوب از منافذ و معابری که می‌شناختند فرار می‌کنند و امنیت برقرار می‌شود.

شهریورماه سال ۵۸، نزدیک میشود، پادگان مهاباد، هنوز دست دمکرات و کومله است، هر روز در آن رژه می‌روند و علیه نظام شعار می‌دهند. ظهیرنژاد و سرتیپ یعقوب آذری فرمانده عملیات غرب، با حضور تیمسار فلاحی به اتفاق سه گردان پیاده مجهز از سه طرف وارد مهاباد می‌شوند، سرهنگ خلبان سید محمود آذین، فرمانده تیم هوانیروز که در این عملیات حضور داشته است، می‌گوید قبل از ورود به شهر، توپخانه ارتش، تعدادی گلوله در مناطق کوهستانی رها کرد. عوامل دمکرات و کومله که فاقد پشتیبانی مردمی بودند، از ترس متواری شدند و ما بدون مقاومت وارد پادگان شدیم. سربازان که قهرمان اصلی بودند، اشک شوق می‌ریختند و به شکرانه این موهبت الهی زمین پادگان را می‌بوسیدند.

از نخستین لحظات پیروزی و ورود به پادگان، مردم وطن‌دوست مهاباد، سلاح و مهماتی را که برای نجات از دستبرد و غارت گروهک‌ها به خانه‌هایشان برده بودند، به پادگان بازمی‌گرداندند. بازپس‌گیری پادگان مهاباد، بدون مقاومت و خونریزی، اقتدار و شکوه ارتش جمهوری اسلامی را بار دیگر در تمامی منطقه کردستان به نمایش گذاشت. پس از آن، ظهیرنژاد در دره قُطور با عوامل دمکرات و کومله درگیر شد و به هر سختی بود، جاده استراتژیک بازرگان را که برای تجارت ایران و ترکیه جنبه حیاتی داشت، از چنگ آنان رها ساخت و مناطق اطراف آن را پاکسازی و ایمن کرد.

ظهیرنژاد ۳، ۴ ماه قبل از جنگ به تهران آمد، فرماندهی ژاندارمری و نیروی زمینی یک‌جا به او واگذار شد. بعد از کوتاه مدتی، گفت بهتر است ژاندارمری مستقل باشد، پیچیدگی کار آن کمتر از نیروی زمینی نیست. در نیروی زمینی، قبل از هر چیز، سراغ آموزش و انضباط رفت و بازدیدهای مرسوم را در یگان‌ها فعال کرد. هر جا می‌رفت با صلابت برخورد می‌کرد. کاردانی، دقت‌نظر و سخت‌گیری او زبانزد بود، واحدها در حال جنب‌وجوش و سازندگی بودند. در عین حال گروهک‌ها که انحلال ارتش را دنبال می‌کردند، همچنان به برنامه‌های خصمانه خود ادامه می‌دادند.

روزهای نزدیک به آغاز جنگ، هر چه ظهیرنژاد تلاش می‌کرد واحدها را به مناطق درگیر حرکت بدهد، گروهک‌ها مانع می‌شدند. نفوذی‌ها با ضدانقلاب قرار می‌گذاشتند که در فلان نقطه، جلوی تانک‌ها بخوابند و آنان را وادار به بازگشت کنند.

شهید رجایی رئیس جمهور وقت، به ظهیرنژاد می‌گوید، بروید مجلس و خطر بزرگ جنگ را به نمایندگان مردم گوشزد کنید. ظهیرنژاد به رئیس اداره دوم ارتش می‌گوید، نقشه‌های لازم را با خود بیاور. سرهنگ کتیبه در مجلس شورای اسلامی، نقشه بزرگی را نصب می‌کند و می‌گوید توپخانه دوربرد دشمن تا ۳۰ کیلومتر را می‌زند. در عرف نظامی حق ندارد به مرزهای ما نزدیک شود. الان در این نقاط در ۵ کیلومتری مرز ما مستقر است، یعنی ۲۵ کیلومتر در خاک ما نفوذ کرده و عملاً جنگ شروع شده است. ظهیرنژاد در ادامه می‌گوید، آقایان من حرفه‌ام را خوب بلدم و از عهده قوی‌تر از عراق هم برمی‌آیم. آمده‌ام از شما کمک بگیرم. از شما توپ و تانک و هواپیما نمی‌خواهم؛ از شما می‌خواهم دست مداخله‌گران را در ارتش قطع کنید. نمی‌گذارند کارم را انجام دهم. وقتی می‌خواهم لشکر ۷۷ خراسان را به جنوب بفرستم، آقای حسن غفوری فرد "استاندار" مانع می‌شود و می‌گوید می‌خواهی ما را در مقابل همسایه شمالی تنها بگذاری؟ می‌خواهم لشکر قزوین و لشکر ۲۱ حمزه را از تهران حرکت بدهم، می‌گویند می‌خواهی کودتا کنی؟ بازار تهمت و افترا هم که پررونق است. چه خاکی بر سرم کنم؟ نمایندگان به او اعتراض می‌کنند که این چه حرفی است؟ مگر شیعیان عراق اجازه می‌دهند صدام به کشور ما تجاوز کند؟

ظهیرنژاد میگفت ضربه اصلی که ما خوردیم از کودتای نقاب بود، درست هم می‌گفت. در این ماجرا، دشمنان نظام عده‌ای را دور خود جمع کرده بودند و می‌دانستند از این آدمهای لنگه به لنگه و بی‌کاره چنین کار بزرگی بر نمی‌آید و شکست آن حتمی است. به حداقل نتیجه آن که بی‌اعتبار کردن ارتش در نظر رهبری انقلاب و مردم بود، اکتفا کردند.

ما همه باورمان شد که کودتا شکست خورده است، عوامل نفوذی و آدمهای بی‌تجربه در نهادهای نوپای انقلاب به جان ارتش افتادند. در نتیجه ۳۵ نفر از بهترین خلبانان نیروی هوایی اعدام و تعداد زیادی زندانی و اخراج شدند. کلاه‌سبزه‌ها که نیروی واکنش سریع ارتش هستند، از شور و حال همیشگی افتاده و لشکر ۲۱ حمزه و دیگر لشکرها هم کم و بیش ضربه‌هایی دیدند. از همه مهم‌تر خسارتی بود که به لشکر ۹۲ زرهی وارد آمد، تیپ دزفول این لشکر وقتی قبل از انقلاب برای مانور از پادگان بیرون می‌رفت، ارتش عراق آماده‌باش می‌داد، مبادا این

واحد راهش را به طرف بغداد کج کند. حالا فرمانده این پادگان زندانی است، تعدادی از فرماندهان و افراد سرشناس آن، در میدان شامگاه جلوی چشم همه به رگبار بسته می‌شوند. از سه ماه قبل از جنگ، لشکر ۹۲ زرهی فرمانده ندارد. به ظهیرنژاد فشار می‌آورند، چرا فرمانده تعیین نمی‌کنی؟ می‌گویند هر کس بدون اطلاع و هماهنگی با من، فرماندهام را زندانی کرده و این بلا را سر لشکر آورده، خودش فرماندهی کند! خوزستان از حوزه مسئولیت من خارج است. با این اتفاق، نه تنها لشکر خوزستان، بلکه تمامی ارتش در هم میشکند. فرمانده جدید ۴ روز بعد از شروع جنگ به اهواز آمد یعنی در این مدت این لشکر بدون فرمانده در مقابل تهاجم سیل آسای دشمن با شجاعت و قدرت مقاومت می‌کند و با فداکاری نیروی هوایی و هوانیروز، رویای قادسیه صدام را برای تصرف سه روزه خوزستان و حضور یک هفته‌ای در تهران، درهم شکست و کاری کرد که روز پنجم جنگ، صدام وقیحانه بگوید، ما به همه اهداف خود رسیدیم و آتش بس سازمان ملل را، یکطرفه قبول کند.

ظهیرنژاد دزفول را سکوی پیروزی خوزستان میدانست، او میگفت اگر دزفول از دست برود همه خوزستان از دست رفته است. او در برابر کسانی که برای حراست از مناطق مختلف از او کمک می‌خواستند، قویاً ایستادگی میکرد و می‌گفت من نیروهایم را لقمه لقمه نمیکنم. این بود که به خرمشهر و آبادان توجهی نداشت. در آنجا گردان دژ و مردم بومی خرمشهر و آبادان، دانشجویان دانشکده افسری، تکاوران دریایی، سپاه پاسداران، شهربانی و ژاندارمری ایثار کردند و مردانه در مقابل دشمن ایستادند. قرارگاه اروندهم در ۲۷ مهر ماه توسط سرهنگ حسنعلی فروزان فرمانده ژاندارمری کل کشور در ماهشهر برپا شد و این منطقه حساس و حیاتی با فرماندهی او و درایت و فداکاری سرهنگ شکرریز و سرگرد حسنی سعدی، سرگرد شاهین‌راد، سرگرد کهتری و سروان اقارب‌پرست و حضور پربرکت حجت‌الاسلام جمی امام جمعه نستوه آبادان، از تصرف دشمن و الحاق به خاک عراق در امان ماند.

ظهیرنژاد که کارهایش با مشورت و دوراندیشی همراه بود، در بهار سال ۶۰ با برنامه‌ریزی دقیق برای شکستن حصر آبادان وارد عمل شد. صدام و کشورهای حامی او، هرگز باورش نمی‌شد که ممکن است روزی چنین اتفاقی رخ دهد. گمان کرده بودند در سنگرهای بتنی و میدین مین و استحکاماتی که به وجود آورده بودند، برای همیشه ایمن خواهند بود. در عملیات درخشان

۶۰/۷/۵ شکست حصر آبادان با ۱۸۰۰ اسیر عراقی و حداقل تلفات حاصل شد. سخنرانی پرشور فرمانده لشکر خراسان، سرهنگ سید شهاب‌الدین جوادی برای اسرا و به زبان فصیح عربی ورژه آنان از برابر وزیر دفاع، رئیس ستاد ارتش، فرمانده نیروی زمینی توسط خبرگزاری‌ها مخابره شد و شکوه و عظمت ارتش قدرتمند ایران جهانیان را شگفت زده کرد.

سقوط هواپیمای سی-۱۳۰ حامل فرماندهان، در شامگاه ۶۰/۷/۷ شهید این پیروزی را در کام ملت ایران تلخ کرد و مأموریت ظهیرنژاد در نیروی زمینی به پایان رسید و در ستاد مشترک در جایگاه شهید بزرگوار سرلشکر ولی فلاحی قرار گرفت.

ظهیرنژاد، تمامی نبوغ و تلاش خود را در این عملیات افتخارآفرین به کار برده بود و جا داشت به عنوان یک پیروزی بزرگ نظامی در تمام عملیات بعدی سرمشق طراحان و فرماندهان نظامی قرار گیرد.

حامیان صدام به این نتیجه رسیدند که ارتش ایران به درجه‌ای از آموزش و تجربه نظامی رسیده که ارتش عراق و تجهیزات فراوانی که در اختیارش می‌گذارند، دیگر جوابگو نیست و بهتر است آبرومندانه خود را از مهلکه نجات دهند؛ یعنی معتقدند: به احتمال قوی در این مقطع به کمک یک دیپلماسی قوی می‌توانستیم جنگ را با پیروزی کامل و دریافت خسارتهایمان تمام کنیم؛ اما شور انقلابی مردم و احتمال تکرار امثال این پیروزی بزرگ، مقتضی چنین امری نبود. و البته مخالفین این نظریه نیز دلایل محکمی داشتند.

ظهیرنژاد با دور شدن از صحنه جنگ، به حضرت امام می‌گوید من که وظیفه‌ام نظارت بر عملکرد نیروهاست، در ستاد ارتش بیگانه و نامحرم شده‌ام. از مردم کوچه و بازار می‌فهمم عملیاتی در پیش است و از رادیو و نماز جمعه میشنوم که خاتمه یافته و نتایج آن چنین و چنان است. با این حال لازم می‌دانم وقایع را آن‌گونه که اتفاق افتاده به عرض برسانم. او در تمام مراحل و مقاطع جنگ بر این پیمان پابر جا بود. آقای سید احمد خمینی، بعد از ارتحال حضرت امام، به ظهیرنژاد می‌گوید پدرم بارها فرمودند، آنچه از جبهه و جنگ به عرض ایشان می‌رساندید، حقیقت محض بوده است. دوستان شاغل در "گروه مشاورین نظامی مقام معظم رهبری" بعد از درگذشت ظهیرنژاد می‌گویند: هنگامی که به نامه‌های او به حضرت امام، دست یافتیم، به شجاعت و صداقت وی آفرین گفتیم.

ظهیرنژاد از بدو پیروزی انقلاب به حضرت آیت‌الله خامنه‌ای علاقه وافر داشت. حضرت آقا نیز که فداکاری‌ها و نبوغ او را در جبهه‌ها از نزدیک ملاحظه کرده بودند به او اعتماد کامل و محبت خاص داشتند؛ کماینکه تا پایان عمر رئیس گروه مشاورین نظامی مقام معظم رهبری بود.

ظهیرنژاد در شجاعت، مسئولیت‌پذیری و امانت‌داری بی‌نظیر بود. خود را وامدار کسی نمی‌دانست و به هیچ کس، حتی رئیس جمهور وقت حق دخالت در کار جنگ نمی‌داد. اوایل جنگ در قرارگاه دزفول، هنگام نظرخواهی از فرماندهان، بنی‌صدر می‌گوید به نظر من... هنوز حرف او تمام نشده، ظهیرنژاد می‌گوید ببخشید، شما کدام مدرسه نظامی را گذرانده‌ای که به خود اجازه دخالت میدهی؟! بنی‌صدر پس از لحظه‌ای سکوت می‌گوید، به شرفم قسم اگر کسی را داشتیم، همین الان عوض می‌کردم و به حالت قهر جلسه را ترک می‌کند. ظهیرنژاد چنین آدمی بود! او خبره و دانای جنگ بود و همه مشخصات فرماندهان برجسته نظامی ایران و جهان را داشت. در برابر ناحق، دروغ و تزویر، بردباری خود را از دست میداد، هرگز کوتاه نمی‌آمد و کسی جلودارش نبود.

اردیبهشت سال ۶۰ در جبهه غرب با ایشان همراه بودم. یکی از خلبانان انقلابی هوانیروز کرمانشاه با حالت اعتراض به او گفت، چرا مرز را مین‌گذاری نکرده بودی؟ ظهیرنژاد دستش بالا رفت، با خود گفتم الان اتفاق بدی می‌افتد! دیدم دستش را گردن او انداخت و با مهربانی گفت، تو هم که حرف مردم بی‌اطلاع را میزنی؛ وقتی در یک نقطه مین کار می‌گذاریم، باید سه شیفت سرباز بالای سرش مراقب باشد، هر سرباز هم ۱۰، ۱۱ نفر تدارکاتچی می‌خواهد. اگر این همه سرباز داشتیم، یک روزه کار عراق را تمام می‌کردم! پاک کردن میدان مین هم که برای دشمن کار سختی نیست. خلبان دلسوز قانع شد و همدیگر را بوسیدند. فردای آن روز گفتم، تیمسار ظهیرنژاد، روز گذشته، خدا به شما خیلی رحم کرد، چقدر بر اعصاب خود مسلط بودید. گفت مگر چیزی شده؟ گفتم با کمال تأسف آن خلبان انقلابی و متعهد به شهادت رسیده است، خیلی متاثر شد و گفت، در مراسم بزرگداشت او شرکت کنیم. همانطور که با هلیکوپتر بازدید می‌رفتیم صدای بلندگو می‌آمد، فهمیدیم برای خلبان شهید مراسم گرفته‌اند، شرکت کردیم. آقای سخنرانی می‌کرد، فرمانده نیروی زمینی را که دید، یکدفعه حرفش گل کرد و گفت ما

برای خاک نمی جنگیم، برای اسلام می جنگیم... ظهیرنژاد مثل فنر از جا پرید و فریاد زد، آقای محترم چه کسی به شما اجازه داده چنین حرفی بزنی؟ من به این سرباز گفته‌ام برای یک وجب خاک باید خون بدهی، شما می‌گویی ما برای خاک نمی جنگیم؟ خاک ما، وطن، قرآن و دین ماست، سخنران در برابر احساسات ظهیرنژاد حرفی برای گفتن نداشت، آمد نشست و مراسم با صلوات پرطنین سربازان پایان یافت، آن خلبان قهرمان کسی جز علی اکبر شیرودی نبود. او در جبهه‌های غرب، پیشگام، سرمشق و پرتلاش بود. یادش گرامی باد.

فردا روز نهم اردیبهشت ۱۳۶۰ در میدان شهر کرمانشاه، برای خلبان شهید مراسم گرفته بودند، معاون استاندار که در دانشکده پیاده شیراز شاگرد من بود، تریبون را اداره می‌کرد، به او گفتم آقای مهندس، سرهنگ ظهیرنژاد می‌خواهد صحبت کند، اعتنا نکرد. آیت‌الله صادق خلخالی اصرار مرا که دید او را کنار زد و گفت برادران و خواهران، فرمانده نیروی زمینی می‌خواهند صحبت کنند. اما به او برخورد بود، هر کاری کردند حاضر به صحبت نشد؛ آقای خلخالی گفت، ایشان به علت تألمات روحی نمی‌توانند صحبت کنند.

یک بار دیگر هم عصبانیت او را دیدم. شامگاه یکی از روزها، از منطقه عملیات برگشته بودیم، ارتباط او با یکی از فرماندهان جبهه جنوب برقرار شد. نتیجه عملیات را از او پرسید، دیدم با تمام وجود فریاد می‌زند، شما که دانشکده فرماندهی و ستاد را گذرانده‌ای، برای یک عملیات محدود، باید پنج نفر شهید بدهی؟ و با حالت قهرگوشی را گذاشت.

ظهیرنژاد برای جان سربازانش، بسیار ارزش قائل بود، بین آنان و فرزندان خود فرقی نمی‌دید، در سنگرها و خطوط مقدم، آنان را به ارزش فداکاری‌هایشان واقف میکرد. با نگاهی به ظاهر سرباز و سلاح وی و نگاهی به سقف و اطراف سنگر، به عملکرد فرماندهان پی میبرد. به شخصیت سربازان احترام می‌گذاشت و به سوالهایشان با حوصله پاسخ می‌داد؛ اما اگر سهل‌انگاری و قصوری از جانب فرماندهان می‌دید، از کوره در می‌رفت. در ارتفاعات میمک به فرمانده تیپ "سرهنگ دوم اسماعیل سهرابی، رئیس ستاد ارتش، بعد از ظهیرنژاد" با اشاره گفت، برویم از آن مواضع هم بازدید کنیم. فرمانده تیپ اظهار داشت، این مواضع نزدیکترین منطقه ما به دشمن و در دید وتیر مستقیم آنهاست و بازدید از آن در هنگام روز امکان‌پذیر نیست. ظهیرنژاد با عصبانیت گفت، اگر در این لحظه سربازمان زخمی شود، منتظر می‌مانید

هوا تاریک شود؟ او به سرعت به طرف آن موضع قدم برداشت، من و سهرابی به دنبال او می‌دویدیم. انبوهی از آتش خمپاره و تیر بار روی ما ریختند. سهرابی نقطه ای از بدن خود را محکم گرفته بود که خون از آن بیرون می‌زد. ظهیرنژاد آنقدر گرم بازدید از سنگرها و گفتگو با سربازان بود که تا برگشت از منطقه، از حادثه مطلع نشد.

احساس مسئولیت او در مورد روحیه و رفاه رزمندگان در خطوط مقدم زبانزد بود. در نتیجه در سخت‌ترین مواضع دفاعی، عشق و اعتقاد به مأموریت موج می‌زد و رزمندگان احساس خستگی نمی‌کردند.

قاسمعلی ظهیرنژاد متولد سال ۱۳۰۳ در اردبیل بود. مادرش در مکتب به نونهالان قرآن می‌آموخت و پدرش در کار فروش چرم بود و از زندگی آبرومندانه‌ای برخوردار بود.

ظهیرنژاد تا آخرین روزهای زندگی، به حضور در جلسات عزاداری شهدای کربلا و مراسم خاص تشنه‌گذاری در "اردبیل و تهران" علاقه وافر نشان می‌داد و در منزل خود نیز در تهران عزاداری و زنجیرزنی داشت، او از متن جامعه برخوردار بود و به دور از ریا و تظاهر، گویی همه سلولهای وجودش را راستی و جوانمردی تشکیل می‌داد.

ایشان در ۲۷ آبان ۷۸ پس از یک بیماری خونی طولانی، در یکی از بیمارستان‌های تهران فوت می‌کند.

ظهیرنژاد بسیار فروتن و ساده زیست بود و مناعت طبع عجیبی داشت. سالها، بیماری خود را پنهان نگه داشته بود. از هیچ مقامی درخواست و انتظار کمک نداشت. به موقعیت و مقام دل نبسته بود. تنها آرزویش سرافرازی وطن و خوشبختی هم میهنانش بود. زندگی پرفراز و نشیب و فداکاری‌ها و اخلاص و اعتقاد او می‌تواند سرمشق ارزشمندی برای نسل جوان باشد. به امید آنکه همگان به مسئولیت اصلی خویش بیندیشیم و غبار فراموشی را از چهره چنین رادمردی که به حق از افتخارات بزرگ تاریخ نظامی ایران است، برگیریم. والسلام.

مجاهدت‌های خاموش شهید سرلشکر سید موسی نامجو

مصاحبه و خاطرات سرهنگ شریف‌النسب



«وزیری» که با فولکس و بدون محافظ رفت و آمد می‌کرد

شریف‌النسب یکی از فرماندهان مدافع خرمشهر می‌گوید: ارتش جمهوری اسلامی ایران، استراتژی جنگ صدام را که قرار بود، سه روزه کار خوزستان را تمام کرده و روز هفتم در میدان آزادی تهران پایان جمهوری اسلامی را جشن بگیرد، در هم شکست.

امید کرمانی‌ها: بهانه گفتگو، یک چهره بود؛ « شهید سرلشکر سید موسی نامجو». یکی از چهره‌های تاثیرگذار در بدنه ارتش قبل از انقلاب و بعد از آن. گفتگویی که در آستانه سالروز شهادت این نامدار ارتش در دوران جنگ برگزار شد اما در نهایت به آن روز نرسید تا امروز در سالروز تولدش بهانه برای انتشارش فراهم شود.

سال ۱۳۱۷ در بندر انزلی متولد شد، دوران تحصیل برای او با ورود به دانشکده افسری ادامه یافت تا در نهایت به عضویت هیئت علمی دانشکده افسری و بعدها حتی به فرماندهی این دانشکده هم برسد. توانایی‌های او آنقدر بود که پس از شهادت مصطفی چمران، نماینده فرمانده کل قوا در شورای عالی دفاع، موسی نامجو مدتی بعد عهده‌دار مسئولیت وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح شود.

هفتم مهر سال ۶۰ اما نقطه پایانی بر زندگی نظامی و سیاسی او بود. همان روزی که او به همراه فرماندهان نامداری دیگر یعنی «فلاحی»، «فکوری»، «کلاهدوز» و «جهان‌آرا» در بازگشت از ماموریت بررسی وضعیت جبهه‌ها پس از عملیات موفق آمیز عملیات ثامن الائمه، بر اثر سقوط هواپیما به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

سرهنگ سید محمد علی شریف‌النسب از دوستان و هم‌زمان شهید نامجو در دوران مبارزات قبل از انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب، در کافه خبر خبرگزاری خبرآنلاین از نقش و تأثیرگذاری نامجو در بدنه ارتش زمان قبل و بعد از انقلاب سخن گفت. گفتگویی که بخش‌های زیادی از آن را شاید بتوان همچنان اسرار و امانت‌های دوران جنگ دانست که هنوز زمانه انتشار آن نیست.

مشروح این گفت‌وگو را در ادامه بخوانید.

دانشکده افسری؛ همان جایی که اولین پلان آشنایی سرهنگ سید محمد علی شریف‌النسب با سرلشکر شهید سید موسی نامجو رقم می‌خورد «من تابستان سال ۴۲ به ارتش راه یافتم، با پایان دو ماه آموزش مقدماتی در اردوگاه اقدسیه و آغاز مهر ماه، کلاس‌هایمان در دانشکده افسری شروع شد. یکی از دروس مهم، نقشه‌خوانی بود و چندین استاد داشت. از اتفاق، استاد کلاس ما، ستوان یکم سیدموسی نامجو بود. او افسری خوش سیمما، خوش بیان، ورزیده و با نشاط بود. کلاس‌هایش پر بار و آموزنده بود و به مرور مهرش بر دل‌مان نشست و ارتباط صمیمانه‌ای بین دانشجویان و او برقرار شد.

وی ادامه داد «سال دوم شهید علی صیادشیرازی، همان سپهبد والامقامی که بار سنگین دفاع مقدس بر دوشش بود به ما پیوست. سال سوم شهید والامقام یوسف کلاهدوز قائم مقام بعدی سپاه پاسداران و شهید والامقام حسن اقارب‌پرست از فرماندهان مقاومت خرمشهر و جانشین بعدی لشکر ۹۲ زهی به دانشکده افسری راه یافتند و بین ما دوستی مستحکمی برقرار شد.

گفته بودند در ارتش گرد سیاست نگردید که تیربارانتان می‌کنند

خاطرات شریف‌النسب از آن دوره دانشکده افسری، به جلسات دینی بعد از کلاس‌های دانشکده افسری رسید. «نامجو بعد از پایان یکی از کلاسها به من گفت، ما جمعه‌ها جلسات دینی داریم، شما هم بیایید. دو ساعت قبل از اینکه به دانشکده برگردیم، در جلسات شرکت می‌کردیم. وقتی فهمیدم جلسات، به ظاهر رنگ و بوی سیاسی ندارد و قرآن و نهج‌البلاغه و تاریخ ادیان تدریس می‌کنند، خوشحال شدم. از ضداطلاعات می‌ترسیدیم و با شنیدن نام آن، مو بر بدنمان راست می‌شد. به ما گفته بودند در ارتش گرد سیاست نگردید که تیربارانتان می‌کنند.»

وی افزود: «من پایان سال سوم، به رسته پیاده اختصاص یافتیم و برای گذراندن دوره مقدماتی به شیراز رفتیم. اقارب پرست و کلاهدوز نیز بعد از فارغ التحصیلی به مرکز زرهی شیراز منتقل شدند. نامجو در سال سوم دانشجویی از من پرسید: کسی را می شناسی که به این جلسات دعوت کنیم؟ اقارب پرست و کلاهدوز را معرفی کردم. از من خواست آنها را هم با خودم بیاورم. در آن زمان فکر می کردیم همین یک جلسه است. در حالی که بعدها متوجه شدیم جلسات دیگری هم بوده است.»

فقط نامجو نبود، موسوی گرمارودی و جاسبی هم بودند

«افسر جوان و دانشمندی با درجه ستوان یکمی به نام ناصر رحیمی در جلسات خصوصی ما سمت استادی داشت و لیسانس الهیات و ادبیات بود. در آن زمان آقای دکتر موسوی گرمارودی و دکتر عبدالله جاسبی با نامجو دوستی و همکاری داشتند. ناصر رحیمی که جلسات را اداره می کرد، بر اثر ابتلا به بیماری مننژیت در سال ۵۰ در بیمارستان ارتش به رحمت ایزدی پیوست.»

نامجو، دانشجویانش را رها نمی کرد

«این شاه بیت، بخش دیگری از خاطرات فرمانده مدافع دوران جنگ بود، وقتی با حس و حال خاصی می گوید: ۱۰ مهر سال ۴۵ با درجه ستوان دومی سر کلاس دوره مقدماتی بودم که فرمانده دانشکده مرا خبر کرد و گفت رکن ۲ ارتش سوم تو را خواسته است. این در حالی بود که همه از رکن ۲ می ترسیدند. گفت: بروم و ببینم چه اتفاقی افتاده است. در آنجا ستوان یکم مهدی کتیبه را دیدم (که در دوران دفاع مقدس رئیس رکن دوم ارتش شد) و گفت: نامجو سفارش کرده شما را به جلساتمان دعوت کنم. معلوم شد نامجو دانشجویان فارغ التحصیل خود را در مناطق جدید خدمتی رها نمی کند.»

روند بازگویی خاطراتش به رفتن به آمریکا رسید «مهر ۵۲ دوباره به شیراز برگشتم و در کمیته رنجر دانشکده پیاده مشغول به کار شدم. از اقارب پرست و کلاهدوز که در مرکز زرهی مشغول خدمت بودند، پرسیدم. گفتند یوسف کلاهدوز به گارد منتقل شده و اقارب پرست برای طی

دوره عالی به آمریکا رفته است. امتحانات زبان انگلیسی شروع شد و من هم که آمادگی قبلی داشتم، قبول شدم و برای طی دوره عالی پیاده به آمریکا رفتم.

همسرم همراهم بود. یک سال در مرکز پیاده آمریکا آموزش دیدم و با یک فرزند ۴۰ روزه برگشتم. در آنجا در یکی از کلیساهای بزرگ شهر "کلمبوس جورجیا" در معرفی اسلام سخنرانی داشتم که خیلی مورد توجه قرار گرفت. در بازگشت، اقارب پرست را در خیابان دیدم. گفت، یکماه پیش از آمریکا برگشته است. خانه‌هایمان به هم نزدیک بود و ارتباط ما برقرار شد. اقارب پرست به من کتاب می‌داد و می‌گفت بخوان تا با هم بحث کنیم. جمعه‌ها با خانواده‌هایمان به نقاط بیلاقی می‌رفتیم و در مورد مطالب کتاب‌ها بحث می‌کردیم. او می‌خواست اطلاعات سیاسی-مذهبی مرا بالا ببرد.»

تلاش نامجو برای توسعه شبکه نظامیان متعهد در سراسر ارتش و مراکز قدرت

شریف‌النسب اما در بخش مهمی از روایت‌هایش از روزهای قبل از انقلاب به تلاش شهید نامجو برای توسعه شبکه نظامیان متعهد در سراسر ارتش و مراکز قدرت اشاره کرد. «اقارب پرست و کلاهدوز که از دانشکده افسری با هم دوست بودند، بعد از اینکه به شیراز آمدند، هم خانه شدند و در رفت و آمدهای خانوادگی، اقارب پرست با خواهر کلاهدوز آشنا شد و این رابطه منجر به ازدواج آنان گردید و با ازدواج کلاهدوز با دختر خاله اقارب پرست ارتباط این دو دوست قدیمی بیش از پیش مستحکم شد. یک شب یوسف کلاهدوز که برای دیدار خواهرش به شیراز آمده بود زنگ زد و پرسید: می‌توانم به دیدنت بیایم؟ گفتم حتماً. گفت: ساعت ۱۱ شب دیر نیست؟ گفتم: خانواده ام اصفهان هستند و فردا هم جمعه است.

او آمد بعد از سلام و احوال‌پرسی از او پرسیدم: چه شد به گارد رفتی؟ گفت: همدوره اش سروان صدقیانی در کارگزینی گارد در نظر داشته او را به گارد بیاورد. کلاهدوز می‌گوید: صبر کن تا خبرت کنم. با نامجو مشورت می‌کند. نامجو می‌گوید: قبول کن. کلاهدوز می‌گوید: روحیات امثال ما با گارد سازگاری ندارد. نامجو می‌گوید: ما همه جا نیرو لازم داریم، و این بود که او به گارد می‌رود و این مطلب را کسی هم نمی‌داند و این قضیه نشان‌دهنده تلاش نامجو در توسعه شبکه نظامیان متعهد در سراسر ارتش و مراکز قدرت است.»

این فرمانده دوران جنگ اینگونه خاطراتش را ادامه داد «لحظاتی سکوت برقرار شد. یوسف گفت: خبر داری در جامعه چه میگذرد؟ گفتم: انشاءالله حوادث خوبی در پیش است. گفت: چه باید کرد؟ گفتم: باید از لحاظ دانش نظامی، تلاش و تکاپو و برخورد با همکاران نمونه باشیم تا به قول نامجو اگر امام زمان (عج) ظهور فرمودند، لیاقت سربازی ایشان را داشته باشیم. سعی کنیم در میان افسران و درجه داران، دوستان خوبی پیدا کنیم و مثال هایی از فعالیت های خود در مرکز پیاده آوردم. گفت: اینها خوب است ولی کافی نیست.

تلاش برای همراهی ارتش با نهضت مردم

گفتم: نظر تو چیست؟ یوسف گفت: جلساتی که در دوران دانشجویی با نامجو داشتیم توسعه یافته و الان مانند شبکه فعالی تمام ارتش را دربر گرفته است. در پوشش ارتباطات خانوادگی، جریانات روز را با همکارانمان تجزیه و تحلیل می کنیم و هدفمان همراهی با نهضت و همگامی با مردم است. با آنکه می کوشید نگران نشوم، بدنم لرزید. به او گفتم، می دانی از هر چهار نفر، یک نفر اطلاعاتی است؟ خیلی باید مراقب باشید. گفت: آموزش کافی داده ایم، ولی وارد راهی شده ایم که برگشت ندارد. پرسیدم: چه کاری از من بر می آید؟ او گفت: اقارب پرست به تو خواهد گفت. فهمیدم که زیرمجموعه او هستم.

شریف النسب از مبارزات انقلابی در خانه علمای اصفهانی هم روایت کرد، آنجا که گفت «اقارب پرست هر هفته به اصفهان می رفت. مبارزات انقلابی در این شهر از همه جلوتر بود و از خانه علما هم شروع شده بود. منزل آقای آیت الله خادمی مقام درجه اول روحانی مرکز مبارزه شده بود و آقای علی اکبر پرورش وزیر اسبق آموزش و پرورش گرداننده اصلی بود. اقارب پرست در اصفهان با صیادشیرازی هم رفت و آمد و تبادل اطلاعاتی داشت.

صیادشیرازی در خاطرات خود می گوید: زیرمجموعه اقارب پرست بودم و بعد از مدتی مرا به مهندس دلربایی تحویل داد. مهندس دلربایی (از نخبگان علمی کشور در حوزه الکترونیک و مخابرات) باجناب اقارب پرست می باشد.»

۱۷ شهریور رسید؛ مگر قرار نبود کسی تیراندازی نکند؟

شریف‌النسب در بازگویی خاطراتش به ماجرای خونین ۱۷ شهریور رسید، روزی که قرار نبود تبدیل به یک لکه ننگ برای ارتش شود. «آن سال من و اقارب‌پرست تصمیم گرفتیم خوب بخوانیم و با هم به دانشکده فرماندهی و ستاد راه یابیم، که چنین شد. به تهران آمدیم و دهم شهریور سال ۵۷ دانشکده فرمانده ستاد بودیم. ۱۷ شهریور روز جمعه بود و من در تهرانپارس مهمان خواهرم بودم. با شنیدن صدای رگبار به شوهرخواهرم گفتم به سرعت به سمت صدا برویم. فرماندهان این واحد نظامی ممکن است از دوستان ما باشند، می‌خواهم تا بتوانم مانع کارشان شوم و به آنان بگویم قرار نبود تیراندازی کنید! مگر نگفته بودیم وظیفه ما شرکت در جبهه و جنگ است نه در خیابان و در مقابل مردم بی‌دفاع؟ ما که پلیس ضدشورش نیستیم. از میدان امام حسین (ع) دیگر نتوانستیم جلوتر برویم. می‌دیدیم که زخمی‌ها را سردست می‌آوردند. فردای آن روز از یوسف کلاهدوز پرسیدیم: قضیه چه بود؟ مگر به همه توصیه نکرده بودیم که با مردم درگیر نشوند؟ گفت: بله، اما احتمالاً درگیری با تیراندازی گروهک‌ها آغاز شده است. از دوستان دیگرمان که پرسیدیم می‌گفتند. درگیری را ما شروع نکردیم. از بالا مثل باران به طرف ما رگبار می‌آمد. روز بعد از طریق شبکه به همکاران نظامیان گفتیم این لکه ننگ تا ابد به دامان ارتش خواهد بود، مراقب باشید دیگر اتفاق نیفتد.»

تریت یافتگان مکتب نامجو، نامداران امروز ارتش شده‌اند

«این را از سخنان شریف‌النسب می‌توان فهمید وقتی گفت «نامجو همچنان در دانشکده افسری تدریس می‌کرد و ده‌ها جلسه مثل ما داشت. شهید سپهبد صیادشیرازی، سرلشکر عطاالله صالحی فرمانده کنونی ارتش [۱۳۹۴]، سرلشکر شهید حسین شهرام‌فر از فرماندهان مشهور کلاه‌سبزه‌ها، سرتیپ دادبین و سرتیپ عبدالله نجفی فرماندهان اسبق نیروی زمینی، سرتیپ توتیایی از فرماندهان مراکز بزرگ فرهنگی ارتش، سرتیپ عزتی معاون وزارت دفاع، سرتیپ موسوی جانشین سابق ستاد کل نیروهای مسلح، سرتیپ صیامی معاونت عقیدتی سیاسی نهاجا و خیلی از فرماندهان روزهای انقلاب و جنگ که اغلب به شهادت رسیده و یا با

مجروحیت‌های بالا و درد و رنج بسیار شب و روز خود را سپری می‌کنند همه از تربیت‌یافتگان مکتب او می‌باشند.

همه ارتش تحت کنترل دانشجویان نامجو بود

«فرمانده دوران جنگ با گفتن این جمله، به مهر و آبان نزدیک به پیروزی انقلاب رسید» از اداره دوم ارتش به ما می‌گفتند که زیر نظر هستید و شناسایی شده‌اید. اسماعیل سهرابی که در دانشکده فرماندهی و ستاد همدوره‌مان بود و بعد از سرتیپ ظهیرنژاد، رئیس ستاد ارتش شد، می‌گفت: سرگرد عباس محمدی از اطلاعات سفارش کرده به رفقای بگو اینقدر بی‌پروا نباشند. هر حرف و حرکت شما به ما گزارش می‌شود.»

دستور رسید فرماندهان ارتش انقلاب شناسایی و معرفی شوند

وی ادامه داد: اواخر آبان ماه اقارب‌پرست گفت، دستور داده‌اند، فرماندهان ارتش انقلاب را شناسایی و معرفی کنیم. گفتم: یعنی انقلاب به این زودی پیروز می‌شود؟ گفت به هر حال از ما خواسته‌اند. سه نفر از امرای ارتش از جمله شهید والامقام تیمسار فلاحی را معرفی کردیم. او در شیراز معاون مرکز پیاده بود و با هم کار کرده بودیم. افسری برجسته و انسانی باکمال و کم‌نظیر بود. دوستانی که با او در مأموریت نظارت بر آتش‌بس ویتنام بودند، می‌گفتند: به نمازها و روزه‌هایش اهمیت می‌داد. در آن وضعیت به هم خورده که فقر و فحشا بیداد می‌کرد گروه تحت امر خود را با مطالعه و ورزش سرگرم می‌کرد. به قدری منظم و باشخصیت بود که ملیت‌های دیگر را تحت تأثیر روحیات خود قرارداد بود.

وی افزود: سرهنگ حسنعلی فروزان، استاد یکی از دروس نظامی ما بود. شنیده بودیم بسیار سخت‌گیر است و اگر دانشجویی یک دقیقه دیر بیاید یا تکلیف خود را انجام نداده باشد، از کلاس اخراج می‌شود. من که چند دقیقه دیر به کلاس رسیده بودم، رویش را برگرداند. با خود گفتم شکر خدا که مرا ندید، ولی دیده بود. زمانی که کتاب و تکلیفم را درمی‌آوردم، رو به من کرد و گفت، شریف‌النسب در کیسه‌ات چه داری؟ گفتم استاد کیسه‌ام تهی است. بدون تامل گفت: همه کیسه‌ها تهی است. وقت راحت باش به اقارب‌پرست گفتم به احتمال قوی فروزان انقلابی است. خواستم تلفن او را بگیرم تا به خانه‌اش برویم. اقارب‌پرست گفت صبر کن

تا اجازه بگیریم. فهمیدم قضیه مهم است و از پشتیبانی رده‌های بالاتری برخورداریم. سه روز بعد اقارب‌پرست گفت تماس با فروزان بلامانع است. به خانه فروزان رفتیم. از اقارب‌پرست پرسید بگو ببینم با چه کسانی کار می‌کنید؟ سکوت کرد. من گفتم ما دانشجویان نامجو و همراه با نهضت و مردم هستیم.

می‌خواستند ارتش را به جان مردم بیندازند تا روحانیت حاکم نشوند

اقارب‌پرست از فروزان پرسید در اوضاع و احوال کنونی چه باید کرد؟ فروزان فهمید که او نمی‌خواهد دست خود را باز کند. گفت ما تصمیم داریم با تعدادی از دوستان و هم‌دوره‌هایمان در میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب فعلی) در برابر مردم رژه برویم. پرسیدیم با چه هدفی؟ گفت که به شاه بگوییم به ارتش متکی نباشد و به مردم هم بگوییم ما با شما هستیم، ما رودرروی شما قرار نخواهیم گرفت.

شریف‌النسب گفت که «گروهک‌ها به این نتیجه رسیده بودند که اگر روحانیت حاکم شود، کلاهشان پسِ معرکه است.» به توطئه‌های آنها هم اشاره کرد «لذا می‌گفتند اگر این انقلاب شکست بخورد بهتر است و برای این منظور باید ارتش را به جان مردم بیندازیم تا رژیم بر مملکت مسلط شود و ما بتوانیم عقب‌افتادگی‌مان را از علما جبران کنیم. در واقع همه گروهک‌ها برای درگیر کردن ارتش با مردم، متحد شده بودند. گفته بودند به فرض پیروزی انقلاب، ارتش باید از بین برود تا بتوانیم قدرت را دست بگیریم. ما هم به همه دوستان نظامی‌مان توصیه می‌کردیم اگر سنگ هم به سرتان زدند جواب ندهید و با مردم با مهربانی برخورد کنید.»

این سرهنگ ارتش در ادامه خاطراتش از روزهای قبل از انقلاب به خاطره جالبی می‌رسد، روزی که سروان یک یگان کلاه سبز اجازه نمی‌دهد نیروهایش به سمت مردم شلیک کنند و مردم هم شعار زنده باد ارتش سر می‌دهند، رابطه‌ای که به دل گروهک‌ها نمی‌نشاند» در میدان ۲۴ اسفند، مجسمه رضاشاه سوار بر اسب نصب بود. سروان مصطفی اطاعتی، قهرمان شنا و رکورددار کانال مانس "بین فرانسه و انگلیس" با یگان نظامی خود که از کلاه‌سبزها بودند روبه‌روی دانشگاه تهران در مأموریت حکومت نظامی بود و افراد خود را در دو طرف خیابان

چیده بود. می‌بیند دانشجویان و اساتید با پلاکاردهای انقلابی بیرون می‌آیند و علیه رژیم شاه شعار می‌دهند. وقتی به میدان انقلاب می‌رسند، می‌خواهند برای مردم سخنرانی کنند. او بلندگو را می‌گیرد و می‌گوید: من هموطن شما و اهل شیراز هستم. وظیفه‌ام حفظ جان شماست و کاری به کاری به کار شما ندارم. با من همکاری کنید تا در پایان برنامه شما را به سلامت تا دانشگاه همراهی کنم. ناگهان از میان جمعیت تیری به بازویش می‌خورد. مردم با شعار «زنده باد ارتش»، «زنده باد اسلام» او را سردست می‌کنند که به بیمارستان برسانند. از سربازان خود می‌خواهد عکس‌العملی نشان ندهند مبادا خونی از دماغ کسی ریخته شود. این یک مثال از ده‌ها برخورد منطقی نظامیان با مردم بود و به مزاج گروهک‌ها خوش نمی‌آمد.»

وی سپس به ماجرای جلسه آن شب با فروزان و صحبت‌های اقارب‌پرست بازگشت، از موضوع دور نشویم، در دیدار آن شب با فروزان، گفتیم این کار را نکنید. ژنرال‌هایز به ایران آمده و دنبال یک بهانه می‌گردد که ارتش را تکان بدهد و رژیم لرزان شاه را با کودتا سرپا نگاه دارد. این کار شما باعث می‌شود همه شما را اعدام کنند و کودتا علیه نهضت و ملت پیروز شود. نظر ما را جویا شد. به او گفتیم هسته‌های مقاومت در ارتش تشکیل شده و نظامیان جوان نقاط حساس و مشاغل کلیدی را زیر نظر دارند. علناً می‌گویید ما این لباس مقدس را برای جنگ با برادران و خواهرانمان به تن نکرده‌ایم. ما برای دفاع از کشور و مردم ساخته شده‌ایم. مسئله رژیم سیاسی است و باید در مجلس حل شود. به آنان گفته‌ایم هوشیار باشند و اجازه ندهند یک سرباز، یک تانک و یک خودرو برابر طرح کودتاگران، برای دستگیری سران انقلاب و سرکوب مردم از پادگان بیرون برود.

ورود آیت‌الله موسوی اردبیلی به یک اختلاف بین ارتشی‌ها

وی افزود: فروزان گفت، طرح شما بسیار رندانه است، فردای پیروزی انقلاب، می‌خواهید بگویید، ما هم بوده‌ایم. قرار شد، دیدگاه‌های خود را با شورای انقلاب در میان گذاریم، چنانچه ادامه مبارزه آشکار را تأیید کردند، ما به آنها بپیوندیم و اگر نه، آنان به ما بپیوندند. آیت‌الله موسوی اردبیلی که آن زمان در شورای انقلاب مطرح بودند و ما هم به مسجدها رفت‌وآمد داشتیم. برای این کار مناسب به نظر رسیدند. فروزان گفت: ایشان با پدر من دوست هستند و

مرا هم می‌شناسند. چند روز بعد گفت: روز عاشورا [۲۰ آذر ۵۷] ساعت ۵ بعدازظهر منزل پدرم باشید که آقا هم می‌آیند. ساعت ۵ بعدازظهر در خیابان بهبودی منزل پدر آقای فروزان بودیم. نمایندگان پادگان‌های مرکز را هم خبر کرده بودیم. یوسف کلاهدوز هم باید از گارد می‌آمد. آقای موسوی اردبیلی آمدند، اسامی دو گروه را گرفتند و فرمودند: اختلاف در چیست؟ گفتیم: اجازه دهید یوسف کلاهدوز بیاید. پانزده دقیقه دیگر صبر کردیم، نیامد. تلفن زدیم، جواب نداد. می‌دانستیم که آن روز گارد آماده‌باش است. نگران شدیم. آقا فرمود شروع کنید.



وی افزود: فروزان گفت ما می‌خواهیم با یک رژه نظامی در میدان ۲۴ اسفند به رژیم شاه بگوییم به ارتش متکی نباشد و به ملت هم بگوییم ما با شما هستیم، علیه ارتش شعار ندهید، ما برای رودررویی و جنگ با شما نیامده‌ایم و دلمان با این نهضت است. من هم سخنگوی گروه

خودمان بودم، گفتیم: از آغاز نهضت امام از سال ۴۲ و قبل از آن تحت تعلیم سید موسی نامجو استاد دانشکده افسری بوده‌ایم و سعی ما بر این است که پستهای کلیدی را برای خنثی کردن عملیات سرکوبگرانه در دست داشته باشیم. هم‌اکنون در تمام ارتش و ژاندارمری و حتی گارد و اداره دوم هم نفوذ داریم و مخالف هرگونه حرکت آشکار و یا عملیات خشونت‌آمیز هستیم. آقا فرمودند: بسیار خوب! دو سه روز وقت دهید به شما خبر می‌دهم.

یک عملیات کور که کلاهدوز جان سالم به در برد

شریف‌النسب ادامه داد: فردای آن روز معلوم شد، در ناهار خوری گارد تیراندازی شده است. از کلاهدوز پرسیدیم قضیه چه بود؟ گفت: یک درجه‌دار و یک سرباز مسلح، حاضران در ناهار خوری را به رگبار بستند. وقتی درجه‌دار مسلح روبروی من قرار گرفت، لبخندی زد و لوله تیربار خود را رد کرد. یعنی که مرا می‌شناخت، اما من او را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم از کدام گروه است. گفتم یوسف جان اینها که کشته و زخمی شدند، چگونه انسان‌هایی بودند؟ گفت:

آن روز آماده‌باش بود و این بندگان خدا، بعد از مراسم سینه‌زنی آمده بودند ناهار بخورند. تعدادی هلی‌کوپتر هم در میدان پادگان بود. آن سرباز و درجه‌دار انقلابی فکر کرده بودند که می‌خواهند مردم را در تظاهرات امروز بمباران کنند. من گفتم معلوم می‌شود این حادثه یک عملیات کور بوده و اینها هم که کشته و زخمی شده‌اند گناهی نداشته‌اند. او هم تائید کرد.

سرتیپ محمدرضا رحیمی از رده بالای هسته مقاومت ارتش می‌گوید وقتی در دوره وزارت نامجو پشت میز جانشینی وزارت دفاع قرار گرفتم، پرونده این سرباز و درجه‌دار انقلابی را خواستم و دستور دادم آنها را شهید منظور کنند. مبلغی به آنان تعلق می‌گرفت. به خانواده‌هایشان توصیه کردم از اولیای دم و آسیب‌دیدگان این حادثه با پرداخت دیه حلالیت بطلبند.

وی افزود: من تا این لحظه نمی‌دانم، سازمان بزرگ ارتش با افراد بی‌گناه آن حادثه که به یقین مثل همه نظامیان با انقلاب و مردم بوده‌اند چه رفتاری داشته است؟ آیا همسر و فرزندان آنان در جامعه با سرفرازی زندگی می‌کنند یا خیر؟ راهپیمایی و تظاهرات در عاشورا بسیار گسترده بود و این عملیات انقلابی گرچه بدون مطالعه شکل گرفته بود اما به هر حال پشت رژیم شاه را شکست و در رسانه‌های جهانی بازتاب عظیمی داشت. در آن روزها ما در دانشکده فرماندهی ستاد بودیم. وقتی از پشت دیوار دانشکده می‌شنیدیم که می‌گویند: «حکومت علی را برپا می‌کنیم، ما». خدا را شکر می‌کردیم، ولی در جاهای دیگر شعارها اغلب علیه ارتش و ساخته و پرداخته گروهک‌ها بود.

«مبارزه آشکار نظامیان به صلاح نیست»؛ این پاسخی بود که آیت‌الله موسوی اردبیلی سه روز بعد به ارتشی‌ها داد و گفت طرح هسته‌های مقاومت تأیید شده است. فروزان گفت: در این صورت ما هم با شمایم. فروزان درجه سرهنگی داشت و از اساتید به‌نام و مجرب دانشکده فرماندهی وستاد بود. او تجربه عملیاتی و خدمت در مناطق مرزی داشت. یک مسلمان واقعی و شخصیتی کم‌نظیر و بانفوذ بود. با پیوستن او به ما، برد عملیاتی‌مان افزایش یافت و جلساتمان با هم یکی شد.

خاطرات فرمانده مدافع خرمشهر به نزدیکی‌های انقلاب رسید، به یاس و ناامیدی ژنرال آمریکایی و... «خبر داشتیم، ژنرال‌هایزر از اینکه سران ارتش را متقاعد کند که دست به دست هم دهند و رژیم شاه را سرپا نگه دارند، مأیوس شده است. در جلسات با فرماندهان همین که

می‌گفت تکانی به خود بدهید. می‌گفتند: ما خودمان را هم نمی‌توانیم نگه داریم. نظامیان جوان از ما تبعیت نمی‌کنند. به سرباز نگهبان و امربر خودمان هم اعتماد نداریم. مذاکرات و صورت‌جلسات آن روزهای بحرانی در کتابی به نام "مثل برف آب خواهیم شد" آمده است و نشان‌دهنده نقش عظیم حضرت امام در هدایت جامعه و به جذب ارتش برای برپایی نظام اسلامی است.»

شب‌های بعد از پیروزی انقلاب، من و اقارب‌پرست و سرهنگ فروزان در خیابان ستارخان به مردم آموزش می‌دادیم که چگونه اسلحه را نگه دارند و کوکتل مولوتف و دیگر مهمات را نزدیک آتش نگذارند. مردم هم می‌فهمیدند که ما ارتشی و با آنها هستیم. فروزان دستور داده بود در منزلشان دیگ برپا کنند و سخاوتمندانه به انقلابیون غذا می‌داد.»

مردم می‌گفتند شاه برود چه کسی این مملکت را اداره کند

روایت‌های سرهنگ ارتشی، به دو هفته آخر منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی رسید، روزهای بحث سیاسی و آموزش‌های نظامی مردم... «یکی دو هفته به پیروزی انقلاب، نیمی از وقت کلاس‌ها، به جای درس نظامی و تک و پاتک صرف بحث‌های سیاسی می‌شد. یک عده از دانشجویان از رژیم دفاع می‌کردند و می‌گفتند اگر شاه برود، چه کسی می‌تواند این مملکت به این بزرگی و پیچیدگی را اداره کند؟ ما هم می‌گفتیم نگران نباشید، انقلاب پیش‌بینی همه چیز را کرده است.»

مدرسه علوی؛ روزهایی متفاوتی را در کارنامه خود ثبت کرده است، روزهایی عجیب شده با شور و حال انقلابی... «حالا حضرت امام در میان بهت و تعجب جهانی بعد از سالها رنج و دوری از وطن، در میان استقبال کم‌نظیر تمامی اقشار جامعه و با اعتماد کامل به همراهی و همدلی ارتش به ایران بازگشته و در مدرسه علوی اقامت کرده بودند. اقارب‌پرست، شبها یک ساعت به یک ساعت تلفنی با جایی تبادل اطلاعات می‌کرد. یک وقت گفت، می‌گویند فردا صبح دونفرتان در اقامتگاه حضرت امام باشید.»

به اقارب‌پرست گفتم ما ۷ صبح باید دانشکده باشیم. او گفت فکر می‌کنم کار تمام است. تا این را گفت، احساس کردم پیروزی نزدیک است و روی ما هم حساب کرده‌اند.

خانواده‌هایمان را به اصفهان فرستاده بودیم. تصمیم گرفتیم برویم. همه جا لاستیک آتش زده بودند و راه‌بندان بود. صبح زود حرکت کردیم. در خیابان باقرخان، پادگانی بود که الان مرکز آموزش بهداری است. مردم روی دیوار در حال تیراندازی به سربازها بودند و سربازها هم متقابلاً جواب می‌دادند. ایستادیم و هر چه می‌گفتیم آهای مردم نزنید! سربازان، فرزندان و برادران شما هستند. کسی توجه نمی‌کرد و هر لحظه ممکن بود، لوله تفنگ‌ها را به سمت خودمان برگردانند. در مسیرمان چنین صحنه‌هایی را باز می‌دیدیم. به اقارب‌پرست گفتم، آیا امکان اینکه به اقامتگاه امام برویم هست؟ خبر داشتیم که آنجا رفت و آمد مشکل است. در تلفن بعدی به ما گفتند در خیابان ایران به منزل آقای دکتر واعظی - اولین استاندار اصفهان - مراجعه کنید، شما را راهنمایی خواهند کرد.

به رفیق دوست گفتیم انشالله اولین فرمانده سپاه اسلام هستید

همسر دکتر واعظی پلاکاردی به گردن انداخت که روی آن نوشته بود: امداد پزشکی. ما را با سختی با خود برد. در خیمه بزرگی با سرگرد محمدرضا رحیمی - عضو ستاد استقبال از امام - و آقای محسن رفیق دوست روبه‌رو شدیم. از فداکاری‌های آقای رفیق دوست خبر داشتیم. ایشان بسیار خونگرم، باهوش و فعال بود. با مشاهده جنب‌وجوش او در استفاده از نیروهای مسلح مردمی، گفتم ان‌شاءالله اولین فرمانده سپاه اسلام هستید.

در آنجا معلوم شد، محمدرضا رحیمی که ۳ سال بعد جانشین وزیر دفاع و پس از آن مشاور مقام معظم رهبری بود، از دوستان نزدیک نامجو است و در رده‌های بالای هسته‌های مقاومت قرار داشته و من بی‌اطلاع بوده‌ام. گفتیم کار ما چیست؟ گفتند این قطعات را ارتشی‌ها به نشانه وفاداری به امام و انقلاب از هواپیماها، هلیکوپترها، تانک‌ها و امثال آن آورده‌اند. شما را خواسته‌ایم تا اینها را ساماندهی کنید.

گروهک‌ها از فدایی خلق، مجاهدین خلق تا توده‌ای کمر همت به نابودی ارتش بسته بودند

اقارب‌پرست افسر زرهی بود و من افسر پیاده. دو روز گذشت، گفتم، اقارب‌پرست این کار، کار نیست. این قطعات دستکاری شده و دیگر به درد نمی‌خورد. گفت پس کار ما چیست؟

گفتم کار ما، نجات ارتش از فروپاشی است. انقلاب، دشمن دارد. اینها که از دیوار پادگان‌ها بالا می‌روند اغلب توده‌ای، مجاهد و فدایی خلق هستند. امروز و فردا پادگان‌ها غارت می‌شوند، گروهک‌ها به جان فرماندهان می‌افتند و ارتش نابود می‌شود. مگر نمی‌بینی می‌گویند "ارتش ضد خلقی نابود باید گردد"؟ شرق و غرب با این انقلاب مخالفند. آیا مردم با دست خالی می‌توانند از انقلاب دفاع کنند؟ گفتم باید خودمان را به امام برسانیم و بگوییم ارتش بر اثر هدایت و ارشاد حضرتعالی هم‌اکنون در دست شماسست. تنها سازمان قدرتمندی است که می‌تواند از انقلاب و کیان مملکت دفاع کند. گروهک‌ها کمر همت بر نابودی ارتش بسته‌اند. اگر چنین اتفاقی روی دهد، قدرت را به دست خواهند گرفت و انقلاب شکست خواهد خورد.

به امام پیغام دادیم نگذارید ارتش از دست برود

جمله ای که شاید اوج نگرانی‌ها و استرس ارتشی‌های انقلابی آن روزها را به نمایش می‌گذارد. «سرگرد رحیمی تا این موضوع را شنید، گفت دست به کار شوید. گفتم باید دوستانمان، یعنی فروزان، سلیمی، نامجو و کلاهدوز را احضار کنیم. به خانه فروزان تلفن کردم و گفتم دانشکده چه خبر؟ گفت دانشکده را آتش زده‌اند و تعطیل شده‌است. قضیه را توضیح دادم. به یکایک اطلاع دادیم، آمدند و پس از شور و مشورت، از طریق حاج احمد آقا به عرض امام رساندیم که ارتش وفادار و بازوی شما است، از ماندگاری آن حمایت کنید و نگذارید از دست برود، که خواست دشمنان انقلاب است و گفتیم: ما نمایندگان هسته‌های مقاومت ارتش در خدمت شما هستیم و همه جای نیروهای مسلح نفوذ داریم. حضرتعالی که از سالها پیش با ارتش با ملاحظت بر خورد کرده و بدنه ارتش را سلامت و جدای از سران فاسد رژیم شاه به ملت معرفی کرده‌اید، حالا زمان آن فرا رسیده که از ثمره آن برخوردار شوید. بیایید سگان هدایت این بازوی قدرتمند انقلاب و نظام را در دست بگیرید. حضرت امام از این طرح استقبال کردند و آیت‌الله ربانی شیرازی را به عنوان نماینده برای گفتگو نزد ما فرستادند. آقای ربانی شیرازی که انسانی فهیم و یک چریک واقعی بود، پس از دو سه جلسه، اهمیت قضیه را درک کرد و گفت موافقت حضرت امام را به زودی خواهم گرفت.»

ماجرای پادگان سنندج، ورود ارتش و...

خاطرات شریف‌النسب به روزی رسید که ارتش با مردم اعلام همبستگی کرد و انقلاب پیروز شد. همان روز بود که موسوی اردبیلی، نامه‌ای به دست آنها داد و گفت «بروید خودتان را به شهید والامقام تیمسار قرنی معرفی کنید. ما هم به ستاد ارتش در چهارراه قصر رفتیم. به دلیل ازدحام جمعیت، ملاقات ایشان غیرممکن بود و من بالاخره موفق شده و به داخل رفتم. ۵ خط تلفن همزمان زنگ می‌خورد و شهید والامقام تیمسار قرنی جواب می‌داد. یکی از تلفن‌ها را زمین گذاشت و به دوستان نظامی همراهش گفت: خانمی از سنندج تلفن می‌زند و می‌گوید پادگان سنندج در محاصره ضدانقلاب و جدایی طلبان است. اگر تا دو ساعت دیگر فرمانده لشکر تعیین نکنید، سنندج و پادگان به هوا خواهد رفت. آن روزها بر اثر شوک انقلاب و تهدید گروهک‌ها که گفته بودند، فرماندهان را سینه دیوار می‌گذارند، پادگان‌ها اغلب فاقد فرمانده بود. دوستان نظامی شهید والامقام تیمسار قرنی از ترس اینکه مبادا قرعه به نام آنان بیفتد، یکی یکی بیرون رفتند. با دیدن این وضعیت، گفتم تیمسار نگران نباشید، تا لحظاتی دیگر فرمانده لشکر معرفی خواهد شد. گفت شما؟ گفتم سرگرد شریف‌النسب از گروهی هستم که از شورای انقلاب مأمور همکاری با شما شده‌ام. به دوستانم قضیه را گفتم. می‌دانستیم کتیبه در سنندج است و بهترین گزینه می‌باشد. حکم او را به این شرح نوشتیم: "سرکار سرگرد مهدی کتیبه، شما از این لحظه فرمانده لشکر سنندج هستید، با این شماره تلفن تماس حاصل نمایید. امضا، رئیس ستاد ارتش ملی ایران، سرلشکر ولی قرنی". تیمسار پرسید کتیبه چگونه آدمی است؟ گفتم افسری انقلابی، متدین و تواناست. امضاء کرد و گفت ارتباط با پادگان‌ها قطع است. چگونه به او ابلاغ می‌کنید؟ گفتم از طریق رادیو. سرگرد رحیمی به دوست خود مهندس مهدی چمران در رادیو تلویزیون گفت، این اعلامیه را پخش کنید.

کتیبه دقیقی بعد تماس گرفت و گفت "تیمسار قرنی، پیام شما را شنیدم. اطمینان داشته باشید، یک فشنگ و یک تفنگ از پادگان خارج نمی‌شود". شهید والامقام قرنی به توانایی‌های ما پی برد و نگرانی‌هایش تا حدود زیادی برطرف شد. با این پیام، گروهک‌ها و قدرت‌های جهانی در کمال ناباوری دریافتند که ارتش ایران علی‌رغم توطئه‌های آنان پابرجا و همچنان در صحنه است.»

وی ادامه داد: «در حقیقت هسته‌های مقاومت ارتش به محوریت سروان سید موسی نامجو توانسته بود روزهای بحرانی انقلاب، خود را به رهبران انقلاب بشناساند و در کنار نخستین رئیس ستاد ارتش اسلامی پادگان‌ها را از دستبرد و غارت نجات داده و متولی و فرمانده برای آنان تعیین کنند.

پرسنل انقلابی شبکه نامجو که در پادگان‌های سراسر کشور پخش بودند، با خیردار شدن از اعلامیه رادیویی با ما تماس می‌گرفتند و می‌گفتند: فرمانده نداریم و پادگان در خطر است. می‌گفتیم: تا تعیین فرمانده جدید همدیگر را خبر کنید و یک نفر را به عنوان سرپرست تعیین کنید. سربازها به فرمان امام رفته بودند و پادگان‌ها بی‌دفاع شده بود. افسران و درجه‌داران شبکه نامجو و نیروهای انقلابی، شب‌ها در سرمای شدید زمستان در پادگان‌ها کشیک می‌دادند و جای خالی سربازان را پر می‌کردند. انتخاب شهید والامقام، تیمسار سرلشکر فلاحی برای فرماندهی نیروی زمینی و سرلشکر مرحوم قاسمعلی ظهیرنژاد برای لشکر ارومیه نیز به همین منوال انجام شد.»

نامجو دانشکده افسری را «فیضیه» ارتش کرد

خاطرات شریف‌النسب تازه به روزهای سخت‌تر زندگی موسی نامجو رسید «بعد از پیروزی انقلاب مدتها دانشکده افسری میدان تاخت و تاز گروهک‌ها بود و مشغول عضوگیری بودند. نظم و انضباط، سلسله مراتب و رسم و رسوم شبانه‌روزی بودن درهم شکسته بود. سرهنگ فروزان به نامجو گفت، باید کمر همت ببندی و این مرکز فرهنگی را نجات بدهی. شهید والامقام تیمسار فلاحی هم حمایت کرد و او فرمانده دانشکده افسری شد. سید موسی نامجو، با زحمات زیاد و به کمک دوستان نظامی هم‌عقیده و دانشجویانی که خود تربیت کرده بود، با خون دل فراوان دانشکده را چنان ساخت که فیضیه ارتش نام گرفت.

یک هفته قبل از شروع جنگ؛ پلان دیگری از روایت گویی‌های دوست و هم‌رزم شهید نامجو با ما بود... «برابر تصمیم شورای عالی دفاع، در معیت دکتر چمران و سرهنگ کنیبه رئیس اداره دوم ارتش جهت برپا کردن ستاد جنگ‌های نامنظم و سازماندهی و مسلح کردن عشایر عرب‌زبان طرفدار دولت به خوزستان رفته بودم. آنان ساعتی بعد از معرفی من به تهران

بازگشتند. هنگام بمباران فرودگاه اهواز جلسه در استانداری برگزار بود. خود را سریعاً به فرودگاه رساندم. تکه‌های بمب هنوز داغ بود. به اتاق جنگ آمدم. وضعیت را بسیار آشفته و پریشان دیدم. لشکر هنوز بدون فرمانده بود. به سرلشکر مرحوم ظهیرنژاد - فرمانده نیروی زمینی ارتش - گفته بودند: چرا فرمانده برای لشکر خوزستان تعیین نمی‌کنی؟ گفته بود هرکس فرمانده مرا زندان کرده خودش هم لشکر را اداره کند. خوزستان از اختیار من خارج است. شرح برهم ریختگی‌ها در کلمات نمی‌گنجد.»

جراتی که تندروهای خوزستان به صدام دادند

وی ادامه داد: دو ماه قبل از حمله عراق، تندروهای استان خوزستان به بهانه دخالت لشکر در کودتای نقاب، این سد عظیم دفاعی را با زندانی کردن سرهنگ منوچهر فرزانه، فرمانده دلسوز و با لیاقت لشکر که دو هفته بعد از جنگ آزاد شد و تعدادی از عناصر مؤثر آن، در هم شکسته بودند و این مسأله در جرأت بخشیدن به صدام در حمله به ایران نقش اصلی را ایفا می‌کرد. وی افزود: توانمندی ارتش در خوزستان در گذشته نه چندان دور چنان بود که تنها تیپ دزفول این لشکر هنگام رزمایش، وحشتی در دل عراقی‌ها می‌انداخت که صدام به نیروی هوایی، دریایی و زمینی خود آماده‌باش می‌داد مبادا راه خود را کج کنند و بغداد را هدف قرار دهند.

شرح بی‌شرمی صدام در روز ششم جنگ با ایران

شریف‌النسب از فرماندهان نیروهای ارتش مدافع خرمشهر، به ۳۱ شهریور اشاره کرد، همان روزی که فرودگاه‌ها بمباران شد، «نامجو به دانشجویان خود گفت: "تهاجم عراق آغاز شده و من خود آماده رفتن به جبهه هستم. شما هم به خانه‌هایتان بروید، فردا با تفنگ و تجهیزات انفرادی همین جا حاضر باشید. فردای آن روز، یک نفر نبود که بگوید مادرم یا همسرم بیمار است. نامجو و سرگرد حسنی‌سعدی فرمانده تیپ دانشجویان، با ۴۰۰ نفر جوان دانشجوی مصمم به اهواز آمدند و در خطوط مقدم جبهه به عنوان مشاور فرمانده، رزمنده و سرپرست نیروهای نظامی و مردمی انجام وظیفه کردند. حضور برق‌آسای جوانان از جان گذشته دانشجو در جبهه نبرد، همان قدر که برای فرماندهان درگیر در جنگ قوت قلب و روحیه بود، برای ارتش صدام شکست روحی بود. چراکه به او گفته بودند، با کودتای نقاب،

نیروی هوایی، واحد کلاه‌سبزه‌ها و لشکر ۲۱ حمزه آسیب فراوان دیده و از لشکر ۹۲ زرهی اهواز نیز جز نامی باقی نیست و با هیچ مقاومتی روبه‌رو نخواهی شد. اما در عمل در روز ششم جنگ، صدام قطعنامه آتش‌بس سازمان ملل را یکطرفه پذیرفت و بی‌شرمانه اعلام کرد، ما به اهداف نظامی خود رسیده‌ایم. اما جمهوری اسلامی موافقت نکرد، چراکه عراقی‌ها بخشی از سرزمین ما را در تصرف داشتند.

وی افزود: در حقیقت حملات مؤثر تیزپروازان نیروی هوایی، حضور فعال تیم‌های شکار تانک هوانیروز و کلاه‌سبزه‌ها، مقاومت غیرتمندانه باقیمانده لشکر ۹۲، تکاوران نیروی دریایی و تلاش مردانه نامجو و دانشجویان دانشکده افسری، استراتژی قادسیه صدام را که قرار بود، سه روزه کار خوزستان را تمام کرده و روز هفتم در میدان آزادی تهران پایان جمهوری اسلامی را جشن بگیرد، در هم شکستند و این در حالی بود که یگان‌های رزمی دیگر ما به دلیل بُعد مسافت و مشکل جابه‌جایی و کسب مجوز خروج و عزیمت یگان‌ها از بالاترین مقامات نظام، هنوز به میدان جنگ نرسیده بودند.

وی ادامه داد: شاخه ستاد ازوند در آبادان، به‌وسیله جانشین نامجو و فرمانده تیپ او "سرهنگ شکرریز و سرهنگ حسنی‌سعدی" و تعدادی از افسران ستاد دانشکده افسری در ۲۷ مهر ۵۹ تشکیل گردید و با ایجاد هماهنگی بین دلاوران نظامی، سپاهیان جان‌برکف و نیروهای شریف و عزیز مردمی، پیشروی سریع عراقی‌ها را به سمت آبادان تحت کنترل درآورده و در لحظاتی که احتمال جداسازی حتمی خرمشهر و آبادان می‌رفت، در کوی ذوالفقاری شکست سختی بر آنان وارد کردند.

بدون محافظ و با فولکس رفت و آمد می‌کرد

از شریف‌النسب درباره خصوصیات اخلاقی نامجو می‌پرسیم «بسیار متواضع و ساده‌زیست بود و به کمک روح بزرگی که داشت از زرق‌وبرق دنیا کناره گرفته بود. هیچگاه از خانه سازمانی ارتش استفاده نمی‌کرد و اجاره‌نشین بود. از گرفتن وام برای مسکن پرهیز داشت و می‌گفت دیگران محتاج‌تر هستند. در مدتی که فرمانده دانشکده افسری بود برای رعایت حال بیت‌المال با فولکس قدیمی خود و بدون محافظ رفت‌وآمد می‌کرد. او از پست و مقام فراری بود

اما از آنجا که رهبر انقلاب به او عنایت خاص داشتند، بعد از شهادت دکتر چمران او را به نمایندگی خود در شورای عالی دفاع منصوب کردند.»

روزی که مجلس بدون مخالفت، یک ارتشی را وزیر دفاع کرد

وی افزود: نامجو بعد از عزل بنی‌صدر در کابینه شهید رجایی، نامزد وزارت دفاع شد. او به این کار مایل نبود و می‌گفت کارهایم در دانشکده افسری ناتمام مانده است. وقتی به او اصرار کردند، شرط گذاشت. شرط او حفظ سمت پیشین بود. با آنکه در همه سالهای خدمت کوشیده بود گمنام بماند، از آنجا که خداوند نیکی را هر چند که پنهان باشد آشکار می‌کند، هنگام رأی اعتماد در مجلس بیشترین آرای موافق را از آن خود کرد و هیچ رأی مخالفی نداشت.

چهره دیگر نامجو؛ رونمایی از سرود «ای ایران ای مرز پرگهر» و اعزام دانشجویان افسری به نماز جمعه

وی ادامه داد: نامجو سال ۳۷ از دبیرستان نظام به دانشکده افسری پا گذاشته بود، افسر توپخانه بود، در نقشه‌برداری و ریاضیات از نخبگان ارتش بود و در دوران تدریس در دانشکده افسری، از شیوه فرماندهی امثال سپهبد جم، سرلشکر خزائی و سرلشکر ناظم تجربیات خوبی برای انقلاب اندوخته بود. با دانشگاه‌ها و مدارس عالی تهران همکاری و حشر و نشر داشت و از این طریق با فرهیختگان مملکت اعم از حوزه و دانشگاه آشنایی و دوستی پیدا کرده بود. به منظور کسب اعتبار برای ارتش آینده انقلاب، با لباس نظامی در مجامع سیاسی و مذهبی شرکت می‌کرد و صحنه‌های مبارزه با رژیم شاه را به دقت رصدیابی و با روشن‌بینی ارزیابی می‌کرد. برای سپهبد والامقام ولی‌قرنی، شهید والامقام سرلشکر ولی‌فلاحی و سرلشکر مرحوم قاسمعلی ظهیرنژاد احترام فراوان قائل بود. در برپایی بسیج، تحت نظارت مستقیم حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان کارشناس و مشاور اثرگذار بود. او بود که در برنامه تلویزیونی بسیج، از سرود "ای ایران، ای مرز پرگهر" را که تا آن تاریخ در انزوا بود و غبار ملی‌گرایی گرفته بود، رونمایی کرد. او بود که با اعزام دانشجویان دانشکده افسری به نماز جمعه تهران، آموزش نظامی به مردم را پایه‌گذاری کرد و بساط آموزش نظامی گروهک‌ها را در خیابان‌های اطراف دانشگاه تهران بدون جنگ و خونریزی برهم ریخت.

وی افزود: از نامجو یک دختر و دو فرزند پسر به نام ناصر و مهدی به یادگار مانده است که هر سه مقامات عالی علمی را پشت سر گذاشته و از خدمتگزاران متدین و مؤثر جامعه می‌باشند. مهدی می‌گوید من چهار ماه پس از شهادت پدرم به دنیا آمدم. از دوستان پدرم بوی او را استشمام می‌کنم. همزمانش را که می‌بینم احساس نوعی پرواز دارم. احساسی که بتوانم خود را در آغوش پدرم بیفکنم.

از شب قبل از شهادت هم‌رزم سال‌های مبارزات انقلابی‌اش برایمان روایت کرد «شهید والامقام سرلشکر سید موسی نامجو شب قبل از شهادت، به اتفاق شهید والامقام یوسف کلاهدوز در حالی که از نتیجه پیروزی بزرگ عملیات افتخارآفرین ثامن‌الائمه، یعنی "شکست حصر آبادان" بسیار شادمان بودند، از اهواز با من که در آن موقع فرمانده تیپ مهاباد بودم، تلفنی گفتگو داشتند. شامگاه روز بعد "هفت مهر" هنگامی که به اتفاق هم‌رزمان خود شهدای والامقام فلاحی، فکوری و جهان‌آرا برای تقدیم گزارش پیروزی به حضرت امام می‌آمدند، هوایم‌ای آنان در ناحیه بیابانی کهریزک دچار سانحه شد و همگی جان خود را در راه پیمانی که با حضرت حق بسته بودند گذاشتند.

یاد آنان و یاد تمامی شهدای ارتش و سپاه و نیروهای مردمی و به‌خصوص سروان تهمتن، سروان اصلانی، سروان جوانشیر و از فرمانده گروهان‌های نمونه دانشکده افسری و سروان کبریایی از افسران گردان دژ خرمشهر که در مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر به شهادت رسیدند گرامی و راهشان پر رهرو باد.»

رمزگشایی از فاجعه ۱۷ شهریور ۵۷

مصاحبه با سرهنگ شریف‌النسب برگرفته از پایگاه خبری تاریخ ایرانی

تا جایی که اطلاع دارم و کمی هم با تاریخ معاصرمان آشنا هستم، ارتش ایران، همیشه دلسوز و در کنار ملت خود بوده و هیچ گاه اسلحه به روی مردم خود نکشیده است. از همان آغاز نهضت یعنی سال ۴۱ یا شاید قبل از آن، حضرت امام با پیام‌های حکیمانه و ملاحظت‌آمیز خود درصدد جذب ارتش بودند و آن را به دنبال خودشان می‌کشیدند. این تتر حضرت امام در دنیا سابقه نداشته و من هیچ رهبر انقلابی دیگر جهان را نمی‌شناسم که از بیست سال قبل روی ارتش کشورش کار کرده و موفق شده باشد.

آن موقع هسته‌های مقاومت در ارتش پیدایش یافت و به مرور پست‌های کلیدی را در دست گرفت. سرلشکر سید موسی نامجو پایه‌گذار هسته‌های مقاومت به نظامیان توصیه می‌کرد: «مراقب باشید رژیم از ما استفاده ابزاری نکند؛ ما برای دفاع از مرزهای کشورمان، این لباس را به تن کردیم و نه برای رویارویی با مردم. مردم با حکومت مشکل دارند و نه با ارتش. سعی کنیم اعتبارمان را حفظ کنیم و در ماجراهای سیاسی گیر نکنیم.» فرماندهان رده بالا هم از این ایده بدشان نمی‌آمد. آنان هم در جلساتی که در حضور ژنرال‌هایزر و برای برگرداندن امنیت و ثبات به رژیم شاه تشکیل شده بود به او می‌گفتند ما روی طبقه جوان ارتش نفوذی نداریم و از ما تبعیت نمی‌کنند و تمایلی نداشتند که وارد این‌گونه قضایا بشوند.

این بود که در شامگاه شانزدهم شهریور ۱۳۵۷ وقتی سپهبد ناصر مقدم رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، به شاه پیشنهاد حکومت نظامی می‌دهد، شاه می‌گوید با فرماندهان مشورت کنید و هر کاری صلاح دانستید انجام دهید. این اصرار سپهبد مقدم بر برقراری حکومت نظامی، خود می‌تواند شاهی بر اطلاع ساواک از برنامه فردای گروهک‌ها باشد. شاه به خوبی فهمیده بود، بدنه اصلی ارتش از دست او خارج است. در هر حال ساعت ۱۲ شب حکومت نظامی در تهران و ۱۱ شهر دیگر به تصویب رسید و همان لحظه و ساعت ۶ بامداد روز

۱۷ شهریور از رادیو و تلویزیون اعلام شد اما مردم تهران اغلب از این جریان بی‌اطلاع و به میدان آمده بودند.

در حکومت نظامی وقتی نیروها می‌خواستند از پادگان خارج شوند، فرمانده پادگان می‌گفت هیچ سربازی حق تیراندازی ندارد، حتی اگر به طرفش آجر پرت شود یا حرف ناسزایی به او گفته شود. در آن روزها، گروهک‌ها با این هدف که ارتش را با مردم درگیر کنند و به مقاصد پلید خودشان برسند فعال بودند و ارتش نیز از این بابت شدیداً نگران بود.

کمی قبل از پیروزی انقلاب، سرگرد مصطفی اطاعتی، افسر ورزیده و فهیم و قهرمان شنای ارتش با واحد نمونه‌ای از کلاه سبزها در مقابل دانشگاه تهران، مامور برقراری انتظامات می‌شود. ساعت ۱۰ صبح می‌بیند جمعیتی استاد و دانشجو با پلاکاردهای انقلابی بیرون می‌آیند. جمعیت را تا میدان ۲۴ اسفند (انقلاب کنونی) همراهی می‌کند. می‌بیند دانشجویی بلندگو را دست گرفته می‌خواهد سخنرانی کند، بلندگو را از او گرفته و رو به جمعیت خود را معرفی می‌کند و می‌گوید: «من اهل شیراز هستم و هموطن شما. مسئولیت برقراری امنیت و آرامش در این منطقه است. کاری به آنچه در مملکت می‌گذرد ندارم. برنامه خود را هر چه هست اجرا کنید، در پایان مراسم شما را تا دانشگاه اسکورت می‌کنم. همه تلاش من این است که اتفاقی نیفتد.» هنوز سخنش تمام نشده، تیری از جانب یکی از افراد گروهکی به کتفش اصابت کرده و خون فوران می‌کند. در این لحظه به سربازان خود می‌گوید بر اعصاب خود مسلط باشید. مبادا قطره خونی از دماغ کسی بریزد. جمعیت او را روی دست‌های خود بلند می‌کنند و با شعار «زنده‌باد ارتش، زنده‌باد اسلام» وی را به بیمارستان امام خمینی امروز می‌رسانند. فردای آن روز این حادثه به طور مختصر در برخی از روزنامه‌ها منعکس شد و رژیم سعی کرد که از این اتفاق بزرگ به سرعت عبور کند. هر جای دیگر از جهان چنین اتفاقی افتاده بود، تندیس این افسر شجاع، مردم‌دوست را در آن میدان برای همیشه برپا می‌نمودند. شاهد این واقعه، امیر سرتیپ ۲ رامتین از فرماندهان و قهرمانان دفاع مقدس می‌گوید: روز بعد از شهادت دکتر نجات‌اللهی که در تاریخ ۵ دی ۵۷ اتفاق افتاد، پیکر او برای تجلیل و قدرشناسی از این استاد ارجمند، از بیمارستان هزار تخت خوابی تا میدان ۲۴ اسفند تشییع می‌شد. در آن روز مأموریت من و تعدادی از هم‌زمان و سربازان تحت امرم، اسکورت و حفاظت

رمزگشایی از فاجعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷/۵۷

از جمعیت مشایعت کننده بود. در میدان انقلاب خود شاهد این ماجرا و احساسات کم‌نظیر هموطنانم بودم و دقایقی نگذشته بود که بیش از ۲۰۰ تخته ملافه و انبوهی از وسایل زخم‌بندی از خانه‌های اطراف به میدان سرازیر شد و تلاش خالصانه و صمیمانه مردم انقلابی برای نجات جان این نظامی شریف و فداکار مثرثمر واقع شد.

اگر سیر تحولات انقلاب برابر خواست گروهک‌ها پیش می‌رفت، ما هم ممکن بود مثل ارتش‌های دیگر در مقابل ملت خود بایستیم. حضرت امام، مرتب سفارش ارتش را به ملت می‌کرد و می‌گفت: «ارتش متعلق به اسلام است. من خبر دارم که فرماندهان ارتش از اینکه زیر سلطه چنین رژیم‌های هستند رنج می‌برند.» هیچ‌گاه سخن تنددی درباره ارتش از امام نمی‌بینید، حتی در ۱۷ شهریور.

بعد از آتش‌سوزی سینما رکس آبادان در ۲۸ مرداد ۵۷، رشد انقلاب در آن فضا خیلی بیشتر شد. کارتر رئیس‌جمهور آمریکا به شاه گفته بود، اگر می‌خواهی بمانی باید به حرف ما گوش بدهی و او مجبور شده بود فشار بر زندانیان سیاسی را بردارد و در یک فضای باز سیاسی به مردم اجازه تظاهرات آزاد بدهد.

حضرت امام هشدار می‌داد، فریب این ترفندهای سیاسی را نخورید. شاه منتظر است جای پایش محکم شود و تسمه از گردن این ملت بکشد. کما اینکه در ۱۵ خرداد ۴۲ چنین شد و دیدیم که چه به سر این ملت آمد.

بزرگترین راهپیمایی پیش از پیروزی انقلاب، در تاریخ سیزدهم شهریور ۵۷ و در خاتمه نماز عید فطر در تپه‌های قیطریه به امامت آیت‌الله دکتر مفتح انجام شد. جمعیت کثیری از اقشار مختلف و بخصوص مردم تحصیل کرده و اساتید و دانشجویان دانشگاه شرکت کرده و با آرامش کامل از خیابان دکتر شریعتی به سمت جنوب سرازیر شدند. انتظامات هم توسط خود مردم برقرار شده بود. وقتی این راهپیمایی با این عظمت و با نظم کامل و بدون حادثه تمام شد، حضرت آیت‌الله بهشتی فرمودند ما الان وارد مرحله جدیدی از نهضت شده‌ایم. باید سعی کنیم این حرکت از دور نیفتد. از این رو قرار شد این راهپیمایی روز شانزدهم از میدان امام حسین به سمت میدان آزادی تکرار شود.

در پایان راهپیمایی آن روز حضرت آیت‌الله بهشتی سخنرانی می‌کنند و قطعنامه توسط آقای ناطق نوری قرائت می‌شود و برنامه آن روز به سلامت پایان می‌پذیرد. از آیت‌الله بهشتی می‌پرسند فردا میدان ژاله چه کنیم؟ آقای دکتر بهشتی می‌گویند چه کسی اعلام کرده؟ برای ما مشکوک است؟ پاسخ می‌دهند چند روز است که مردم در گوش هم می‌گویند صبح جمعه میدان ژاله. آقای بهشتی بلندگورا می‌گیرند و می‌گویند: مردم، ما فردا در هیچ نقطه‌ای از تهران برنامه‌ای نداریم و به چند نفر از دوستان نزدیک خود می‌گویند فردا بروید ببینید چه خبر است. آیت‌الله شیخ یحیی نوری که روزهای جمعه در حسینیه خود در میدان ژاله سخنرانی و تفسیر قرآن داشته، بعد از واقعه می‌گوید که «من تا ساعت ۸ صبح آن روز خبر نداشتم. در طبقه دوم حسینیه در منزل خودم بودم که گفتند مردم به میدان ژاله آمده‌اند. گفتم قرار نبوده بیایند. گفتند آمده‌اند و حضور شما را هم می‌خواهند. با اصرار رفتیم. سینه خود را گشودم و خطاب به نظامیان فریاد زدم چه از جان این مردم مظلوم می‌خواهید؟ اگر اصرار دارید به سینه من بزنید. دیدم فرمانده شگفت‌زده به من نگاه می‌کند. صحبت من که تمام شد با دست به مردم اشاره کردم که بروید. قبل از آن هم نظامیان به مردم گفته بودند حکومت نظامی است به خانه‌هایتان برگردید. مردم در حال متفرق شدن بودند که من هم آدمم به سمت خانه‌مان، هنوز یک ربع نگذشته بود که درگیری شروع شد و من هم در خانه ماندم. شنیدم با آغاز تیراندازی، مردم به سرعت میدان را ترک گفته و تعدادی زن و مرد هم شهید شده‌اند.»

فردای آن روز، صحبت این بود که هزاران نفر در این ماجرا به شهادت رسیده و میدان ژاله میدان شهدا شده است. در یکی از منابع تحقیقی دیدم که نوشته شده بود ۸۸ نفر در آن روز در کل تهران شهید شده‌اند و ۶۴ نفرش مربوط به این میدان است. [به نظر بنده عدد واقعی خیلی کمتر از این بوده است. اگر کسانی دسترسی به آمارهای بهشت زهرا و بنیاد شهید دارند، می‌توانند عدد دقیق را معلوم کنند.] و اینکه در منابع خبری گفته شده بود هلی‌کوپتر از بالا مردم را به رگبار می‌بست و شهدا را با لودر توی کامیون‌های نظامی ریختند، هیچ واقعیت نداشت.

رمزگشایی از فاجعه ۱۷ شهریور ۱۳۷/۵۷

برای من بسیار مهم بود که بدانم این درگیری چگونه آغاز شد؟ روز بعد به دوستانمان در گارد گفتم مدت‌هاست نیروهای نظامی در خیابان‌ها هستند و چنین خبرهایی نبوده است. چه کسانی دست به چنین جنایتی زده‌اند؟ گفتند سربازان قسم می‌خوردند که از پشت‌بام‌ها به سمتشان تیراندازی شده.

سربازی که از روستا آمده و از سیاست و انقلاب بی‌اطلاع است و تفنگ هم در اختیار دارد، مواجه می‌شود با یک رگبار غافلگیرانه و می‌خواهد با تیراندازی هوایی از خود دفاع کند. معلوم است که کنترل از دست وی و فرمانده‌اش نیز خارج می‌شود. هر چه فرمانده در دادگاه می‌گوید من دستور تیراندازی نداده بودم از او پذیرفته نمی‌شود.

اتفاقاً صبح همان روز، هنگامی که سربازان برای مأموریت میدان ژاله آماده خروج از پادگان می‌شدند، سرلشکر نشاط که فرد نمازخوان و متعهدی هم بوده می‌گوید، همان‌گونه که هر روز سفارش کرده‌ام اگر آجر به سمتتان پرت شد یا دشنام دادند و ناسزایی به شما گفتند عکس‌العمل نشان ندهید. هیچ کس حق تیراندازی ندارد و بنابراین هیچ فرمانده و سربازی با قصد اینکه به سمت مردم تیراندازی کند به میدان نیامده بود. البته ارتش هم جامعه‌ای است متشکل از اقشار مختلف، مخصوصاً آن ایام، نفوذ گروهک‌ها هم در تمامی کشور و هم در ارتش زیاد بوده است. چه بسا که مانند همه جوامع دیگر آدم‌های ناهنجار روانی هم داشته باشیم؛ که در این ماجرا ممکن است فرصتی پیدا کرده باشند، غافل از آنکه بعدها دادگاه انقلاب آن‌ها را احضار می‌کند و می‌گوید چند نفر را کشته‌ای؟

اما این که سربازان گفته بودند از بالا به سمت ما تیراندازی کردند، یک عده می‌گفتند که این‌ها فلسطینی یا لبنانی یا اسرائیلی بودند. یک نفر هم می‌گفت که من دیدم تعدادی نقاب‌دار مسلح از میان مردم به سوی نظامیان رگبار گرفتند و متواری شدند. هیچ کس نتوانست واقعیت را به طور کامل بیان کند. در تحقیقات میدانی با قصابی مواجه شدم که در آن زمان ۱۴ ساله بوده و در میدان ژاله حضور داشته است. می‌گوید: «با چشم خود دیدم فرمانده به مردم می‌گوید برگردید و به خانه‌هایتان بروید مگر نمی‌دانید حکومت نظامی است، من نگران هستم و ممکن است هر لحظه اتفاقی بیفتد.» حتی به خدا قسمشان می‌داد که بروید.

ده‌ها گروه و گروهک با این انقلاب مخالف بودند و هنگامی که دیدند روحانیت میدان دار شده و انقلاب چهره اسلامی به خود می‌گیرد، مخالفت خود را آشکار کرده و دنبال این بودند که با درگیر ساختن ارتش با مردم معادلات انقلاب را بهم بریزند و قدرت را به دست بگیرند. در آن روز حساس، میدان ژاله برای سوءاستفاده آنان موقعیتی منحصر به فرد بود. حضرت امام حتی بعد از هفده شهریور اجازه نداد کمترین اهانتی به ارتش بشود. همه جا ارتش را از خودش می‌دانست. این ارتش که روز ۱۹ بهمن آن رژه حماسی را در مدرسه علوی برگزار می‌کند و حضرت امام به عکاس می‌گوید از پشت عکس بگیر تا برای این‌ها در دسر نشود و عشق و فداکاری و ایثارشان را دارند به دنیا نشان می‌دهند. حضرت امام ۲۰ سال پای این ارتش خون دل خورده بود. ارتشی که امنیت فرودگاه را در زمان شاپور بختیار برای ورود رهبر انقلاب برقرار کرد با تمامی وجود همراه مردم بود.

قبل از ۱۷ شهریور، چند روزی بود از شیراز به تهران آمده و دانشجوی دانشکده فرماندهی و ستاد بودم. شب آن واقعه در محله تهران پارس مهمان خواهرم بودم. سر صبحانه صدای رگبار شدیدی را از دور شنیدیم. به دامادمان گفتم برویم به طرف صدا. اگر فرمانده عملیات دانشجوی یا دوست من باشد شاید بتوانم جلوی خونریزی را بگیرم. در میدان امام حسین به موج جمعیت برخورد کردیم که زخمی‌ها را روی دست می‌بردند و دیگر امکان پیشروی نبود. فردای آن روز در دانشکده فرماندهی و ستاد، همه اندوهگین و متفکر بودند؛ که چرا و چگونه این اتفاق افتاده است؟ به دنبال آن بودیم که بدانیم فرمانده چه کسی بوده و این حادثه چگونه رخ داده است؟ فرمانده میدان در دادگاه انقلاب هر چه تلاش کرد که ثابت کند دستور تیراندازی نداده بود موفق نشد. به او گفتند به هر حال شما در صحنه حضور داشته‌اید. وی و تعدادی از افراد زیردست او و تعدادی در جبهه دار و سرباز به اعدام محکوم شدند و تعدادی هم زندان رفتند. در این ماجرا تمامی قرائن نشان می‌دهد، هدف درگیر کردن ارتش و بی‌اعتبار کردن آن در نزد مردم و رهبری انقلاب بوده است. گروهک‌ها تلاش کردند که این فاجعه را هر چه بزرگتر جلوه دهند، هنوز هم در رسانه‌ها، رقم هزاران نفر کشته دیده می‌شود، از نظر ما نظامی‌ها یک نفر هموطن شهید، هزار نفر است. من نمی‌گویم که چرا این تعداد کم را بزرگ کرده‌اند، می‌خواهم بگویم که گروهک‌ها با علم کردن این آمار دروغین، همیشه روی زخم ارتش نمک پاشیده‌اند،

حتی در طول دفاع مقدس و برای تخریب روحیه نظامیان، شعار می دادند که «ارتش ضد خلقی نابود باید گردد». در حالی که همان زمان، امام حامی بزرگ ارتش بود و علیرغم همه دسیسه‌ها و توطئه گروهبک‌ها، ارتش را یک ارتش سالم اسلامی و مدافع ملت می نامید. حمایت امام بود که شاخه گل را در لوله تفنگ سرباز جای داد. ایده‌ای که در دنیا بی نظیر بود. وقتی شاخه گل در دهانه تفنگ قرار می گرفت، اشک سرباز جاری می شد و به زبان دل می گفت، من گرچه تحت سلطه این نظام هستم، اما قلبم با شماست.

شرق و غرب در مقابل این نظام ایستاده بودند. آمریکایی‌ها می دیدند پایگاهی که این همه خون دل برایش خوردند و متکی به آن هستند و از اینجا می توانند بر همه خاورمیانه حکومت داشته باشند، دارد از دستشان می رود. روس‌ها می دیدند که دسترسی‌شان به آب‌های گرم در حال کهنه شدن است؛ و یک حکومت اسلامی ریشه‌دار جای آن را می گیرد، اقمار شوروی مسلمان و شیعه هستند و خواهی نخواهی تحت تاثیر این حکومت قرار می گیرند. پس این دو تا باید دست به دست هم بدهند و این معادله را به هم بزنند. معادله‌ای که یک طرفش امام هست و یک طرفش ارتش و انقلاب است. آن افرادی که از بالا نظامیان را به رگبار بستند می توانند از کشورهای همجوار ما هم باشند.

در این ۴۰ ساله که از پیروزی انقلاب سپری شده برای افراد دلسوزی مانند من، ابهامات زیادی در این ماجرا خودنمایی می کند. مطالعه پرونده متهمان دادگاه انقلاب، قطعاً به روشن کردن حقیقت و اثبات وفاداری ارتش به انقلاب و برائت از داشتن نقش ضد مردمی در این فاجعه کمک خواهد کرد و این مسئولیت خطیری است که جامعه، رمزگشایی کامل آن را از محققان جستجوگر و تاریخ‌نویسان شجاع کشور انتظار دارد.

واقعه تیراندازی ناهارخوری گارد در عاشورای سال ۵۷

خاطرات سرهنگ شریف‌النسب برگرفته از پایگاه خبری تاریخ ایرانی در تاریخ...

بیستم آذر ماه هر سال، سالگرد حادثه خونبار تیراندازی در ناهارخوری گارد جاویدان در پادگان لویزان است. حادثه‌ای که به عنوان یک حرکت بزرگ انقلابی، پایه‌های رژیم تا دندان مسلح شاه را به لرزه درآورده و آخرین امید وی و حامیانش را برای ادامه سلطه ستم و استبداد در هم شکست.

عصر عاشورای سال ۱۳۵۷، مردم انقلابی ایران در راه بازگشت از راهپیمایی پر شور و میلیونی آن روز، سینه به سینه و بطور محدود و مختصر از این واقعه مطلع شدند. گرچه این حادثه کوچک بود، اما بازتابی بسیار تکان دهنده داشت و معادلات سیاسی جهان را تحت تأثیر قرار می‌داد. آمریکا که ایران را جزیره ثبات و شاه را رهبری خردمند و حافظ منافع خود می‌شناخت و برای حفظ او حاضر به پرداخت بالاترین قیمت‌ها بود، از این واقعه شدیداً یکه خورده بود.

شاه که تا آن زمان با تکیه بر ساواک و قدرت ارتش، خود را پیروز صحنه می‌دانست و حرکت‌های انقلابی و ناآرامی‌های جامعه را تحریک مارکسیست‌های اسلامی و تبلیغات "رادپوی بی‌بی‌سی" و انگلیس‌ها می‌دانست، صدای تیراندازی را با کمال شگفتی در کاخ خود و از نزدیک ترین فاصله ممکن شنید و دریافت که موج شکننده انقلاب در میان نگهبانان و محافظان مخصوص او هم رخنه کرده است، خانواده او نیز روحیه خود را به کلی از دست داده بودند.

خبر این بود که یک سرباز و یک درجه‌دار جوان انقلابی مسلمان، به اسامی سرباز ناصرالدین امیدی عابد و گروهبان اسماعیل سلامت بخش، ظهر روز عاشورا با برجای گذاشتن وصیت‌نامه‌های خود، به ناهارخوری افسران و درجه‌داران گارد یورش برده و تعدادی از وابستگان و محافظان شاه را کشته و خود نیز به شهادت رسیده‌اند.

بعد از ماجرای غم‌انگیز ۱۷ شهریور که گروهک‌ها آتش بیار معرکه بودند و می‌خواستند ارتش را با مردم درگیر کنند، نظامیان جوان ارتش، در ده‌ها گروه انقلابی به حمایت از امام

واقعه تیراندازی ناهارخوری گارد در عاشورای سال ۱۳۱ / ۵۷

برخواسته و تحت عنوان هسته‌های مقاومت و یا به طور منفرد و یا ۲ و ۳ نفره و خودجوش فعال‌تر شده بودند.

آن موقع شایع بود، هایزر، ژنرال چهار ستاره هوایی آمریکایی از طرف سازمان سیا به ایران آمده و می‌خواهد با کودتا، رژیم شاه را سرپا نگه دارد. براین اساس تلاش نیروهای انقلابی در "توسعه هسته‌های مقاومت در سطح نیروهای مسلح" افزایش یافته و به طرح ضد کودتا معروف شده بود.

فردای تیراندازی در ناهارخوری گارد، یوسف کلاهدوز، گفت در جبه‌داری که به سمت افراد تیراندازی می‌کرد، به من که رسید لبخندی زد و رد کرد، یعنی که او مرا می‌شناخت و من او را نمی‌شناختم. کلاهدوز می‌گفت کشته و زخمی‌های آن روز، همه از نظامیان مسلمان و متعهد و مردمی بودند.

این حرکت خودجوش و در عین حال کور و خلق الساعه، اثر بزرگ خود را در تسریع حرکت انقلابی مردم به رهبری حضرت امام آشکار نمود. چرا که نزدیک گوش شاه و در جایی اتفاق افتاده بود که همه امید و تکیه گاه او بود. از آن روز شاه و خانواده اش تصمیم به ترک ایران می‌گیرند. عده‌ای تصور می‌کنند، این حادثه با هدایت یوسف کلاهدوز رخ داده، در حالی که چنین نیست. هسته‌های مقاومت با چشم باز عمل می‌کردند و مجوز ورود به ترور و کارهای خشونت آمیز از هیچ مقامی نداشتند.

سرتیپ محمدرضا رحیمی، از پایه گذاران هسته‌های مقاومت و از مشاوران پیشین مقام معظم رهبری می‌گوید: زمانی که سرپرست وزارت دفاع بودم، روزی در بهشت زهرا دو سنگ قبر که کمی مرتفع‌تر بود، توجه مرا جلب کرد. متعلق به درجهدار و سرباز حادثه ناهارخوری گارد بود. فردای آن روز پرونده آنان را خواستم. دیدم کاری برای آنان نشده است. دستور دادم برای هر دو نفر حقوق شهید برقرار شود و به بستگان‌شان نیز اطلاع دهند، با مبالغی که به آنان تعلق می‌گیرد، دیه کشته شدگان و خسارت دیدگان آن واقعه را بپردازند و حلالیت بطلبند.

وقتی از ایشان می‌پرسم برای کشته شدگان ناهارخوری چه کردید؟ می‌گوید مگر آنها شهید منظور نشده‌اند؟ می‌گویم: خیر. می‌گوید: من نمی‌دانستم. در آن زمان یوسف کلاهدوز و مصطفی توتیایی قربانیان حادثه را افرادی پاک، بی‌گناه و متعهد معرفی می‌کردند و چنانچه

آنها معدوم به حساب آمده و حقوقشان قطع شده باشند خلاف شرع و قانون می‌باشد و باید حقوق و حیثیت آنها احیا شود. سرتیپ رحیمی می‌افزاید: گرچه اقدام عاملان تیر اندازی از لحاظ سیاسی و تضعیف روحیه رژیم ستمشاهی و تقویت روحیه انقلابیون بسیار مهم و موثر بود ولی به لحاظ شرعی و قانونی چون بدون مجوز و خودسرانه بوده جرم و گناه محسوب می‌شود. در طول قریب به ۴۰ سال که از کشته شدن این افراد در ناهارخوری گارد می‌گذرد، هیچ سازمان و مقامی به سراغ بازماندگان حادثه نرفته و از حال و روزشان خبری گرفته نشده است. این سهل‌انگاری و اهمال بیشتر ناشی از سیاهکاری‌های دشمنان انقلاب در جهت تضعیف ارتش بوده که تا روز ۳۱ شهریور ۵۹ یعنی آغاز تهاجم دیوانه وار صدام همچنان ادامه داشته است. آنان که به اهمیت حرکت معجزه آسای امام در جذب یکپارچه ارتش و نفوذ انقلاب در دژ مستحکم گارد شاهنشاهی پی برده بودند شایع کردند که افراد کشته شده در ناهارخوری گارد همگی از سرسپردگان شاه بوده که به دست دو نفر نظامی انقلابی به هلاکت رسیده اند. این تعبیر ناجوانمردانه و غیرمنصفانه در حق نظامیان مظلوم و بی‌گناه حادثه ناهارخوری، تاکنون بر سینه خانواده و فرزندانشان سنگینی می‌کند.

کشته شدگان حادثه، از جمله نظامیانی بوده اند که در اسفند ماه ۵۷ به دعوت و همراه "سرلشکر شهید ولی فلاحی" برای مبارزه با جدایی طلبان غرب کشور کمر همت بر بستند. آنان به مثابه سرگرد حسنی سعدی، سرگرد مرتضوی‌راد، سرگرد رستگار، سرگرد شاهین‌راد، سرگرد اسماعیلی، سرگرد سامی مقام، سروان رحیم رحمانی، سروان حسن محمدی، سروان حاج سلطانی، سروان سخدری و... که همراه با یگان‌های داوطلب از گارد جاویدان و لشکر گارد برای درهم شکستن محاصره پادگان سنندج و دیگر مناطق آشوب زده عازم مناطق عملیاتی می‌شدند و پیکرهای پاکشان مانند شریف اشرف، ایرج نصرت‌زاد، سامی مقام، مهدی تهمتن، مسعود اصلانی، فرامرز جوانشیر، حسن کاوه، مصطفی کبریایی، محمد فراشاهی، سوخته و متلاشی شده به خانه‌هایشان بر می‌گشت.

در کند و کاوی که اینجانب از مدت‌ها پیش در زوایای آشکار و پنهان این حادثه داشتم، مظلومیت این عزیزان و محرومیت و غم و رنج همسر و فرزندان‌شان، مرا سخت تحت تأثیر قرار داده بود. بر آن شدم که در حد امکان به عمق این واقعه راه یافته، شاید بتوانم گره گشای این

واقعه تیراندازی ناهارخوری گارد در عاشورای سال ۱۳۳ / ۵۷

معمای پیچیده باشم. تجسم فضای انقلابی آن زمان به رمزگشایی این واقعه، که چگونه اتفاق افتاده، کمک خواهد کرد.

روز عاشورای سال ۵۷، گارد جاویدان و لشکر گارد مانند سایر یگان‌های ارتش در آماده باش کامل بوده و هلیکوپترهای بیشتری نسبت به روزهای قبل در محوطه پادگان لویزان به زمین نشسته بود. به نظر می‌رسد این دو جوان انقلابی تحت تأثیر شایعه بمباران تظاهرات و جمعیت مردم و احتمال شکل گیری کودتای هایزر، به عنوان یک حرکت بازدارنده به این اقدام متهورانه دست می‌زنند.

سرتیپ ۲ ناصر ژیان یکی از فرماندهان هوانیروز آن موقع تهران می‌گوید: ما همیشه تعدادی هلیکوپتر تشریفاتی و نفربر در پادگان لویزان آماده داشتیم تا در اسرع وقت در اختیار مقامات و مهمانان خارجی قرار گیرد. هلیکوپترهای جنگی ما هم در پایگاه یکم هوانیروز در قلعه مرغی مستقر بود و خبر داشتم که تیربار و توپ‌های بیست میلیمتری نیز توسط همافران انقلابی دستکاری شده و عملاً قادر به تیراندازی نمی‌باشند. از این بابت خوشحال بودم و به روی خود نمی‌آوردم. او می‌گوید: یگان هوانیروز، آن ایام در انقلاب پیشگام بود و فرماندهان رده بالای نظامی هم فهمیده بودند که برای مقابله با مردم، روی این نیرو نباید حساب کرد. در آن روز هم هوانیروز مأموریت ویژه ای در آسمان تهران نداشت.

در محرم هرسال، سربازان در محوطه پادگان‌ها مراسم سینه زنی برپا کرده و بعضی از افسران و درجه‌داران با آنان هم‌نوازی می‌کنند. قربانیان آن روز، تازه از مراسم سینه زنی فراغت یافته و برای صرف غذا به ناهارخوری آمده بودند که این حادثه اتفاق می‌افتد و چند نفر از سربازان و درجه‌داران آشپزخانه و سلف سرویس هم که در حال تلاش و فعالیت بوده‌اند، در این واقعه کشته می‌شوند. کشته‌ها و زخمی‌ها از خلبانان و خدمه فنی هوانیروز هم بوده‌اند.

خلبانان هوانیروز که یکی از استادان و فرمانده‌ها خود را به نام "ستوان یکم خلبان سید جواد نگهبان" در این حادثه از دست دادند می‌گویند: او و همسرش در اعتقادات مذهبی و فضائل اخلاقی سرآمد بودند و در فرصت‌های مناسب برای خلبانان و خانواده‌هایشان، حتی در خارج از کشور کلاس می‌گذاشتند. جواد نگهبان در جوانی امین، محبوب و مورد وثوق همه بود. در مأموریت آموزشی ایتالیا در انجام فرائض مذهبی سعی بلیغ داشت و با سختی‌هایی که

برای یک مسلمان در جامعه اروپا وجود داشت، روزه‌هایش را می‌گرفت. او با اخلاق و رفتار خویش مبلغ اسلام بود. در آن حادثه گلوله به مغزش اصابت کرد و همه ما را داغدار ساخت.

ما دوستان و هم‌زمانش از اینکه او را فدایی شاه معرفی کرده بودند، رنج می‌بردیم و هنگامی که می‌دیدیم خون پاک امثال او، شتاب چرخ انقلاب را چندین برابر ساخته است، اما نمی‌توانیم از آنان دفاع کنیم، بیشتر متأثر می‌شدیم. هر چه پیام دادیم تا با تنها دختر ۲ ساله اش ارتباط بگیریم موفق نشدیم. با خود گفتیم با دوستان و هم‌دوره‌هایی که برای اثبات بی‌گناهی پدرش قدمی برداشته‌اند، برای همیشه قهر و قطع رابطه کرده است و حق هم دارد.

سرتیپ ۲ سید محمود آدین، از پایه‌گذاران هسته‌های مقاومت در یگان هوانیروز که مدت شش سال نیز معاونت نیروی انسانی آن یگان را برعهده داشته، اظهارات سرتیپ ۲ ژیان و فضائل اخلاقی و انسانی خلبان سید جواد نگهبان را تأیید کرد. هنگامی که از ماموریت و دخالت هوانیروز در روز عاشورای ۵۷ سؤال کردم، گفت: نه تنها در این روز، بلکه در تمام طول انقلاب، اگر یک تیر از هلیکوپترهای هوانیروز به طرف جمعیت انقلابی شلیک شده باشد من پاسخگو خواهم بود. از او پرسیدم: در ماجرای ۱۷ شهریور چطور؟ گفت: فرقی نمی‌کند. بدنه هوانیروز یکپارچه همراه امام بود و هلیکوپترهای جنگی هم دستکاری شده و قادر به تیراندازی نبودند.

سرتیپ ۲ مصطفی توتیایی می‌گوید: چند روز بعد، از فرمانده گروهان سلامت بخش پرسیدم، او چگونه انسانی بود؟ گفت: مسلمان، با شخصیت، مورد اعتماد. که اگر می‌گفتند اعلیحضرت یک درجه‌دار نمونه خواسته، او را معرفی می‌کردم. وی می‌گفت: یک هفته قبل از حادثه، ضداطلاعات گارد به من اعلام کرد، این درجه‌دار از این پس صلاحیت اسلحه‌داری ندارد! گفتم چرا؟ گفت: به مراجع تقلید در قم مراجعه کرده و گفته است: من در گارد خدمت می‌کنم، حقوق من چه وضعی دارد؟ به او پاسخ داده‌اند، تا زمانی که خدمت شما به اسلام و مسلمین لطمه‌ای وارد نکرده مشکلی ندارید. من نیز کلید را محرمانه از او گرفتم و به دیگری دادم. دو روز قبل از حادثه، اسلحه‌دار جدید اجازه مرخصی خواست. گفتم کلید را موقتاً به سلامت بخش بده و برو. این بود که در این دو روز به اسلحه‌خانه یگان دسترسی داشته و سرباز هم عقیده خود را نیز مسلح کرده بود.

سرتیپ ۲ توتیایی می‌افزاید: یک هفته بعد از حادثه ناهارخوری، سپهبد بدره‌ای فرمانده گارد شاهنشاهی، در جمع افسران و درجه‌داران، افسر جوانی را صدا می‌زند و از او می‌خواهد

ماجرای هدف قرار دادن سرباز امیدی عابد را بیان کند. او می‌گوید با اولین شلیک گلوله در ناهارخوری خود را به زمین انداختم. زیر چشم می‌دیدم که فرد مسلح با نهایت آرامش خشاب گذاری و تیراندازی می‌کند. تفنگ او در وضعیت تک تیر بود. به فکر چاره بودم که دیدم خلبان کنار من اسلحه کمربندی خود را درآورده، اما دستش می‌لرزید و قدرت تیراندازی ندارد. اسلحه را از او گرفتم. هفت تیر فشنگ داشت. چهار تیر اولیه عمل نکرد. سه تیر آخر به او اصابت کرد.

یکی از افسران اطلاعات ارتش می‌گوید: سلامت بخش را از مسجد فاطمیه در "خزانه بخارایی" می‌شناختم. امام مسجد "حجت‌الاسلام...." بود که بعد از پیروزی انقلاب رئیس کمیته خزانه شد و به دست گروهک‌ها به شهادت رسید. سلامت بخش قبل از حادثه به طور جسته و گریخته اقدام انقلابی خود را با امام مسجد در میان می‌گذارد. حجت‌الاسلام.... به او می‌گوید: هر کاری می‌کنی نامی از من به میان نیاور. با این شواهد می‌توان حدس زد که این حادثه با انگیزه صد در صد اسلامی صورت گرفته و گروهک‌ها در آن دستی نداشته‌اند.

یکی از برادران روحانی که روزهای اول انقلاب مسئولیت عقیدتی سیاسی لشکر ۲۱ حمزه "گارد سابق" را بر عهده داشت می‌گوید: "در آغاز یکی از جلسات رسمی همین که آمدم برای رسیدگی به وضع حادثه دیدگان و کشته‌شدگان روز عاشورا سخنی به میان آورم، سر و صدا از اطراف بلند شد و دیدم عده‌ای از جمله یکی از درجه‌داران که بین مذهب‌یون موقعیتی داشت مخالفت می‌کنند، من هم ناگزیر کوتاه آمدم و قضیه را درز گرفتم."

گفتم حضرت آقا! کاش به حرف او اعتنا نمی‌کردید. من او را خوب می‌شناختم، آدم صادقی نبود و همیشه انقلاب ما از این گونه افراد تندرو و بی‌منطق ضربه دیده است.

از مرحوم سرتیپ ۲ اگوش نیا که عضو معاونت نیروی انسانی گارد بوده و در صحنه تیراندازی حضور داشته، پرسیدم: چه دیدی و برای حادثه دیدگان چه کردی؟ گفت: با اولین تیری که شلیک شد، ناهارخوری را به سرعت ترک کردم و به خانه رفتم. یکی دو روز بعد طی گزارشی تعداد کشته و زخمی‌های حادثه با ذکر شغل و درجه به ستاد بزرگ ارتشتاران آن روز ارسال گردید و در روزهای متلاطم انقلاب در پیچ و خم اداری ماند و به آن ترتیب اثر داده نشد.

در گزارش محرمانه ستاد بزرگ ارتشتاران به رده‌های بالا، به کشته شدن ۳ افسر گارد و ۱ افسر هوانیروز، ۳ درجه‌دار و ۱۹ مجروح اشاره شده و از سربازان کشته و زخمی نامی برده نشده، که این هم مقرون به حقیقت نیست.

روز بعد از حادثه، ضداطلاعات گارد به جان افراد خود افتاد و فضای خشونت آمیزی حاکم کرد. تعداد زیادی دستگیر شده و مورد بازجویی قرار گرفتند. اما سرباز و درجه‌دار انقلابی حادثه ناهارخوری مدرک و اثری غیر از وصیتنامه کوتاهی از خود باقی نگذاشته بودند و با آنکه به نظر می‌رسید اقدام آنان از ریشه قوی و شاخه‌های گسترده‌ای برخوردار باشد راه را برای ردیابی بسته بودند.

در یکی از پایگاه‌های خبری، از قول آخرین رئیس تشریفات دربار چنین آمده است: "این واقعه تاثیر بدی بر روحیه شاه بر جای گذاشت. صبح که اعلیحضرت را دیدم واقعاً متاثر شدم، باز هم گونه‌هایشان گودتر و رنگ چهره شان زردتر شده و چشم‌هایشان فروغ خود را از دست داده بود. در دفتر خود مضطرب و پریشان قدم می‌زدند و زیر لب مطالبی با خود می‌گفتند. به سختی جا خوردم و کاری هم از دستم بر نمی‌آمد. به ناچار دست به دامان دکتر علیقلی اردلان، پیرمرد دربار شدم که بیاید و شاه را دلداری دهد. او هم آمد و خواست با خنده و شوخی شاه را سر حال بیاورد؛ اما نتوانست. اعلیحضرت آنقدر گرفته و عصبی بودند که من چند تا از شرفیابی‌هایی را که ضروری نبود، لغو کردم..."

تا اینجا گفته‌ها و شنیده‌ها و برداشت‌هایی بود از منابع مختلف که برای کشف واقعیت ضروری بود، برداشت شخص من هم این است که حادثه فراتر از همان حرکت بازدارنده نبوده است. این دو جوان در نظر داشته اند به کمک موج تبلیغاتی حاصل از این حرکت انقلابی، فضا را برای شاه و خانواده اش ناامن نشان دهند. اما عدم دستیابی آنان به عامل جنایت ۱۷ شهریور و درگیر شدن ناخواسته و پیش‌بینی تیراندازی در ناهارخوری را ناخواسته بر آنان تحمیل می‌کند. آنان افرادی مسلمان و از جان گذشته بودند.

در پایان اعتقاد راسخ دارم جمهوری اسلامی که رسالت مردمی خود را در دفاع از حق مظلوم تا اقصی نقاط عالم گسترش داده، با شجاعت تمام به این خون‌های پاک که به انقلاب روح تازه‌ای بخشیده، بها خواهد داد، که در این صورت نه تنها از حق پایمال شده و آبروی انسان‌های این سرزمین به خوبی دفاع شده، بلکه ریشه‌های انقلاب شکوهمندمان که بیش از هر نهضت جهانی دیگر منادی عدل و داد است، تقویت و استحکامی بیشتر خواهد یافت.

سقوط پادگان مهاباد در اسفند ۵۷

رژیم ستم‌شاهی روز ۲۲ بهمن ۵۷ با پیوستن ارتش به مردم سقوط کرد و انقلاب شکوهمند اسلامی که حاصل رهبری خردمندان حضرت امام و فداکاری ملت بود به پیروزی رسید و معادلات سیاسی جهان را یکباره بر هم ریخت.

حضرت امام توانسته بود، انقلاب اسلامی را با فرهنگ‌سازی و بدون خونریزی به پیش ببرد و ارتش توانمند شاه را سالم و دست‌نخورده در دفاع از اهداف نظام نوپای اسلامی به کار گیرد. این برخورد حکیمانه با ارتش محققاً نقش رهبری ایشان را در صدر تاریخ نهضت‌های جهانی ثبت خواهد کرد.

محاصره پادگان مهاباد، به عنوان غم‌انگیزترین حادثه در نخستین روزهای شاد پیروزی انقلاب اتفاق افتاد و یک هفته بعد به سقوط آن منجر شد. علل و انگیزه و پیامدهای این رویداد تلخ را با هم مرور می‌کنیم:

روز ۲۲ بهمن سرلشکر ولی‌قرنی به فرمان حضرت امام به ریاست ستاد ارتش منصوب شد و در ستاد بزرگ ارتشتاران و در محلی که تا دیروز دفتر کار ارتشبد قره‌باغی بود مستقر گردید. همزمان گروهی از نظامیان انقلابی که از یاران سرهنگ دوم نامجو "پایه‌گذار هسته‌های مقاومت در ارتش فرمانده دانشکده افسری- وزیر دفاع کابینه شهید رجایی" بودند، از طرف شورای انقلاب مأمور کمک به او شدند. مدیریت این گروه را سرهنگ فروزان "استاد برجسته دانشکده فرماندهی و ستاد و فرمانده ژاندارمری کل کشور و مبتکر ستاد ارون در آغاز تهاجم عراق بر عهده داشت. از آنجا که شهرها به دلیل عدم انسجام نیروهای انتظامی توسط کمیته‌ها اداره می‌شد، این گروه نیز "کمیته انقلاب ارتش" نام گرفت.

در این هنگام فرماندهان قدیم ارتش از شوک پیروزی انقلاب و گاه عملکرد بد خویش پادگان‌ها را رها کرده و سربازانی که به فرمان امام ترک خدمت گفته بودند، قرار بود پانزدهم فروردین برگردند. بنابراین مراکز نظامی از نیروی دفاعی لازم تهی شده بود.

گروهک‌ها از آزادی‌های پدید آمده و خلاء قدرت بهره جسته به کمک مردم بی اطلاع در سرقت اسلحه و مهمات پادگان‌ها بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. سلاح و مهمات ربوده شده روانه مرزها و به خصوص کردستان می‌شد.

دفتر کار تیمسار قرنی، مرکز ازدحام سران چپ و راست بود. تلفن‌ها مرتباً زنگ می‌خورد و نشان از آن داشت که شرق و غرب در صدد ایجاد فتنه و فساد هستند.

روز ۲۳ بهمن به دفتر ایشان خبر رسید که لشکر سنج در محاصره است. سرگرد مهدی کتیبه از هسته‌های مقاومت و رئیس بعدی اداره دوم که مدتی قبل به سنج انتقال یافته بود، توسط "کمیته انقلاب ارتش" به ایشان معرفی شد و حکم فرماندهی خود را به دلیل قطع خطوط ارتباطی از طریق رادیو دریافت کرد و با قدرت از حریم پادگان دفاع نمود.

گروهک‌ها که نیروهای مسلح را منحل شده می‌پنداشتند در صدد تصرف پادگان‌ها و ایجاد ارتش خلقی بودند، با شنیدن این خبر یکه خوردند و دیدند ارتش بر جای خود ایستاده است. افسران، درجه‌داران، همافران و کارمندانی که امید آمریکا و ژنرال‌هایزر را برای سرپا نگاهداشتن رژیم شاه مبدل به یأس کرده بودند، تا حضور فرماندهان جدید به خوبی از پادگان‌ها و پایگاه‌های هوایی و دریایی دفاع می‌کردند. لشکر ارومیه نیز در این چندروز توسط حجت‌الاسلام ملاحسنی امام جمعه ارومیه و "سرهنگ ذکیانی و سرگرد فتورایی" از نظامیان انقلابی حراست شده بود.

گزینش سرتیپ فلاحی برای فرماندهی نیروی زمینی دو هفته به طول انجامید. آنانی که قبل از ایشان اعلام آمادگی کرده بودند دو سه روز بعد با مشاهده آشفستگی‌ها انصراف می‌دادند. پادگان مهاباد قبل از این انتخاب سقوط کرده بود.

پادگان مهاباد در یکم اسفند ماه ۵۷ بعد از چند روز محاصره با ترور فرمانده تیپ به اشغال تجزیه‌طلبان درآمد. تا آن زمان سرتیپ احسان پزشکیپور با قدرت در برابر آشوبگران مقاومت کرده بود. پیش از آن سلاح و مهمات شهربانی و ژاندارمری به دست گروهک‌ها افتاده و در این ماجرا به کار آمده بود. با کمال تأسف پادگان مهاباد که ده‌ها روز می‌توانست در برابر دو لشکر قدرتمند دشمن مقاومت کند، با خیانت ستون پنجم داخلی، متشکل از معدودی نظامی بومی که از سفره ملت تغذیه کرده بودند و با گروهک‌های سیاسی شهر ارتباط داشتند، سقوط کرده بود.

سلاح و تجهیزات دو گردان پیاده مستقر در پادگان به علاوه یک گردان توپخانه با ۱۸ قبضه توپ ۱۰۵ م م و ۱۶ دستگاه تانک ام ۴۷، یک گروهان سوار زرهی، پنج شش هزار تفنگ ژ ۳، تعداد زیادی تیربار، انواع و اقسام خمپاره‌های سبک و سنگین به همراه ده‌ها قبضه تفنگ ۱۰۶، خودروهای نظامی، انبارهای پوشاک و خواربار، زاغه‌های مهمات و خانه‌های سازمانی به دست ضد انقلاب می‌افتد. گروهک‌ها با سلاح و مهمات و خودروهای غنیمتی راهی سردشت، سنندج، سقز، مریوان، پاوه، نوسود و دیواندره شدند و زمینه سقوط دیگر پادگان‌های مناطق کردستان را فراهم کردند.

در غارت سلاح و مهمات پادگان مهاباد، بیشترین سهم نصیب گروهک دمکرات به رهبری عبدالرحمن قاسملو، کومله به رهبری شیخ عزالدین حسینی "امام جمعه مهاباد" می‌شود و البته توده‌ای‌ها و خلقی‌ها هم بی‌نصیب نمی‌مانند.

سرگرد عباسی رئیس رکن سوم گروه ۳۳ توپخانه پادگان جی "تهران" روز ۲۲ بهمن با کمک تعدادی از هموطنان کرد خود یک کامیون اسلحه و مهمات از آن پادگان سرقت می‌کند و عازم مهاباد می‌شود. وی عامل اصلی در سقوط تیپ مهاباد شناخته شده و مدتی هدایت عناصر مسلح در حمله به پایگاه‌ها و ستون‌های نظامی برعهده او بوده است. از آن پس یک روز شیخ عزالدین و روز دیگر قاسملو در دفتر فرمانده تیپ بر نیروهای فریب خورده دمکرات و کومله نظارت می‌کردند.

یکی از سربازان شاهد ماجراهای آن روز می‌گوید، بعد از غارت پادگان، اسلحه‌خانه گروهان ۲ گردان ۱۱۵ پیاده تیپ مهاباد به دلیل داشتن فرمانده کرد انقلابی به نام ستوان یکم مظفر تا مدتها دست نخورده بود و ما سربازان کماکان از آن حراست می‌کردیم. تا اینکه یک شب سرگرد قادری دومین افسر بومی مؤثر در سقوط پادگان، به اتفاق تعدادی کرد مسلح که چهره‌های خود را پوشانده بودند، آمدند و سربازان و محافظین را زندانی کردند و سلاح‌های سبک و سنگین یگان را با خود بردند. ستوان یکم مظفر باید از دست مردم خوبمان نشان امانتداری، جوانمردی و وفاداری دریافت کند. کاش بشود او را پیدا کرد.

اینجانب از شهریور ۶۰ به مدت ۱۸ ماه فرماندهی تیپ مهاباد را به عهده داشتم و با کمک و همدلی مردم و فداکاری هم‌زمان ارتش و سپاه، توفیق یافتم شهر را بدون حادثه از چنگ گروهک‌ها آزاد کنم. در این مدت شاهد بودم که شهید قادر عبدالله‌پور در برپایی آموزش و

پرورش "بعد از یک سال و نیم تعطیل" چه خون دل‌هایی خورده بود. این انسان و وطن‌دوست و ایثارگر شبانه توسط گروهک‌ها ربوده شد و بعد از چند ماه شکنجه و زندان به جرم همکاری با رژیم اعدام گردید. در همان زمان شهید کریم شهریکندی که از علمای بزرگ اهل تسنن و فارغ‌التحصیل دانشگاه الازهر مصر بود و با گروهک‌ها سرسازگاری نداشت، به جرم آزاداندیشی و احساس همسویی با نظام جمهوری اسلامی در مسجد خود به رگبار بسته شد. مسلمانان فداکار و با فرهنگ در جامعه کردستان کم نبودند اما گروهک‌های مزدور با خودخواهی و پررویی تمامی مردم را از زن و مرد و پیر و جوان در محاصره گرفته بودند و به هیئت‌های حسن‌نیت اجازه تماس با اینان که نمایندگان واقعی مردم کرد بودند نمی‌دادند.

سقوط پادگان مهاباد در حافظه مردم وطن‌دوست و نظامیان غیرتمند تا به امروز به عنوان حادثه‌ای تلخ و زخمی کهنه و آزاردهنده مطرح بوده و آنچنان که باید و شاید مورد ریشه‌یابی قرار نگرفته است. اینجانب که در آن زمان با درجه سرگردی رابط بین دفتر سرلشکر قرنی و کمیته انقلاب ارتش بودم، علل سقوط پادگان را در حد دیده‌ها و شنیده‌های خود که در بردارنده تجربیات خوبی برای نسل حاضر است بیان خواهم کرد، باشد که پژوهشگران و باقیمانده شاهدان ماجرا نیز به میدان آیند و این معمای بزرگ و رنج‌آور را به طور کامل رمز گشایی کنند.

در آن روزها، عناصری از شورای انقلاب و دولت موقت علی‌رغم خواست حضرت امام، به نیروهای مسلح چندان رویکردی نداشتند و معتقد بودند ارتش را آمریکایی‌ها برای حراست از منافع خود تجهیز و تقویت کرده‌اند و ما در نظام اسلامی با هیچکس دشمنی و جنگ نخواهیم داشت! اما با سقوط مهاباد دریافتند که اگر ما با کسی جنگ نداریم دیگرانی هستند که با ما سر جنگ خواهند داشت و ناگزیر برای دفاع از انقلابمان به ارتش قدرتمند تری نیاز داریم.

حال چرا فتنه‌ها از کردستان و به خصوص از مهاباد برخاست؟ این خطه کوهستانی برای جنگ چریکی بسیار مناسب و به دلیل گذرگاه‌های صعب‌العبور برای عملیات نظامی کلاسیک بسیار نامناسب و خطرناک است. علاوه بر آن، یکی از نقاط مهم سیاسی، استراتژیک خاورمیانه می‌باشد و از گذشته‌های دور هر زمان حکومت ایران با امپراطوری روسیه یا عثمانی تضاد منافع پیدا می‌کرد، این سرزمین دستخوش ناآرامی می‌شد. همسایگان هم به راحتی می‌توانند پای

ارتش را به منطقه بکشند و با استفاده از محرومیت‌های منطقه و مردم قانع و غیور آن به مقاصد پلید خود برسند.

رژیم گذشته، خاطره جمهوری دمکراتیک خلق کردستان به رهبری قاضی محمد را در سال ۱۳۲۴ در مهاباد از یاد نبرده بود. گرچه این جمهوری چند ماه بعد در زمان نخست‌وزیری قوام با دخالت ارتش برچیده شد، اما مانند آتش زیر خاکستر امکان شعله‌ور شدن داشت. حکومت مرکزی از این بابت همیشه نگران بود و با گماردن فرماندهان مقتدر و پایگاه‌های اطلاعاتی قوی می‌کوشید راه نفوذ و فعالیت را بر گروهک‌های مخرب ببندد و با ایجاد کار، ساخت سد و شبکه آبیاری، تأسیس شرکت‌های تعاونی روستایی و ایستگاه رادیو و تلویزیون و بنای بیمارستان در شهرهای کوچکی مثل مهاباد، زمینه هرگونه ناخرسندی را از میان بردارد. اما اینها توده مردم را اقناع نمی‌کرد.

از سوی دیگر، شهر مهاباد از دیرباز "ام القرای کردستان" شناخته شده و مورد علاقه شدید مردم کُرد کشورهای عراق، ترکیه و سوریه بوده و به همین دلیل در برنامه‌های مفسده‌جویانه ابرقدرتها همواره از موقعیت بالایی برخوردار بوده است.

مقارن پیروزی انقلاب، رهبران گروهک‌ها که تحت نفوذ قدرتهای سلطه‌گر تعلیمات کامل دیده بودند، به میدان آمدند و توده مردم ناآگاه را برای مبارزه با دولت موقت و خودگردانی همراه خود ساخته که نخستین اقدام عملی آن، محاصره پادگان‌ها و غارت اسلحه و مهمات آن بود.

در این زمان، پادگان‌های ارتش به دلیل ضربات وارده از جانب دوست و دشمن، هنوز قوام نگرفته بود و نیرویی برای اعمال قدرت وجود نداشت، با این همه سرلشکر قرنی با ژرف‌نگری به قضیه نگاه می‌کرد و معتقد بود با تجزیه‌طلبان باید محکم برخورد کرد؛ اما دولت موقت چنین راهکاری را نمی‌پسندید و بیشتر طرفدار مسالمت و فراهم ساختن جو آشتی بود.

گروهک‌های سیاسی مهاباد، روز اول پیروزی انقلاب با بهانه‌های واهی و هو و جنجال علیه موجودیت ارتش، پادگان را به محاصره درآوردند و با آنکه تیری به طرف مردم شلیک نشده بود با مظلوم‌نمایی از دولت موقت درخواست دادرسی کردند. دولت بازرگان که در آن وقت با هزاران مشکل مواجه بود و می‌دانست مقصود آنان چیست، هیئتی را متشکل از آقایان دکتر اردلان،

داریوش فروهر، مهندس صباغیان و مهندس سحابی برای مدیریت بحران و اینکه خواسته‌های مردم را تا تشکیل مجلس به تعویق اندازد، به مه‌باد اعزام می‌نماید. دکتر قاسملو در نخستین مذاکره با هیئت اعزامی به جای تشکر و خوش‌آمدگویی با تهدید به آنان می‌گوید: ما هم اکنون در کردستان خودمختاری داریم، فقط از دولت می‌خواهیم آن را به رسمیت بشناسد وگرنه منطقه آتش می‌گیرد.

در گفتگوهای پی‌درپی هیئت‌های اعزامی با سران گروهک‌ها که تا دو سال بعد ادامه داشت، هرگز از نخبگان و عقلای کرد خبری نبود و نشان از آن داشت که جو ارباب و تهدید به چنین کسانی امکان حضور و بروز نمی‌دهد. منطق گروهک‌ها از تکیه بر تفنگ خارج نبود و حرف آخرشان گلوله بود و آتش. وقتی مذاکرات به نتیجه نزدیک می‌شد با یک دعوای ساختگی همه را به هم می‌ریختند.

سرتیپ احسان پزشکیپور از حضور هیئت حسن نیت و گفتگو و مامشات آنان با سران گروهک‌ها به شدت تعجب کرده بود. وی برادر محسن پزشکیپور از رهبران حزب پان‌ایرانیست رژیم گذشته می‌باشد که مخالفت وی با استقلال بحرین در مجلس آن زمان معروف و زبانزد است.

شب یکم اسفند، پزشکیپور با تیمسار قرنی تماس گرفت. صدای او را می‌شنیدم که می‌گفت ما هم اکنون در منزل آقای شیخ عزالدین حسینی هستیم. با همکاری ایشان امنیت برقرار است و جای هیچ‌گونه نگرانی نیست. معلوم بود وی در حضور هیئت حسن نیت صحبت می‌کند. وقتی به او فشار می‌آورند که پادگان را به شورای انقلاب شهر تحویل بده و جان به سلامت ببر، می‌گوید: ارتش چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد و سرم هم برود به کشورم خیانت نمی‌کنم.

سرتیپ احسان پزشکیپور از افسران برجسته، کارآمد و وطن‌پرست ارتش بود و تجربیات ارزنده‌ای از خدمت در یگان‌های عمده رزمی از جمله نیروهای ویژه و هواپرد داشت. در حالی که اکثر قریب به اتفاق فرماندهان در آن روزهای بحرانی پادگان‌ها را به حال خود رها کرده و رفته بودند، این افسر لایق و غیرتمند مانده بود و با قدرت فرماندهی می‌کرد و از حضور هیئت حسن نیت و مامشات آنان با سران گروهک‌ها به شدت تعجب کرده بود.

پزشکپور از نیمه بهمن ماه و آغاز ناآرامی‌ها، سربازان خود را برای حراست از هست و نیست پادگان در ارتفاعات و پشت بام‌ها مستقر کرده بود. مهاجمان بعد از سقوط شهربانی و ژاندارمری، در حمله‌ای به پادگان با دفاع جانانه سربازان او روبه‌رو می‌شوند و در می‌یابند که از این راه به مقصود نمی‌رسند، بنابراین تصمیم به ترور او می‌گیرند.

روز واقعه، یعنی یکم اسفند در حالی که سربازان مدافع پادگان در این چند روز محاصره زیر رگبار دشنام‌ها و جنگ روانی مهاجمین فرسوده شده بودند، ستون پنجم شایعه می‌کند بین پزشکپور و سران گروهک‌ها در شهر توافق حاصل شده و قرار است به اتفاق هیئت حسن نیت برای صلح و صفا و تجدید میثاق به پادگان بیایند.

با این نیرنگ و زمینه‌سازی، سربازان سلاح خود را تحویل داده و برای استقبال از هیئت آماده می‌شوند. بعضی از افسران و درجه‌داران بومی در یک لحظه مسلح می‌شوند و سررشته، سررشته، جانشین فرمانده و دیگر نظامیان انقلابی و غیربومی را دستگیر و به زندان می‌اندازند. با برخاستن صدای شلیک گلوله شایعه می‌کنند فرمانده تیپ خودزنی کرده، در حالی که به وسیله سرباز گروهکی امربر خود ترور شده بود.

در این اثنا، سران گروهک‌های ضد انقلاب و افراد مسلح کرد به پادگان می‌ریزند و مورد استقبال افسران و درجه‌داران کرد قرار می‌گیرند و این خیانت بزرگ را به یکدیگر تبریک می‌گویند. هیئت حسن نیت وقتی با آن فاجعه روبه‌رو می‌شود، با تعجب و آزرده‌گی خاطر از حيله و تزویر سران گروهک‌های خیانتکار کرد مهاباد را به حالت قهر ترک می‌گویند. افراد نظامی و سربازان تیپ با چهره‌هایی خسته و اندوهگین راهی دیار خود می‌شوند و سلاح و تجهیزات و دارایی پادگان، ظرف چند روز به یغما می‌رود و میادین مشق و تمرین‌های نظامی، جولانگاه مزدوران شرق و غرب می‌شود.

سرلشکر ولی قرنی، در رنج نامه غم‌انگیزی که بر جای می‌گذارد، از عملکرد دولت موقت بدون هماهنگی با ارتش شکایت می‌کند و می‌گوید جای شگفتی است که ترور فرمانده وطن دوست و مدبر تیپ و غارت پادگان در زمان حضور هیئت حسن نیت در مهاباد اتفاق افتاده است.

در ۴۳ روز تصدی سرلشکر قرنی هر روز دهها اتفاق ناگوار روی می‌داد که اغلب با سعه صدر این نظامی لایق ختم به خیر می‌شد که محاصره پادگان سنندج در روز ۲۸ اسفند ۵۷ نیز از آن جمله است.

در این روز، سرهنگ صفری فرمانده بومی منطقه "داخل شهر" در محاصره گروهک‌ها قرار می‌گیرد و اقدام به ارسال پیام رادیویی به همکاران خود مبنی بر ترک مقاومت و تسلیم پادگان به شورای انقلاب شهر می‌شود.

سرهنگ سلطان اسحاق جانشین لشکر "اهل پاره و متعهد و انقلابی" به مهاجمان می‌گوید: من از خود شما هستم سرهنگ صفری در این لشکر سمتی ندارد. اگر پادگان را رها نکنید، با گلوله سربازان اسلام روبرو خواهید شد. ضد انقلاب متواری می‌شود و پادگان به کمک سرهنگ جوادی فرمانده تیپ یکم لشکر و نیروهای انقلابی و نظامیان کرد وفادار، از خطر سقوط نجات می‌یابد.

تیمسار قرنی جهت قدرت نمایی، به نیروی هوایی دستور شکستن دیوار صوتی می‌دهد و فردای آن روز سرتیپ فلاحی سلاح بر می‌گیرد و همراه نیروهای انقلابی لشکر ۱ پیاده مرکز به جمع مدافعان پادگان سنندج می‌پیوندد.

نوروز ۵۸ به درخواست گروهک‌ها که فریاد دادرسی سر داده بودند، گروه دیگری با نام آشتی ملی از مرکز به منطقه می‌روند و با اعتراض به شکستن دیوار صوتی و شلیک گلوله‌های منور که بهانه وحشت مردم شده بود، نتایج درخشان بر خورد قاطعانه سرلشکر قرنی را زیر سوال می‌برند و برکناری او را در هفتم فروردین سبب می‌شوند. کناره‌گیری قرنی از ستاد ارتش و ادامه سیاست مماشات و باج دهی به ضد انقلاب، حوادث بزرگ دیگری را مانند نقده، پاره، سقز، مریوان، دره قطور و امثال آن رقم می‌زند و سه لشکر ارتش و نیروهای بسیار ارزنده ای از سپاه و پیشمرگان سلحشور کرد را در منطقه درگیر می‌سازد. و بعدها معلوم شد همه اینها برای این بود که ارتش عراق حمله سراسری خود را به راحتی و با مزاحمتی کمتر آغاز نماید.

در این هنگام، موج سقوط مهاباد، پادگان‌ها و ستاد لشکر ارومیه را در میان گرفته بود. سرلشکر قرنی که اصرار بر اعزام فرمانده تازه نفس و توانمند دیگری برای لشکر ارومیه داشت،

ساعت ۱۱ شب ظهیرنژاد را با معرفی کمیته انقلاب ارتش ملاقات کرد. به وی گفت از این لحظه فرمانده لشکر ۶۴ هستید، هوایما آماده است. ظهیرنژاد گفت، اجازه دهید فردا حرکت کنم، دخترم در خانه تنهاست. قرنی پاسخ داد: همسرم را به دنبال دخترتان می فرستم و او به منزل ما می آید. ظهیرنژاد رهسپار ارومیه شد. نظامیان کرد وفادار به انقلاب به سران فتنه گفتند، بساط خود را جمع کنید، حریف او نیستید.

شش ماه بعد، شهر مهاباد با تلاش سرتیپ فلاحی "فرمانده نیروی زمینی" سرتیپ یعقوب آذری "فرمانده عملیات غرب" و سرهنگ ظهیرنژاد "فرمانده لشکر" و پشتیبانی کامل نیروی هوایی و هوانیروز به فرماندهی سرهنگ سید محمود آذین و همراهی و همگامی عناصری از سپاه پاسداران "جوان و تازه تاسیس" انقلاب اسلامی آزاد شد. گردان های رزمی تیپ در یک عملیات هماهنگ از دو محور "میاندوآب- مهاباد" و "محمدیار- مهاباد" برق آسا وارد شهر شدند و پس از روبروشدن با مقاومتی مختصر پادگان را در اختیار گرفتند. سربازان به شکرانه پیروزی و بازگشت به خانه خود، زمین را می بوسیدند و اشک می ریختند، در حالی که از این سنگر مقدس جز ساختمان هایی مخروبه و تجهیزات شکسته و پراکنده و درخت های خشک و غبارگرفته چیزی بر جای نمانده بود، گویی سپاهیان مغول از آنجا گذشته اند.

سردار جاوید الاثر احمد متوسلیان که در این پیروزی حضوری موثر داشته می گوید: برادران ارتشی ما هنگام ورود به شهر، رشادت و قدرت عجیبی از خود نشان دادند. ضد انقلابیون تانک های رپوده شده پادگان را برای مقابله با ما به میدان آوردند، اما با اندک برخوردی متواری شدند. هشت دستگاه از این تانک ها به دست نیروهای خودمان افتاد و تانکی که روی تپه مشرف به دریاچه سد مستقر بود بر اثر ناشی گری خدمه آن به سرعت به پایین سرازیر شده و به اعماق آب فرو می رود.

سرانجام با درگیر شدن طولانی مدت ارتش و سپاه و ریخته شدن خون پاک هزاران شهید در کردستان حقانیت راه قرنی که معتقد به قاطعیت در برخورد با آشوبگران بود به اثبات رسید، قرنی جان خود را بر سر ماندگاری کردستان گذاشت و کمتر از یک ماه بعد به دست گروهک مزدور فرقان به شهادت رسید و مقام والای نخستین شهید ارتش و نظام را به خود اختصاص

داد؛ اما تاکنون برای خیانت‌های بی‌شمار مدعیان نجات خلق کرد و به خصوص همکاری صمیمانه آنان با رژیم متجاوز و منفور صدام هیچ‌گونه دلیل و توجیهی ارائه نشده است. قطع و یقین که ملت مسلمان و متعهد کرد که در طول تاریخ پرفراز و نشیب ایران همواره پاسدار مرزهای این سرزمین اهورایی بوده‌اند از عملکرد بد سران گروهک‌ها برای همیشه برائت می‌جویند. والسلام.

سفر به سقز، در فروردین ۵۸

خاطرات سرهنگ شریف‌النسب درسفر به سقز در معیت آیت‌الله محمد یزدی
برگرفته از پایگاه خبری مشرق اردیبهشت ۹۴

صبح یکی از روزهای پایانی فروردین ماه ۵۸ در محوطه ستاد مشترک، بطور اتفاقی با یک روحانی خوش سیما و میانسال و سه نفر همراه ایشان روبرو شدم. بعد از عرض سلام، دلیل حضورشان را پرسیدم. ضمن معرفی خود، فرمودند به نمایندگی از طرف حضرت امام آمده ایم تا با سرهنگ فروزان دیدار کرده و با صلاح‌دید ایشان برای بررسی ناآرامی‌های شهر و تحصن پادگان سقز به این منطقه سفر کنیم. ایشان آیت‌الله محمد یزدی از علما و مدرسین بزرگ حوزه علمیه و رئیس بعدی قوه قضاییه نظام جمهوری اسلامی ایران بودند.

و اما دلیل ناآرامی‌ها؟ هنوز عرق پیروزی بر تن ملت فداکار و قهرمان ایران خشک نشده بود که دشمنان قسم خورده انقلاب از فروپاشی نیروهای نظامی و انتظامی و نبود سازمان‌های اطلاعاتی سوءاستفاده کرده و در اغلب نقاط مرزی و به خصوص مناطق غرب کشور، مردم را به رویارویی با نظام نوپای اسلامی و خودمختاری و تجزیه طلبی تحریک کرده بودند. شهر سقز نیز از این توطئه برکنار نمانده و در آن زمان یکی از کانون‌های بزرگ ناآرامی در کردستان شده بود. گروهک‌ها و تعدادی از نظامیان بومی، فتنه و آشوب به پا ساخته و با تحصن در مسجد جامع، خواستار تعویض فرمانده تیپ و انتقال نیروهای انقلابی شده و با ارباب و تهدید، نظامیان بومی وفادار به انقلاب را وادار به سکوت کرده و بکه تاز میدان شده بودند. در آن زمان، دولت موقت، سیاست آشتی ملی را برای کنترل بحران در پیش گرفته و روزهای خوب و بدی را پشت سر گذاشته بود. شهید قرنی نیز موقعیت خود را به دلیل قاطعیت در مقابل ضد انقلاب و مخالفت با مماشات و گفتگو و امتیازدهی به گروهک‌ها از دست داده بود و سرانجام بعد از ۴۳ روز خدمت شجاعانه و صادقانه با برجای گذاشتن رنج‌نامه غم انگیزی استعفای خود را در هفته اول سال ۵۸ به حضرت امام تقدیم کرده بود، که البته حوادث و اتفاقات بعدی، خلاء حضور و صحت نظرات و عمق افکار دور اندیشانه وی را ثابت می‌کرد.

اینجانب بعد از آشنایی با نماینده حضرت امام و همراهان، آنان را به کمیته نظامی انقلاب ارتش هدایت کردم. سرهنگ فروزان و دوستانمان از ایشان استقبال کردند، ترتیب کارها داده شد و به اتفاق سرگرد شریف عسکری (مترجم عربی اداره دوم) برای راهنمایی تیم و کسب اطلاع از آخرین وضعیت بحرانی منطقه با آنان همراه شدیم.

در معیت حضرت آیت‌الله شیخ محمد یزدی و همراهان، با هواپیما عازم کرمانشاه شدیم و از آنجا با یک فروند بالگرد ۲۱۴ در پادگان سقز فرود آمدیم و مورد استقبال فرماندهی تیپ، سرگرد اسماعیل سهرابی و نیروهای انقلابی که از قبل در جریان مأموریت ما بودند قرار گرفتیم. سرگرد سهرابی که خود اهل کرمانشاه و آشنا به منطقه بود، بنا به ضرورت در نیمه دوم اسفند ماه ۵۷ حدود یک ماه قبل از مسافرت ما در حالی که در دانشکده فرماندهی و ستاد مشغول تحصیل بود توسط کمیته انقلاب ارتش احضار و روز ۵۸/۱/۱۹ به فرماندهی تیپ سقز منصوب شده بود.

امام جمعه سقز (ماموستا ملا عبدالله محمدی) مردم را برای دیدار با نماینده حضرت امام دعوت نموده بود و با زمینه سازی و تشویق گروهک‌ها، جمعیت انبوهی از مردم گُرد، شب هنگام در مسجد جامع شهر اجتماع کرده بودند. من و سرگرد شریف عسگری نیز هیئت اعزامی را به سوی مسجد همراهی کردیم.

قبل از عزیمت به مسجد، خلبان بالگرد با حالتی ناراحت نزد من آمد و گفت: در این محیط اصلاً امنیت نداریم. همین دو ساعتی که در پادگان هستیم با وجود سرباز نگهبان، خساراتی به بدنه بالگرد وارد آمده و توصیه می‌کرد مراقب باشید، ممکن است در میان نگهبانان عناصر نفوذی و ضد انقلاب وجود داشته باشند.

من که می‌دانستم سرگرد سهرابی افسر انقلابی و متدین ارتش با چه مشکلات و مخمصه‌هایی مواجه و بیش از همه در معرض خطر است، موضوع را مکتوم نگاه داشتم که به دلهره و نگرانی موجود دامن نزده باشم و البته به نیروهای انقلابی سفارش لازم را کردم.

ابتدای ورود به مسجد، با سکوت و آرامش جمع حاضر که همگی مسلح و ملبس به لباس محلی بودند مواجه شدیم. اما هنگامی که آیت‌الله یزدی پشت میکروفون قرار گرفتند، سر و صدا و همه‌همه حاضرین آرامش موجود را به هم زد.

کاملاً مشخص بود که گروهک‌ها برای مقاصد خاص سیاسی خود ابتکار عمل را به دست گرفته و می‌خواهند قدرت و نفوذ خود را به نمایش بگذارند.

جمعیت حاضر در مسجد، سرود کردستان آزاد سر دادند و در شعارهایشان خواستار خودمختاری منطقه و خودگردانی شهر و پادگان بودند. کلمات چندان مفهوم نبود و صدا به صدا نمی‌رسید. عصبانیت و اعتراض آنان ممکن بود جمعیت دو هزار نفری حاضر را به انفجار بکشاند. آیت‌الله یزدی لحظاتی را سکوت فرمودند و هنگامی که احساس کردند حاضرین درصدد برهم زدن نظم مجلس و بی‌احترامی به نماینده حضرت امام هستند، با فریادی رسا و شجاعتی بی‌مانند بر جمعیت نهیب زدند و گفتند: «ساکت! ادب داشته باشید و احترام خانه خدا را نگهدارید».

این جمله آبی شد بر روی آتش. سرو صداها به یکباره خاموش شد، ایشان بر بی‌نظمی و اخلاص غلبه نمودند و اقتدار حکومت اسلامی را نشان دادند. آنگاه با شجاعت و آرامش، مأموریت خود را بیان داشتند و فرمودند با بزرگان و روحانیون شهر گفتگو خواهیم کرد و نظرات، کمبودها و نارسائی‌ها را به عرض حضرت امام خواهیم رساند و مطمئن باشید برای برطرف کردن مشکلات اقدام خواهد شد. مجلس شورای اسلامی نیز در آینده نزدیک تشکیل می‌شود و شما هم مثل دیگر مناطق نماینده خواهید داشت و آنچه ما نتوانیم حل کنیم آنان در مجلس قانونی پیگیری خواهند کرد.

سخنان آیت‌الله یزدی پایان پذیرفت و با آنکه بیم برخورد مسلحانه و گروگانگیری می‌رفت، بدون هیچ اتفاقی رهسپار پادگان شدند. اگر خدای ناخواسته در میان جمعیت پرخاشگر، تیری به هوا شلیک می‌شد قطعاً فاجعه‌ی بزرگی رخ می‌داد.

با مراجعت ایشان یکی از اعضای تیم که از وزارت کشور همراه شده بود، میکروفن را به دست گرفت و با زبان گردی و لحنی ملایم جمعیت را به مجلس آینده و طرح قانونی خواسته‌هایشان امیدوار کرد.

ناگاه سرگرد شریف عسکری که قرار نبود صحبت کند، رشته سخن را در دست گرفت و بعد از مقدمه کوتاهی گفت «و اما خودمختاری!» با این جمله نظم مجلس بار دیگر به هم ریخت و همگی غرق در هیجان شدند. دست می‌زدند و پای می‌کوفتند. هرچه سعی کرد جمعیت را

و ادار به سکوت کند و بگوید این خواسته باید در مجلس قانونی آینده طرح و دنبال شود، دیگر جایگاهی نداشت و از اونی پذیرفتند و انتظار داشتند، خودمختاری را شخصاً و فی‌المجلس اعلام کند.

او که فهمیده بود چه اشتباه بزرگی کرده و در چه دامی افتاده، با زرنگی و چرب‌زبانی مسجد را ترک گفت. فقط من ماندم و یک درجه‌دار محافظ از نیروهای انقلابی پادگان که با لباس شخصی در جلو جمعیت نشسته بودیم و حالا که می‌خواستیم خانه خدا را ترک کنیم، می‌گفتند کجا؟ شما آمده بودید مثل همه وعده‌های توخالی بدهید! و سر ما را شیر بهمالید. دیدم از بخت بد تمامی اعتراضات، فریادها و مطالبات جمعیت خشمگین متوجه من است و در محاصره کامل آنان قرار گرفته‌ام.

درجه‌دار محافظ چند قدم خود را به عقب کشیده بود تا شناخته نشود و بتواند وضعیت مرا به پادگان خبر دهد. یکی از آشوبگران با محکم گرفتن یقه من گفت: بگو بدانیم اصلاً چه کاره هستی؟ و در این جمع چه میکنی؟

دیدم اگر کلمه‌ای خلاف بگویم و خود را درست معرفی نکنم، ممکن است از دانشجویان قدیم خودم یا نظامیان هوادار ضد انقلاب مرا در میان جمعیت شناسایی کرده باشند. در این صورت دشمن شماره یک آنان محسوب می‌شدم.

این بود که با شهامت گفتم، من سرگرد شریف‌النسب میهمان شما و افسر ارتش هستم، همراه نماینده حضرت امام آمده‌ام تا وضعیت نظامی و امنیتی منطقه را از نزدیک ببینم. صداها بلندتر شد و آنچه نتوانسته بودند از نماینده حضرت امام و دیگران بخواهند، با عصبانیت از من می‌خواستند. و هر لحظه عرصه را بر من تنگ‌تر می‌کردند.

عقل حکم می‌کرد بردبار و آرام باشم و چاره‌ای هم جز این نبود. هرچه آنان کوشش می‌کردند مرا به عکس‌العمل شدید وا دارند، راه مدارا در پیش می‌گرفتم و می‌گفتم برادران این خواسته‌ها در صورتی که از راه‌های قانونی مطرح شود می‌تواند به نتیجه برسد. مملکت در حال بحران و انقلاب است و صبر و تحمل ما را به روزهای خوب خواهد رساند. مراقب باشیم بیگانگان سوءاستفاده نکنند.

این جروب‌های بی نتیجه بین من و محاصره کنندگان بیش از دو ساعت به درازا کشید. پیرمردها کم‌کم خسته می‌شدند و مجلس را ترک می‌کردند. حالا من مانده بودم و تعدادی جوان خشمگین و بی‌منطق که دست‌بردار نبودند.

به مدد الهی راه کاری بنظرم رسید. با اعتماد به نفس گفتم اگر مایل باشید همراه هم به مهمانسرای ارتش برویم و خواسته‌های هموطنان گردمان را صریح و صادقانه در مقابل چشم خودتان مکتوب کنیم. ما کاری بیش از این از دستمان بر نمی‌آید.

به سمت خروجی مسجد خیز برداشتم و با تسلط بر خود و غلبه بر نگرانی‌های فراوان وانمود کردم که جمعیت از این به بعد مهمان ما هستند. می‌دیدم که درجه‌دار محافظ بیش از من مضطرب است، چرا که حوادث و اتفاقات منطقه را بهتر از من و به خوبی می‌شناخت.

از پشت سر خود خبر نداشتیم اما احساس می‌کردم هر چه به پادگان نزدیکتر می‌شویم جمعیت کمتر می‌شود. نزدیک پادگان که رسیدیم روحیه من و محافظ همراه بهتر شده بود و بخوبی معلوم بود جمعیت معترض احساس نگرانی کرده و لحن کلامشان عوض شده است. لحظاتی بعد، باقیمانده جمعیت از برخورد تند خود در مسجد عذرخواهی کردند و در انعکاس خواسته‌های مردم، مرا وکیل قرار داده و به خانه‌های خود رفتند.

هنگامی که وارد پادگان شدیم، سرگرد اسماعیل سهرابی فرمانده وقت و رئیس بعدی ستاد مشترک ارتش مرا در آغوش گرفت و گفت خدا را شکر که سالم برگشتی، من آماده باش داده بودم که در صورت تعرض و گروگان‌گیری، تعدادی از سران ضد انقلاب را دستگیر کرده و برای آزادی شما تحت فشار قرار دهم و این در شرایطی بود که یگان‌های نظامی در کردستان تحت تأثیر و فشارآشتی ملی اجازه دخالت در امنیت شهرها را نداشتند و ایشان فداکاری می‌کرد.

آن نیمه شب، همگی از اینکه چنین حادثه هولناکی را پشت سر گذاشته بودیم و هر لحظه امکان داشت بدون داشتن فرصت دفاع از خود، کشته شویم سپاسگزار حق تعالی بودیم و از هیجان و خوشحالی خوابمان نمی‌برد.

روز بعد، آیت‌الله یزدی از فرمانده تیپ خواستند که افسران و درجه‌داران را برای شنیدن پیام حضرت امام احضار کند. این کار انجام شد و تمامی کارکنان در سالن اجتماعات پادگان جمع شدند.

ناگفته‌نماند تحصن نظامیان طرفدار گروهک‌های جدائی طلب در مسجد جامع، یکی دور روز قبل از سفر ما به سقز، با حضور و ارشاد و تهدید فرمانده وقت لشکر، سرهنگ ایرج سپهر [وفات ۱۱ مرداد ۱۳۹۸] که از نظامیان فداکار و تاریخ‌زنده حوادث کردستان آن زمان است و تا این اواخر با درجه سرتیپی در دفتر مشاورین مقام معظم رهبری فعالیت داشت، شکسته شده بود. در این جلسه سرگرد اسماعیل سهرابی نیز حضور داشته است.

به محض آغاز سخنرانی نماینده حضرت امام؛ همان سر و صداها و اعتراضات و بی‌نظمی‌های شب گذشته در مسجد جامع تکرار شد. نظامیان آشوبگر با قیافه‌های خشمگین و ایجاد هیاهو و داد و فریاد خواستار تعویض سرگرد سهرابی و تخلیه پادگان از درجه‌داران و سربازان انقلابی و خلاصه فرماندهی بلامنازع بر پادگان بودند.

ستوان یکم حسین ادیبان (تولد ۱۳۳۰/۰۵/۲۰؛ شهادت ۱۳۶۰/۰۲/۰۲ در ارتفاعات بازی دراز، کشف پیکر شهید در ۱۳۹۸/۰۴/۱۲) فرمانده یگان انتظامات و سرپرست نیروهای انقلابی که در تمام مدت بحران در حراست از پادگان و مقابله با تهدیدات و مشکلات، همراه فرمانده تیپ، فداکاری‌ها کرده بود، مانند شیری خشمگین از میان جمعیت برخاست و با اشاره به مبارزات و مجاهدت‌های خود علیه رژیم گذشته با آنان به شدت برخورد کرد و گفت شما تا دیروز از رژیم ستمگر و فاسد پهلوی اطاعت و فرمانبرداری کامل داشتید و صدایتان در نمی‌آمد. چه شده است که اکنون در مقابل ملت ایستاده و آشوب به پا کرده‌اید و دم از انقلابی بودن می‌زنید. آیا از عملکرد ننگین خویش خجالت نمی‌کشید. از خشم انقلاب بترسید و دست از کارهای زشت خود بردارید.

با گفتار وی بی‌درنگ سکوت برقرار شد و آیت‌الله یزدی حرف‌های خود را در جوی آرام ایراد کردند.

عجیب اینکه یکی از فرمانده گردان‌های تیپ که در سال ۵۵ در دوره عالی پیاده شیراز دانشجوی من بود و فردی آرام و بی‌دست و پا به نظر می‌رسید، در این آشفتگی بازار، سردسته اخلاص‌گرا و نماینده گروهک‌ها در پادگان شده بود.

در این جلسه، من نیز صحبت کردم و ضمن تقدیر از فداکاری‌های فرماندهی تیپ و نیروهای انقلابی که با عزمی راسخ و ایمانی قوی از پادگان دفاع کرده بودند، اهمیت احترام به

سلسله مراتب و مقررات نظامی را یادآور شدم و هشدار دادم که کوچکترین رفتار غیر اصولی افراد نظامی اعم از بومی و غیر بومی مخالفت با نظام تلقی شده و سروکارشان با دادگاه انقلاب خواهد بود.

فرمانده تیپ بعد از ظهر یا فردای آن روز از آیت‌الله یزدی درخواست کرد به اتفاق از شهر و بازار دیداری داشته باشند، موافقت شد و به اتفاق عازم شهر شدیم.

شهر چهره آرامی داشت و مردم به زندگی عادی خود مشغول بودند و با نماینده حضرت امام و همراهان با احترام برخورد می‌کردند. گویی هر چه هرج و مرج و آشفتگی بود، زیر سر گروهک‌های وابسته بود.

گذر ما به بازار افتاد و با کمال تعجب به مغازه‌های اسلحه فروشی برخورد کردیم که انواع و اقسام فشنگ‌ها، مانند سیب زمینی و پیاز در برابرشان روی زمین ریخته بود. در قفسه‌ها انواع سلاح‌ها از تفنگ و تیربار و آرپی جی و کلت، برق می‌زد و جلب توجه می‌کرد. آنچه نداشتند هواپیما، بالگرد، توپ و تانک و نفربر بود.

فرمانده تیپ که با لباس شخصی همراه ما بود، از یکی از مغازه‌داران پرسید، فشنگ‌ها چه وضعیتی دارد، فروشنده قیمت‌ها را به کیلو عنوان کرد. سپس قیمت سلاح‌ها را پرسید، تا آنجا که در خاطر دارم قیمت کلت سه هزار تومان و تفنگ ژ-۳ پنج هزار تومان بود.

فرمانده تیپ سوال کرد، اگر تعداد بخواهیم چی؟ جواب داد: مشکلی نیست، هر تعداد در هر محل سریعاً تحویل خواهد شد. مغازه‌های اسلحه فروشی یکی یا دو تا نبود، چنین به نظر می‌رسید که پر رونق‌ترین کسب و کار در بازار سقز، اسلحه فروشی است.

در آن روزهای بحرانی، علاوه بر سلاح‌های پادگان مهاباد و برخی از پاسگاه‌های ژاندارمری که به دست گروهک‌ها افتاده بود، مردم اغلب شهرهای کردستان به دلیل علاقه تاریخی و به سبب باز بودن مرزها، توانسته بودند با بهای کمی بهترین سلاح‌ها را خریداری نمایند. جوانان اغلب مسلح بودند و با اشاره و اغفال گروهک‌های سیاسی، پادگان‌ها و ستون‌های نظامی را هدف قرار می‌دادند.

در چنین شرایطی هر لحظه ممکن بود، افراد مسلح بر سر تقسیم قدرت و غنائم با هم درگیر شوند و در این میان تعداد زیادی از هموطنان بی‌گناه کرد کشته و شهر نیز به آتش کشیده

شود. کما اینکه کمتر از یک ماه بعد در شهرستان نقده از توابع آذربایجان غربی چنین اتفاقی روی داد.

در همین ایام، در پادگان مهاباد یک روز شیخ عزالدین حسینی رهبر گروهک کومله و روز دیگر عبدالرحمن قاسملور رهبر گروهک دمکرات پشت میز فرماندهی تیپ نشسته و دستور می‌دادند. در سفر کوتاه مدت نماینده حضرت امام و همراهان به سقز، وخامت اوضاع منطقه غرب و دشواری وظیفه نیروهای مخلص و جان بر کف ارتش و سپاه پاسداران در بازگرداندن امنیت به این خطه بحران‌زده از کشورمان به خوبی آشکار شده بود. مقارن با همین ایام، گنبد و مناطق مرزی بلوچستان و خوزستان نیز با تهدیدات مرزی مشابه غرب کشور روبرو بود که بار سنگین مسئولیت فرماندهان و رزمندگان را دوچندان می‌کرد.

نماینده حضرت امام در پایان سفر و بازدید از شهر و پادگان و گفتگو با نمایندگان مردم، چنین مصلحت دیدند که برای پایان بخشیدن به ناآرامی‌ها و بهانه جوئی‌ها، فرمانده تیپ را با خود به تهران ببرند و مدیریت پادگان را تا تعیین فرمانده جدید برعهده نیروهای انقلابی واگذار کنند. در بازگشت از این سفر، هر یک از همراهان، گزارشی برای مسئولین تهیه کردند. من نیز هنگامی که شرح مسافرتم را با هیجان برای دوستان و همکاران کمیته انقلاب ارتش بیان می‌کردم، سرهنگ فروزان به شدت عصبانی شد و از من توضیح خواست که چرا کوتاهی کردی؟ همانجا باید دادگاه صحرایی تشکیل می‌دادی و تکلیف ضد انقلابیون پادگان را روشن می‌ساختی.

تمامی این تجربیات ارزشمند، در ماموریت‌های بعدی اینجانب در کردستان و بخصوص در فرماندهی تیپ مهاباد از نیمه دوم شهریور ۶۰ تا بهمن ماه سال ۶۱ به مدت ۱۸ ماه به کار آمد. در مسیر بازگشت و در هنگام ارزیابی سفر خوشحال بودم که در این دو سه روزه از مصاحبت حضرت آیت‌الله یزدی برخوردارو از واکنش قوی و حکیمانه ایشان در مسجد جامع شهر درس گرفته و علاوه بر آن، توفیق آشنایی با افسری جوان، فداکار و شجاعی به نام ستوان یکم حسین ادیبان توفیق بزرگی بود که نصیب من شده بود.

با کاهش بحران در سقز، سرهنگ فروزان، ستوان یکم ادیبان را به تهران احضار کرد و به عنوان تشویق و تقدیر او را برای زیارت خانه خدا به سازمان حج و زیارت معرفی نمود. این سرباز مخلص

و وفادار به انقلاب از تربیت یافتگان سرلشکر شهید سید موسی نامجو استاد نقشه خوانی و فرمانده انقلابی دانشکده افسری بود. وی در شهریورماه سال ۶۰ در رویا رویی با متجاوزان بعثی در ارتفاعات «بازی دراز» کرمانشاه قهرمانانه جنگید و سرانجام با دنیایی حماسه و نام نیک در میان هم‌زمانش به کاروان بزرگ شهیدان سرافراز هشت دفاع مقدس پیوست.

در آن ایام فرمانده تیپ سرگرد اسماعیل سهرابی بیش از همه احساس مسئولیت می‌کرد و لحظات بسیار دشواری را گذرانده بود و به کمک نیروهای مؤمن و انقلابی، شجاعانه در برابر عناصر مسلح غیرقانونی (متجاوز از ده گروه با نام‌های مختلف) مردانه ایستاده و اجازه نداده بود حتی یک قبضه تفنگ و یک عدد فشنگ پادگان به دست دشمنان انقلاب بیفتد. خدایش یار و نگهدار باد.

از حق نگذریم، در میان نظامیان بومی مناطق بحران‌زده و بخصوص کردستان، انسان‌های برجسته و مومن به انقلاب و نظام کم نبودند و در فداکاری و اخلاص از غیربومی‌ها چیزی کم نداشتند.

امید آنکه تجدید یاد و خاطره آن دوران پر حادثه و آنچه بر خطه سرافراز کردستان رفته است برای پژوهشگران تاریخ و هم‌میهنان عزیزمان مفید و موثر باشد و کار بزرگ و بی‌منت رزمندگان و ایثارگران و شهیدان والامقامی که جان خود را در راه ماندگاری اسلام و حراست از مرزهای این سرزمین کهنسال فدا کرده‌اند سر مشق گرانبهایی برای نسل حاضر و فردای میهن اسلامی‌مان باشد.

دانشجویان دانشکده افسری در اردوگاه موجش

در نیمه دوم تیرماه سال ۱۳۵۹، سرگرد علی صیادشیرازی در جمع اعضای کمیته انقلاب ارتش در ستاد مشترک حضور یافت و گفت، آقای دکتر بنی‌صدر ریاست جمهوری و فرمانده کل قوا، درجه سرهنگی به من اعطا کرده و برای ایجاد امنیت و پاکسازی کردستان ۲ لشکر در اختیارم قرار داده است، آمده ام ببینم چه کسانی از این جمع حاضر به همکاری با من می‌باشند. در حالی که همه به هم نگاه می‌کردند دست بلند کرده و آمادگی خود را اعلام کردم. گفت، با سرهنگ نامجو فرمانده دانشکده افسری صحبت کرده ام، شما بروی دانشجویان را از ایشان تحویل گرفته و برای یکدوره فشرده جنگ پارتیزانی و زندگی در شرایط سخت نظامی آماده کنی. من در آن موقع جزء کمیته انقلاب ارتش و دفتر مشاورت حضرت امام بودم که آیت‌الله خامنه‌ای بر آن نظارت داشتند.

فردای آن روز ساعت ۴ در دفتر نامجو با فرماندهان گردان و گروه‌های دانشجویی آشنا شدم و پس از آن در میدان شامگاه با صفوف منظم دانشجویان که منتظر حضور فرمانده دانشکده بودند روبرو شدم در این صحبت چند دقیقه ای سرگرد غلامرضا میرکیانی که از افسران برجسته رسته زرهی و فرمانده یکی از گردان‌های دانشجویی بود. به من گفت، پیش از آمدن شما، نامجو من را خواست. و گفت دانشجویان قرار است در سنج آموزش ببینند و فرماندهی با یکی از همدوره‌های خودتان است. من گفتم فقط یکی از همدوره‌هایم شریف‌النسب را قبول دارم که او گفت اتفاقاً همان است. گفتم با اشتیاق قبول می‌کنم. تشکر کردم و گفتم خوب می‌دانی که در دانش نظامی و مدیریت قبولت دارم من به اتکا همکاری شما این ماموریت دشوار را پذیرفتم. برنامه ریزی و نظارت بر اجرای آموزشها و مسئولیت کلی در حوادث و اتفاقات با من و مدیریت اردوگاه و نظم و انضباط با شما.

در میدان شامگاه نامجو من را به دانشجویان چنان معرفی کرد که در دل با خود می‌گفتم یا امام زمان، آبروی مرا در این ماموریت حفظ کن که آن‌گونه باشم که نامجو معرفی کرد.

نامجو خطاب به دانشجویان از اطلاعات وسیع من در زمینه‌های آموزشی و به خصوص جنگ پارتیزانی صحبت کرد و گفت سرگرد شریف‌النسب قبل از پیروزی انقلاب در کمیته رنجر مرکز پیاده شیراز خدمت کرده و تجارب ارزشمندی دارد. او همچنین در مورد زمان دانشجویی من گفت که او سرگروه‌بان موفق سال یکمی‌ها بود که اقارب‌پرست و یوسف کلاهدوز از دانشجویان او بوده‌اند و بعدها به اتفاق آن دو در کلاس‌های خصوصی عقیدتی او شرکت می‌کرده و در پایه‌گذاری هسته‌های مقاومت در ارتش قبل از انقلاب هم با آنان همراه و هم‌رزم بوده‌است.

نامجو در ادامه به حضور من در اقامتگاه حضرت امام اشاره کرد و گفت ایشان با حضور جمعی از دوستانشان هنگام تشریف فرمائی امام خمینی به کشور در مدرسه علوی کمیته انقلاب را راه اندازی و در ادامه دفتر مشاورت حضرت امام را پایه‌گذاری نمودند و این جمع در اثبات ضرورت ماندگاری ارتش برای کشور و انقلاب و در خدمت بودن این نیروی سلامت و وفادار به بنیانگذار انقلاب و جلوگیری از فروپاشی آن نقش بی‌بدیلی داشته‌اند. نامجو همچنین از نقش من در تدوین و طرح ریزی اولیه تشکیل بسیج ملی تحت نظارت آیت‌الله خامنه‌ای صحبت نمود. نامجو ساعتی برای دانشجویان سخنرانی نمود و به آنان تضمین داد که در این اردوگاه چیزهایی خواهید آموخت که سرمایه‌زندگی نظامی شما خواهد بود.

از خداوند کریم خواستم که مدد کم‌نیاورم و آبرویم حفظ شود و بتوانم نامجو را هم با این همه توصیفی که از من کرد سرافراز کنم.

این دقایق گذشت و نوبت به صحبت من رسید. با ذکر نام خدا و سپاس از حضرت حق سخنم را آغاز کردم و گفتم برنامه من انشاءالله بسیار شیرین و جذاب و آموزنده خواهد بود. با جناب سرگرد میرکیانی که از دوستان فرهیخته من هستند و همه شما با فرماندهی ایشان آشنا هستید ظرف چند روز آینده به کردستان عزیمت خواهیم کرد، فرماندهان شما همراهتان هستند. من هم در این مدت، تمامی تلاشم را در این سمت و سو هدایت خواهم کرد که با همکاری صمیمانه خود شما بهترین آموزشها را برای زیست و جنگ و زنده ماندن در شرایط سخت داشته باشیم و با کوله باری از تجربیات نظامی ارزنده به تهران و دانشکده افسری باز

گردیم. شرط موفقیت ما پیروی از نظامات ارتش و اجرای دستورات فرماندهان است. از خداوند توفیق پیروزی و سرافرازی و بازگشت توأم با سلامت همه شما را داریم.

بعد از خاتمه معارفه، برای شناسایی مسیر اردوگاه و بررسی نیازهای آموزشی، سفری با همان فرماندهان به کردستان داشتیم. با ستاد لشکر هماهنگی لازم به عمل آوردیم و جناب سرهنگ حسین خرسندی که از نخبگان ارتش و از بهترین‌های رشته توپخانه بود، آمادگی لشکر را برای تدارک اردوگاه اعلام کردند.

به تهران برگشتیم. دانشجویان آماده بودند و با چندین دستگاه اتوبوس عازم شدیم از طریق همدان و بیجار به کرمانشاه رفتیم و ابتدا در محل پشتیبانی منطقه که قرارگاه عملیاتی غرب بود، توسط سرگرد علی صیادشیرازی توجیه شدیم و سپس دانشجویان را برای اجرای آموزش‌های مقدماتی کمین و ضدکمین به اردوگاه خضر زنده که محل تمرینات تیپ نیرو مخصوص و یا تیپ نیروهای ویژه هوابرد بود، بردیم و در آنجا تحت نظر اساتید این تیپ، سوار و پیاده شدن از کامیون‌های روباز را در هنگام برخورد با کمین ضدانقلاب تمرین کردیم و پس از اطمینان از اینکه دانشجویان در این مورد توجیه شده‌اند، سوار بر کامیون‌های روباز عازم سنندج شدیم و نزدیک ظهر به دهگلان رسیدیم و در اردوگاه مستقر شدیم.

اردوگاه در روستای موجش نزدیک بخش دهگلان بود و تا پیش از انقلاب محل شرکت تعاونی روستایی بود. در این مدت نیز در اختیار اردوگاه‌های آموزش و پرورش قرار داشت. منطقه محصور و خوش آب و هوا و در دامنه ارتفاعات گزگزاران بود. به کمک تیم ورزیده‌ای از نیروهای ویژه هوابرد، یعنی کلاه سبزه‌ها آموزش‌هایمان آغاز شد.

در اغلب آموزش‌ها از برنامه ریزی تا اجرا نظارت حضور داشتم و کوشش بر آن بود که آموزشها در صحنه‌هایی بسیار نزدیک به واقعیت انجام شود، فشرده‌ای از دوره رنجر یا تکاور و همچنین اصول جنگ‌های نامنظم محتوای برنامه‌ها بود. آنچه در رنجر شیراز و آنچه در دوره عالی آمریکا کسب کرده بودم و مجموع آنچه در دانشکده فرماندهی و ستاد و دوره اطلاعاتی سال‌های قبل از انقلاب در خاطر داشتم، در این دوره فشرده یکماهه خلاصه شده بود. دانشجویان شب و روز نداشتند و گرچه تا حدود زیادی خسته می‌شدند، اما به اقتضای جوانی اشتیاق نشان می‌دادند و شرایط سخت را تحمل می‌کردند.

شبها از ساعت حدود ۱۰ به بعد یکساعت یا کمی بیشتر در اختیار من بودند و از تجربیات خود و حوادث آموزنده برایشان می‌گفتم و پس از آن عملیات گشت زنی‌های رزمی و شناسایی و راه پیمایی‌های شبانه و عملیات کمین و ضد و کمین و دستبرد انجام می‌شد که گروهی از دانشجویان باید نقش دشمن را ایفا می‌کردند.

اهمیت اطلاعات

در روزهای نخست انقلاب گروهک‌ها برای پیش برد مقاصد شیطنانی خود قبل از آنکه به جان ارتش بیفتند و پادگان‌ها را غارت کنند، به جان ماموران اطلاعات افتاده و با به آتش کشیدن سازمان‌های اطلاعاتی زمان شاه، نشانه‌ای از سوابق خود باقی نمی‌گذاشتند و دشمنی با سازمان‌های اطلاعاتی را وجهه همت خود قرار داده بودند بطوری که خدمت در اطلاعات مذموم شده بود و سابقه اطلاعاتی جرم نابخشودنی به حساب می‌آمد، در برابر این توطئه گروهک‌ها از اهمیت اطلاعات تا آنجا می‌گفتم که بدون داشتن اطلاعات از ورود به منطقه عملیات باید به شدت حذر کرد، چرا که مانند عبور کامیون نظامی با چراغ خاموش در یک منطقه پر خطر و پیچ در پیچ است که حتی با داشتن بهترین راننده هرگز به مقصد نمی‌رسد.

تاکید داشتم اطلاعات و عملیات با هم هستند و سهم اطلاعات در یک عملیات موفق ۸۰ درصد و سهم اصول دیگر نظامی ۲۰ درصد می‌باشد.

این برنامه در زمانی انجام می‌شد که بعلت ضعف آموزش اطلاعاتی در بازگشایی و پاکسازی محورها روزانه اتفاقات ناگواری داشتیم. دو نفر چریک محلی سر ستون نظامی و دو نفر انتهای ستون را بسته و یکی دو خودرو را متوقف می‌کردند. سلاح‌ها و خودروها به غنیمت می‌رفت، سربازان و نیروهای مردمی کشته و اسیر می‌شدند، چریک‌های گرسنه و پا برهنه قهرمان، ضد انقلاب خشنود و مغرور وشگفت آنکه در نماز جمعه هم فریادمان علیه قاسملو و شیخ عزالدین حسینی و همه رهبران جهان بلند بود و این‌گونه بود که از عملکرد بد خودمان هرچند گاه از این حوادث تکرار می‌شد.

در فرصت‌های مناسب نقش اطلاعات و ارزش آن را بیان می‌کردم و اهمیت آشنایی با مردم و احترام به فرهنگ و اعتقادات مذهبی آنان و پس از آن از لزوم شناسایی افراد با نفوذ مثل کدخداها و رؤسای ایل و طایفه، ماموستاها و اعضای شوراها و امثال آن برایشان می‌گفتم. یکی دیگر از نکات آموزشی که به آن تأکید داشتم جدا سازی بود که از اصول مهم عملیاتی نامنظم است. چریک و ضد انقلاب و برانداز خود را بر مردم تحمیل کرده، بر خانه و کاشانه و جان و مال آنها حاکم شده و قدرت مقابله و رودر روشن شدن با آنان را گرفته، حال شما باید با گامهای حساب شده به آنان بفهمانید که به یاریشان می‌آیید. نگران نباشید امروز و فردا عمرشان پایان می‌پذیرد. سکنه تحت سلطه، شما را بعنوان ناجی خود تلقی می‌کنند و به مرور دست از حمایت آنان بر می‌دارند. عامل چریک وقتی از پشتیبانی توده مردم نا امید شد، منزوی می‌شود و شما به راحتی می‌توانید با آنان روبرو شوید. زیرا تا آنها در میان مردم، خود را پنهان کرده‌اند مبارزه و قلع و قمع آنان کار بسیار دشواری است.

حضرت امام در اصل جدا سازی تأکید داشت و می‌گفت حساب مردم مسلمان کرد را از حساب ضد انقلاب جدا کنید. یعنی اگر قدمی برای مبارزه با ضد انقلاب بر می‌دارید، مراقب باشید ترکش‌های آن بر مردم اثر گذار نباشد. بخاطر پنج نفر یک روستای پر جمعیت را به خاک و خون نکشید.

استفاده از افراد با نفوذ

حبیب موچشی، فتودال و بزرگ منطقه موچش بود، بوسیله او، پای شوراها و ماموستاها را به پایگاه باز کرده و با پذیرایی مختصر غذای سربازی نمک گیرشان کرده بودیم. با اجرای برنامه ای تحت عنوان نمایش قدرت، صلابت ارتش و آمادگی رزمی و جنب و جوش جوانان را به رخ آنها می‌کشیدم و به آنان می‌فهماندم که اگر دست از پا خطا کنند و نشانه ای از همکاری با ضد انقلاب از جانب آنان دیده شود، برابر فرمایش امام علی علیه السلام که فرموده اند با دشمن، مغرور و ستیزه جو و با دوست افتاده و از جان گذشته باش، عمل خواهیم کرد.

روش‌های کسب اطلاعات را برای دانشجویان می‌گفتم و تأکید می‌کردم که در حرکت یا هنگام اعزام گشت زنی از سمت چپ و راست و روبروی خود باید مطمئن باشیم که به کمین

نخوریم و می‌گفتم اصل تأمین در حرکت، توقف و در میدان رزم اساس کارمان را در عملیات نظامی و بخصوص در عملیات ضد چریک تشکیل می‌دهد.

هر شب در برنامه یکساعته در اختیار فرمانده ، حوادث و اتفاقات آنروز به تحلیل و بررسی گذاشته میشد و نقاط ضعف کار خودمان هم صریحاً بیان می‌گردید. کاربرد اصول جنگ خود به خود در ذهن جستجوگر و فعال جوانان نهادینه می‌شد. اکنون بیش از هر چیز به اهمیت مردم‌یاری می‌پرداختم و می‌گفتم در این زمینه، از همه فرصت‌های خوب باید بهره‌برداری کنیم. حبیب موچشی سابق الذکر در نزدیکی پایگاه دانشجویان، قلعه و برج و بارویی داشت و از زندگی روستایی مجلل و مرفهی برخوردار بود. می‌دانستیم که برای دوام قدرت و استیلای خود بر منطقه با دشمنان ما هم در ارتباط است و به آنان باج و خراج می‌دهد. وقتی به پایگاه می‌آمد مراقب بودیم که وضعی از ما بروز نکند. یکبار ما را برای دیدار از دهکده محل سکونت و جاه و جلال خود دعوت کرد. دانشجویان را برای نمایش قدرت همراه بردیم. اجرای سرود کردند و عملیات نمایشی انجام دادند. من و حبیب خان و تعدادی از فرماندهان در طبقه دوم یا سوم ساختمان از آنها سان می‌دیدیم که با ارائه عالی همراه بود. حبیب گفت دانشجوی نفر دوم صف سوم چند سال دارد. گفتم ۲۰ یا ۲۱ سال ، گفت همسر چهارم من از این دانشجو جوان تر است. احساس کردم چون چیزی در بساط ندارد می‌خواهد به این طریق ضعف خود را جبران کند. حبیب سر و پا در خدمت ارتش قرار گرفته بود و از نقل و انتقالات و رفت و آمدها و برنامه‌های گروهک‌ها، ما را به موقع مطلع می‌ساخت.

بازدید فرمانده تیپ دانشجویان

همان روزهای اول، سرهنگ حسنی‌سعدی، فرمانده تیپ دانشجویان برای بازدید به اردوگاه آمد، توضیحات کافی در اختیارشان قرار داده شد و از کمیت و کیفیت برنامه‌های آموزشی و فعالیت دانشجویان مطلع گردید. هنگام عزیمت با اشاره به پستی و بلندی‌های اطراف پرسید، آن ارتفاع روبرو دست شماسست یا خیر، گفتم روی آن ارتفاع ثبت تیر داریم و به دلیل دوری از اردوگاه برنامه ای برای اشغال آن نداشته ایم. ایشان گفت همین امشب امکان دارد از این نقطه به شما تک شود، این را گفت و رفت. با رفتن ایشان به سرگرد میرکیانی فرمانده

اردوگاه گفتم تا دیر نشده گروهی را با کیسه خواب و بیل و کلنگ بفرستید تپه را اشغال کنند و با ایجاد سنگر، تامین دورادور برقرار کنند. اتفاقاً فردای آن روز عناصر مسلح به قصد تصرف ارتفاع دست به حمله زدند که با هوشیاری و آمادگی جوانان دانشجو برنامه آنان شکست خورد. به دانشجویان نشان دادم باید به حرف و هشدار فرماندهان با تجربه گوش کنیم وگرنه خسارت و زیانهای سنگینی بر ما وارد می‌شود. این داستان را در سالهای اخیر خدمت جناب حسنی سعدی چندین بار یاد آور شده ام و از راهنمایی ایشان تشکر کرده‌ام.

ما هر شب دو گروهان آماده داشتیم که همگی با لباس و تجهیزات در طول ۲۴ ساعت آماده بودند آن شب هم گروهان ۲ از گردان ۵ و گروهان ۱۲ از گردان ۶ دانشجویان آماده بودند که به محض اعلام حمله، هر دو گروهان آماده با سلاح و مهمات دور تا دور اردوگاه سنگر گرفتند و به تبادل آتش با ضد انقلاب پرداختند. سروان فیروزی نژاد و سروان فردپور هر دو فرمانده یگان‌های آماده بودند که هدایت عملیات مقابله با ضدانقلاب را به عهده داشتند و اتفاق جالبی هم که رخداد، این بود که برای روشن شدن منطقه از گلوله منور خمپاره ۸۱ استفاده شد که به علت آشنا نبودن خدمه قبضه با کار با مهمات خمپاره، گلوله خمپاره را بدون اینکه ضامن آن را بکشند، داخل لوله انداختند که گلوله شلیک شد ولی عمل نکرد. روز بعد هم جستجو برای یافتن گلوله عمل نکرده به جایی نرسید.

شرکت در مراسم یادبود

باخبر شدیم که در روستائی با فاصله ده تا پانزده کیلومتری دختران زیر ده سال در حال شست‌وشوی لباس و ظروف منزل خود بوده اند که جوان ۲۰ ساله ای با خودرو نیسان سر می‌رسد و به قصد برداشتن آب از چشمه بدون کشیدن ترمز دستی پیاده می‌شود در شیب تند، خودرو به حرکت در می‌آید و تعدادی از این دختران معصوم کشته و یا زخمی می‌شوند. خبر از مخبرین محلی دریافت شد، غیر از اظهار تأسف، کاربرد مفیدی هم می‌توانست داشته باشد. با گروه موزیک و اسکورت مسلح در مراسم یادبودشان شرکت کردیم. جمعیت کثیری از روستاهای اطراف شرکت کرده بودند، فرصت را غنیمت شمرده و ضمن ابراز تسلیت به اولیاء،

اهداف ارتش جمهوری اسلامی ایران برای ایجاد امنیت و آرامش در منطقه و اینکه از حامیان سرسخت مردم کردستان هستیم، برشمردیم که در کل منطقه اثر مثبت روانی بر جای گذاشت. به دانشجویان نشان دادم که خبری می‌تواند منشأ جلوگیری از یک اتفاق ناگوار و یا ورود به یک جریان مفید و نزدیک شدن به یک هدف مقدس بشود.

بازدید فرمانده دانشکده افسری

سرهنگ نامجو، فرمانده دانشکده افسری به اتفاق یوسف کلاهدوز، قائم مقام سپاه پاسداران برای بازدید از اردوگاه تشریف فرما شدند. دانشجویان در خارج از اردوگاه در حال آموزش بودند. در حین خوش آمد گویی، موتور سواری در جلوی پایمان ترمز کرد و مرا کنار کشید، مطلبی گفت و رفت. بلافاصله جیب آماده را سوار شدم و با اسکورت به دنبالش رفتم. این فرد از مخبران و منابع اطلاعاتی بود که از قهوه خانه نزدیک اردوگاه آمده بود. در قهوه خانه با تعدادی دختر جوان زیر ۲۰ سال با قیافه‌های عجیب و غریب و آرایش‌های مضمّن کننده روبرو شدم. اوضاع و احوال آنها نشان می‌داد که از شهرهای دور و نزدیک برای دیدار و روحیه و رفاه عناصر مسلح غیر قانونی مستقر در مقرهای کوهستانی آمده بودند. از مشاهده آنان جز تاسف و تأثر نتیجه ای عایدمان نشد. تا نشسته بودیم و با قهوه چی گفتگو می‌کردیم یکی یکی پنهان شدند. از مخبرمان تشکر کردیم. هنگام بازگشت مهمانان پرسیدند چه اتفاقی افتاده بود ، پس از اینکه موضوع را برایشان گفتم، از ابتکار عمل اردوگاه در مورد جذب افراد محلی اظهار خرسندی کردند.

ساعاتی بعد باتفاق در منطقه کوهستانی اطراف اردوگاه به دیدار روحانی سالخورده‌ای بنام ماموستا محمدی رفتیم. در بین راه منظور از این ملاقات را پرسیدند، به ایشان گفتم تماس و دیدار با این پیرمرد روحانی، دیدگاهمان را نسبت به کردستان و مسائل و مشکلات آن تغییر می‌دهد. به اتفاق به محل سکونت ایشان در کپر چوبی زیبایی در دل کوه رفتیم. در حال تعلیم قران به نوه دوازده ساله خود بود. با دیدن ما، یکه خورد و بسیار خرسند شد و به نوه اش گفت هندوانه بزرگی از بوته جدا کن و بیاور، نامجو گفت، ما آمده ایم کسب فیض کنیم، راضی به زحمت شما نیستیم. گفت می‌خواهم با دسترنج خودم از شما پذیرایی کنم. سخن بزرگی بود.

نخستین حرف این روحانی این بود که می‌گفت، در این ۵۰-۶۰ سالی که در این منطقه در کسوت روحانی انجام وظیفه می‌کنم، از مأموران دولتی، مثل دانشجویان دانشکده افسری با این فهم و کمال و عشق و انگیزه برای خدمت به مردم ندیده‌ام و این امر حقانیت حضرت امام و نظام اسلامی را به خوبی به اثبات می‌رساند. نامجو و کلاهدوز تشکر کردند. گفت سلام مرا به حضرت امام برسانید و بگویید ارادت ما به حضرت امام علی علیه السلام، یک موهبت و عنایت الهی است. جناب شافعی رهبر مذهبی ما در اشعار و اندیشه‌های خود به این عشق و اعتقاد اعتراف می‌کند و می‌گوید اگر حب علی کفر است آشکارا می‌گوییم که عاشق و شیفته علی هستیم. سپس چند بیتتی از اشعار خود در باره حضرت علی و صفات برجسته ایشان را خواند و متذکر شد که شیعه و سنی هر دو پیرو یک مکتب و یک قران هستند و نباید به بیگانگان و دشمنان برای اختلاف افکنی فرصت بدهیم.

ساعتی که در خدمت ماموستا محمدی بودیم، یک دنیا درس جامعه‌شناسی آموختیم، مناعت طبع و رضایت این روحانی بزرگ از زندگی محقر روستایی، بیش از همه ما را تحت تأثیر قرار داده بود.

در بازگشت از این دیدار دوستانه، به جناب نامجو پیشنهاد بازدید از یک روستای کوهستانی را دادم که با پیروزی انقلاب به گفته شورای روستا به خود باوری رسیده بودند. ایشان با اشتیاق پذیرفت و دقایقی بعد در جمع زن و مرد روستا بودیم که با صمیمیت به استقبال ما آمده بودند. این روستا در دامنه کوه بلندی قرار داشت و مانند اغلب روستاهای کردستان از چشمه‌ای زیبا و طبیعت با طراوتی برخوردار بود

رئیس شورا به نمایندگی از طرف اهالی خوش آمد گفت و با لهجه محلی از موفقیت اهالی در بهره‌برداری از استعداد های پنهان منطقه خود چنین گفت: هفته بعد از پیروزی انقلاب، شورا با اتکاء به توانائی‌های اهالی روستا به سد سازی در دامنه کوه تصمیم گرفت. با این هدف که بارانها و برفهای آب شده در بهار را که هدر می‌رفت، بر آب چشمه بیافزاید و برای دوران کم آبی تابستان و پائیز ذخیره کند.

پیرمردها منطقه‌ای را برای دریاچه و ذخیره آب انتخاب کرده اند و جوانان برای آوردن سنگ از کوه، اعلام آمادگی نمودند. مانده بود سیمان که با همیاری مردم و کمک هر خانواده در حد

توانایی پای کار آمد و همانطور که مشاهده می‌فرمائید، آب دریاچه به حدی است که هم زمینهای بایر را سرسبز کرده و اضافه آن، روستاهای اطراف را هم سیراب می‌کند و اگر می‌خواستیم صبر کنیم تا جمهوری اسلامی جان بگیرد، از این سرمایه عظیم بی بهره بودیم. پرنده‌های اهلی و مهاجر بر روی دریاچه سد و ماهیگیری در آن، جلوه خاصی به روستا داده بود.

نامجوگفت، من امروز به قدرت خودباوری که اثر بزرگ انقلاب ما می‌باشد پی بردم و از ابتکار مردم روستا به وجد آمدم.

شرکت در جشن عید فطر

یکی از روستاهای نزدیک اردوگاه به نام مارچ، که در دامنه کوه گزگزاران قرار داشت. از داخل اردوگاه دیده می‌شد. مارچ از طریق ماموسای روستا ما را برای روز عید فطر به مسجد آبادی دعوت کرد. این اقا از جمله ماموساهایی بود که در بدو ورود به اردوگاه دعوت شده بودند. با تعدادی از دانشجویی در جشن عید فطر شرکت کردیم و از موقعیت برای تبلیغ اهداف و آرمانهای جمهوری اسلامی و به خصوص امنیت کردستان سخن گفتیم و ناهار را هم مهمانشان بودیم.

این گونه رفت و آمدها به خوبی صلابت ارتش جمهوری اسلامی ایران را در منطقه و به خصوص نزد مردم مستضعف کرد به تصویر می‌کشید و به آنان دل و جرأت می‌بخشید.

گرفتار شدن نیروهای مردمی در کمین گاه دشمن

بعد از ظهر یکی از روزها، یک گروه از نیروهای مردمی به فرماندهی پاسدار محمدی، برای استراحت به اردوگاه آمدند و می‌گفتند ساعتی بعد به سمت قروه و بیجار حرکت خواهند کرد. بعد از پذیرایی، خواستند بروند، گفتم بمانید، فردا پس از صرف صبحانه حرکت کنید، زیرا رفت و آمد شامگاه و شبانه در این جاده‌های پیچ در پیچ که هر لحظه امکان کمین می‌رود کار شایسته ای نیست. از قدرت نظامی و ورزشی نفرات و تجربیات خود گفتند و اصرار ما نتیجه نداد. ساعتی بعد گروهی از آنان خود را به اردوگاه رساندند و از حادثه ناگوار برخوردار به کمین دشمن خبرمان کردند. یگان آماده به فرماندهی ستوانیکم حسن فردپور، به سرعت خود را به

محل حادثه و کمینگاه رساند و من هم پشت سرشان حرکت کردم و در حالی که از سرعت عمل دانشجویان احساس غرور می‌کردم، با فریاد و اشاره دست آنان را از تعقیب عناصر مسلح باز داشتم، چرا که می‌دانستم به دنبال گریز و فرار تله‌های در مسیر آماده دارند و می‌دانند با ما چه کنند. در این گونه موارد یکی دو نفر مسلح که به منطقه و راه و چاه آشنا هستند، ممکن است ده‌ها شهید و زخمی روی دستمان بگذارند. آسیب دیدگان به اردوگاه منتقل شدند و تیم پزشکی همراه دانشجویان به مداوای آنان پرداخت.

در همین حال، حادثه ای دیگرهم اتفاق افتاد. شامگاه یکی از روزها دژبان اردوگاه اطلاع داد که یک یگان از سپاه پاسداران در نزدیک اردوگاه اسکان یافته و فرمانده آنان می‌خواهد با شما ملاقات کند. با اسکورت دانشجویی نزد من آمد و با حالت طلبکارانه‌ای گفت، ما در فلان منطقه در حال عملیات هستیم و من گفتم حرفت را بزن، گفت ما آمده ایم خمپاره ۱۲۰ شما را بگیریم. گفتم ما در حال آموزش هستیم و تنها سلاح نیمه سنگین ما همین است، اگر در حوزه ما عملیات دارید از شما پشتیبانی می‌کنیم وگرنه از پذیرفتن درخواست شما متاسفیم و این شد آغاز یک ماجرای تلخ که هر لحظه می‌رفت جان تعدادی از جوانانمان را بگیرد. سرانجام برای جلوگیری از خونریزی بی هدف و بی نتیجه مجبور شدیم بر خلاف همه مقررات، کوتاه آمده و ناخواسته تسلیم آنها شویم.

پزشک اردوگاه و درمانگاه محل

رئیس تیم که پزشک فعال و معتقدی بود وزمانی هم در دوران آغاز جنگ رئیس بهداری ارتش شده بود، گفت حال یکی از زخمی‌ها وخیم است و باید به سنج منتقل شود و پرسید آیا امکان انتقال او هست یا خیر، فوراً سراغ آقای کاظمی رئیس درمانگاه کوچک دهگلان فرستادم. جریان را برای او گفتیم با آنکه می‌دانست جاده‌ها شب‌ها در اختیار گروهک‌هاست و غیر خودی‌ها در آن رفت و آمد ندارند. گفت نگران نباشید من با آمبولانس اردوگاه او را خواهم رساند و مصدوم با فداکاری ایشان به سنج رسید و جان سالم بدر برد.

فردای آن روز با اطلاع قبلی و همراه با اسکورت دانشجویی بیدار پدر و مادر ایشان در دهگلان رفتیم و از فداکاری فرزندشان تشکر کردیم. این کار هم بی سابقه بود و در جذب مردم به نظام و کم کردن فاصله مردم با حاکمیت تأثیر گذار بود.

در این مدت در ارتباط با مردم کرد به چهره‌هایی برخورد کردیم که در کمالات انسانی بی نظیر بودند وفای به تعهدات، امانتداری، جوانمردی و از خود گذشتگی در میان آنان به وفور دیده می‌شد. بارها با خود می‌گفتم چرا و چگونه بین ما و آنها این همه فاصله افتاده و قادر به فهم یکدیگر نیستیم و همدیگر را دشمن سرسخت خود می‌دانیم.

تونیکی کن و در دجله انداز...

آخرین روزی که پادگان مهاباد را در نیمه دوم دی ماه ۱۳۶۱ بعد از حدود یکسال و نیم تلاش و خون دل خوردن‌های شبانه روزی در کمال امنیت تحویل دادم و با همسر و سه فرزندم که بزرگترین آنان کلاس اول ابتدایی را در مهاباد می‌گذرانند و به قصد تبریز با پیکان شخصی مدل ۵۵ خودم راهی میاندوآب شدم. در عجب شیر یا شهر دیگری احساس خستگی کردم و قرار شد شب را بمانیم. هوا بسیار سرد بود به اولین مسافرخانه سر زدم و اتاقی گرفتم. فقدان امکانات رفاهی و نامرتب بودن مسافرخانه دلم را زد از مدیر مسافر خانه خواستم تلفنی به فرمانده پادگان سپاه بگویم که سرهنگ شریف‌النسب فرمانده تیپ مهاباد شب را در این مسافرخانه بسر می‌برد. خواستم سپاه در جریان باشد. دقایقی بعد مدیر مسافرخانه مرا خبر کرد و گفت برادر محمدی فرمانده سپاه می‌خواهد با شما صحبت کند. گوشی را برداشتم بسیار صمیمی و آشنا گونه مرا به پادگان دعوت کرد. بهانه آوردم که به ایشان زحمت ندهم قبول نکرد. دعوت او را پذیرفتم. همه چیز پیش بینی کرده بودند و بعد از پذیرایی شام خود را معرفی کرد و گفت من فرمانده یگانی بودم که در مسیر سنندج به بیجار در حوالی دهگلان به کمین افتادیم و فراموش نکرده‌ام که برای نجات و مداوای ما چه فداکاریها کردید. فردای آنروز هم در صبحگاه برای من سخنرانی گذاشته بودند و خواستند از من این گونه تجلیل کنند. بعد از صرف صبحانه ما را به گرمی و با سلام و مراسم نظامی بدرقه کردند.

حادثه خبر نمی‌کند

سرگرد میرکیانی فرمانده دانشجویان از من خواست که اجازه دهم پنج نفر از دانشجویان برای کسب اطلاع از خانواده‌هایشان همراه خودرو تدارکات به سنندج بروند. اردوگاه فاقد تلفن بود. هر چه خواستم به این کار تن در ندهم نشد. راه‌ها امن نبود و در این مدت حواسم به بازگشت سلامت آنان بود که خودرو دیگری سراسیمه به اردوگاه آمد و خبر داد که راننده تدارکات از ترس کمین دشمن بر سرعت خود افزوده و در سرپیچ، موتور برق داخل خودرو لنگر ایجاد می‌کند و خودرو چپ می‌شود و دو نفر شهید و چند نفر زخمی که شیرینی اردوگاه را به کام همه ما تلخ کرد. بعداً یکی از زخمی‌ها هم در بیمارستان خانواده تهران درگذشت و تعداد شهدای دانشجویان به ۳ نفر افزایش یافت.

این حادثه ناگوار در اعماق وجودم رخنه کرده و همچون زخمی کهنه تا ابد با من همراه است. اگر سختگیری کرده بودم و با رفتن آنان به سنندج موافقت نمی‌کردم این حادثه تلخ اتفاق نمی‌افتاد و من هرگز خود را نمی‌بخشم.

پاکسازی روستاها و محورها

من از ابتدا با پاکسازی روستاها و جاده‌ها به این معنا که چندین قبضه اسلحه جمع‌آوری شود و چند نفر از آنان کشته و زخمی و از ما شهید و مجروح و اسیر و چند نفر مسلح هم دستگیر و اعدام شوند مخالف بودم. معتقد بودم که با اعمال و رفتار نیک و مردم‌یاری در سایه نشان دادن قدرت و صلابت نظامی می‌توانیم نظر مردم را به خود جلب کنیم و اصل مهم جداسازی مردم از عناصر مسلح و جدائی طلب را تحقق بخشیم. بوضوح میدیدم که پاکسازی‌ها اغلب فاقد اثر مثبت و حتی از دیدگاه تخصصی مخرب است. ضد انقلاب در مناطق نا آرام مثل کردستان از ضعف‌ها و اشتباهات ما بهره‌برداری می‌کند. دو نفر جوان گرسنه و پابره‌نه و فریب‌خورده با حقوق ناچیز را به کار میگیرند تا با تیر اندازی در ابتدا و انتهای ستون و به آتش کشیدن کاروان نظامی خود را قهرمان و ما را زبون و ذلیل معرفی می‌کنند و با این ترتیب بر دامنه نفوذشان در منطقه می‌افزایند.

بر این اساس و برای نشان دادن بهترین روش آموزش دانشجویان به شرح زیر عمل می‌کردیم.

۱- تیم پیشرو متشکل از دانشجویان تیرانداز ماهر نقاط سرکوب روستا را سحرگاهان با غافلگیری اشغال کرده و امنیت مورد نیاز را برای ورود تیم‌های دیگر فراهم می‌کردند.

۲- تیم تبلیغات با اعلام بوسیله بلندگوی دستی به اهالی اطمینان میدادند که در صورت همکاری کوچکترین اتفاقی برایشان نمی‌افتد و بایستی سلاح‌های خود را تسلیم کنند. همه تلاش این تیم در این خلاصه می‌شد که در پاکسازی کمترین اثر مخربی در اذهان مردم بر جای نماند. و آنرا یک وظیفه ملی برای ایجاد امنیت تلقی کنند.

۳- تیم جستوجو وظیفه خود را برای کشف اسلحه و افراد مخفی شده خانه به خانه و کوچه به کوچه ادامه می‌دادند.

۴- تیم مردم یاری با بسته‌های خواربار و قند و شکر و امثال آن به کمک مجروحان و یتیمان و بی سرپرستان می‌رفت و گاه با اهدا نفت به آنان کمک می‌کرد.

۵- تیم پزشکی به مداوای بیماران می‌پرداخت و به اعزام بیماران سخت به سنندج و یا تهران کمک می‌داد.

گاه تیم پزشکی ناگزیر می‌شد خانه ای و یا دخمه ای را سمپاشی و تمام لباسها و لحاف و تشک و کرسی پیرزن یا پیرمردی را که در نهایت سختی گذران می‌کردند آتش بزنند و از محل کمکهای مردمی جبران کنند.

گزارش رسید که بانویی از خانواده ای محروم به بیماری سرطان دچار شده و روزهای سختی را می‌گذراند. با در اختیار گذاشتن هزینه سفر او را به بیمارستان امام خمینی تهران بخش رادیولوژی اعزام کردیم و تحت نظارت دکتر مقصودی دائی خودم تحت مداوا قرار گرفت. ایشان رئیس بخش بود.

دانشجویان دانشگاه افسری هر کدام خاطرات شنیدنی از این اردوگاه دارند. قاسم فراوان از مدیران فرهیخته پدافند هوایی می‌گوید در یکی از این پاکسازی‌ها آنچنان تحت تأثیر محرومیت مردم قرار گرفته بودم که همه اندوخته‌ای خود را در رفع مشکلات آنان هزینه کردم و

تا آخر ماه خودم برای هزینه‌هایم دچار مشکل بودم. محمود امان‌اللهی در پاکسازی‌ها از آن جهت که زبان مادری اش کردی بود با یک دنیا شور و هیجان نقش بزرگی بر عهده داشت. و بعدها هرکدام از این دانشجویان را می‌دیدم آنها می‌گفتند این دوره به راستی برای ما بسیار ارزشمند و دانش افزا بود.

اینها همان‌هایی شدند که بعدها با وقوع جنگ در نقش فرماندهان گروهان و بعدها فرماندهان گردان‌ها و تیپ‌های رزمی شدند و تعداد زیادی هم به شهادت رسیدند. در پایان اردوگاه ازتلاش تیم کلاه سبزه‌ها در آموزش دانشجویان قدردانی شد و دانشجویان با احساس موفقیت به تهران بازگشتند. سرهنگ نامجو فرمانده دانشکده از برنامه آموزشی یک ماهه دانشجویان اظهار رضایت کرد.

سخن آخر

وقایع ششماه اول سال ۵۹ در کشور فضایی پرتنش بود اختلاف بین بنی‌صدر و سایر قوا در حال شدت گرفتن بود و محیط دانشکده افسری نیز از این فضا مصون نبود ورود به دسته بندی‌های سیاسی در دانشکده افسری پیشینه ناخوشایندی داشت و امام خمینی مدام به دوری قوای مسلح از آلودگی به گرایش‌های سیاسی تأکید می‌کردند. عزیمت دانشجویان به اردوگاه موجش سبب دوری موقت از این فضا و محیط شد و علاوه بر آن دانشجویان با آموختن آموزش‌هایی اساسی در حوزه جنگ‌های چریکی در سال‌های بعد و در نقش فرمانده از آن بهره‌های بسیاری بردند.

مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر

سرهنگ شریف‌النسب

در جوامع انسانی با هر نظام و مرامی حماسه‌های ملی همواره تاریخ ساز بوده‌اند و مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر از آن گونه است. شور و نشاط زنان و مردان قهرمان و جوانان ایثارگرمان در آن روزهای سخت از یادمان نرود که سنگینی خون شهیدان و غم و رنج بازماندگانشان بر دوش‌مان خواهد ماند.

هنگام هجوم ارتش عراق به میهن اسلامی، دفاع از دزفول به عنوان کلید پیروزی خوزستان در اولویت بود. ظهیرنژاد "فرمانده نیروی زمینی می‌گفت: "من نیروهایم را لقمه لقمه نمی‌کنم. اگر دزفول از دست برود همه خوزستان رفته است." بر این اساس خرمشهر و آبادان و برخی مناطق دیگر، از کمک نظامی کم بهره مانده و مردم آن مجبور بودند با امکانات ناچیز و دست خالی در برابر ارتش متجاوزی که از کمک نظامی ۴۰ کشور بزرگ جهان برخوردار بود، ایستادگی کنند.

مقاومت شکوهمند مردم خرمشهر و آبادان، آنچنان که باید و شاید تاکنون مورد ارزشیابی محققان قرار نگرفته و دو مقوله جدا از هم بوده، در حالی که با یکدیگر ارتباط تنگاتنگ دارند. چگونگی شکل‌گیری مقاومت شیرین و شنیدنی است.

روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ ارتش عراق در پی بمباران فرودگاه اهواز سیل‌آسا به خطه عزیز خوزستان سرازیر شد و خرمشهر نیز زیر آتش سنگین آنان قرار گرفت. زنان و کودکان آواره بیابان‌ها شدند و جوانان غیورشهر برای دفاع از خانه و کاشانه خویش به گردان ۱۵۱ دژ لشکر ۹۲ ارتش و سپاه پاسداران به فرماندهی محمد جهان‌آرا پیوستند.

شامگاه روز نهم مهرماه ۵۹ "جلسه ستاد جنگ‌های نامنظم در استانداری اهواز" برقرار بود. باتفاق تعدادی از فرماندهان ارتش و سپاه در خدمت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و دکتر چمران بودیم. آقای فروزنده "معاون استاندار"، گفت: خرمشهر سقوط کرده است شریف‌النسب را بفرستید، شاید کاری از عهده او برآید. گفتم اجازه دهید فردا بروم. شب‌ها جاده‌ها دست دشمن است. ساعت ۱۲ روز بعد به اتاق جنگ خرمشهر رسیدم. ناخدا حکمت

جوادی فرمانده منطقه عملیات بود و ناخدا هوشنگ صمدی فرمانده تکاوران دریایی و سرهنگ شاهان بهبهانی فرمانده گردان دژ نیز حضور داشتند، دیدم در حال جابه‌جا شدن هستند، گفتم کجا می‌روید؟ گفتند عراقی‌ها به سمت ما می‌آیند، ناچار برای هدایت عملیات به خسروآباد می‌رویم که ۲۰ کیلومتر دورتر است.

گفتم اگر ۲۰ نفر رزمنده در اختیار داشته باشم، خرمشهر را پس می‌گیرم. فرمانده گردان دژ، گفت: نفر اول خودم. او در سال ۵۷ در دانشگاه جنگ استاد من بود و مرا می‌شناخت گفتم سربازهایتان کجا هستند؟ گفت تعدادی از آنان شهید و زخمی شده، بقیه هم زیر پل‌ها در حال مقاومت هستند. پرسیدم کدام جبهه دشمن قویتر است؟ گفتند گمرک گفتم سوار شوید تا غافلگیرانه به نقطه قوت دشمن بزنیم. تعدادی از تکاوران دریایی با ما همراه شدند. شهر سوت و کور بود، همه رفته بودند و امیدها تبدیل به یأس شده بود.

من و فرمانده گردان دژ در خودرو نظامی ایستاده بودیم، سربازها تا فرمانده خود را می‌دیدند سوار می‌شدند. یک خودروی نظامی دیگر نیز به ما ملحق شد. در راه به مسجد جامع رسیدیم. تعدادی زن و مرد میان سال از کامیون هندوانه پیاده می‌کردند. از آرامش آنان تعجب کردم. گفتم شما که هستید و چرا شهر را ترک نکرده‌اید، گفتند قسم خورده‌ایم بمانیم و هر اتفاقی افتاد بپذیریم. پرسیدم در مسجد چه دارید؟ گفتند چه می‌خواهید؟ گفتم آب و مهمات. دیدم ذخیره کافی دارند. از پله‌ها بالا رفتم. بطریهایی را دیدم که روی آنها خاک و روغن نشسته، گفتند کوکتل مولوتوف است و از زمان جنگ با "گروهک خلق عرب" نگاه داشته‌ایم. پائین آمدم، جمعیت چند برابر شده بود. به آنان نوید پیروزی دادم. یک نفر روحانی میان سال در میان جمعیت بود. جلو رفتم و پرسیدم شما؟ گفت شریف قنوتی هستیم. گفتم به زن و مرد حاضر بگوئید کوکتل مولوتوف به دست بگیرند و باتفاق به گمرک بیایید. هروقت صدای الله اکبر شنیدید به ما بپیوندید.

ورودی گمرک یکی از نیروهای مردمی جلوی مرا گرفت، گفت کجا؟ گفتم سرگرد شریف‌النسب فرمانده عملیات هستیم. آمد به طرف من شلیک کند که تا حالا کجا بودی؟ گفتم دقیقی بیش نیست که فرمانده عملیات شده‌ام. تفنگ را رها کرد و مرا بوسید. گفتم جلو چه خبر است. عراقی‌ها را در ۲۰۰-۳۰۰ متری به من نشان داد و گفت ۱۰۰ متر جلوتر ۲۰ نفر از

نیروهای ما با آنان می‌جنگند. نزد آنان رفته و دستور توقف آتش دادم. دیوار بلندی توجه مرا جلب کرد، گفتند باغی متروکه است. دیوار را خراب کرده، وارد باغ شدیم.

درانتهای باغ به خانه‌های محقری رسیدیم که از سکنه خالی بود. ۵۰ متر جلوتر می‌دویدم تا وارد کوچه‌ای شدم که به راست می‌پیچید. دیدم برادران سپاهی نشسته و جعبه مهمات و تفنگ ۱۰۶ هم دارند. با صدای بلند گفتم: سرگرد شریف‌النسب فرمانده عملیات هستم، تیراندازی نکنید. دیدم بلند شدند و با عصبانیت نگاهم می‌کنند. با خود گفتم جانمان کف دستمان است، اما هنوز به برادری قبولمان ندارند. بحالت قهر برگشتم. صدای رگبار پشت سرم بلند شد، فهمیدم اشتباه گرفته‌ام، آنان عراقی هستند. به نفراتم گفتم همه به پشت بام‌ها بروید.

آرپی‌چی‌زن‌هایمان را که ۳ نفر بودند به جلو فرستادم و گفتم اگر امروز یک جعبه مهمات دشمن را بزنیم پیروزیم. بروید خبر بیاورید. یک نفرشان برگشت و گفت اینجا تا بخواید مهمات، تانک و نفربر دیده می‌شود. گفتم برادران سپاهی نباشند! گفت: عربی حرف می‌زند و ما آنها را می‌شناسیم. گفتم بروید و بزنید.

باقیمانده سپاه خرمشهر و گردان دژ که تا آن روز تلفات سنگینی داده بودند باخبر شده و به ما پیوسته بودند، عراقی‌ها فکر کردند محاصره شده و به دام افتاده‌اند. تانک‌ها و نفربرهایشان را رها کرده و منطقه را بسرعت ترک می‌کردند. فرارشان به مناطق جنگی دیگر از جمله درب سنتاب، استودیوم، صد دستگاه، پلیس‌راه نیز اثر کرده بود. حجت‌الاسلام شریف قنوتی زنان و مردان مسلح به کوکتل مولوتف را به موقع رسانده بود. آنان نیز در کنار نیروهای نظامی قدرت بزرگی را تشکیل داده و در تعقیب دشمن صحنه زیبایی آفریده بودند. تانک‌ها و نفربرهای دشمن یکی پس از دیگری منفجر می‌شد و در آتش می‌سوخت. منطقه گورستان تانک شده بود.

به سرعت به مسجد جامع برگشتم. دیدم سربازانمان تعدادی تانک و نفربر عراقی سوار هستند و مردم نیز با لهله و شادی از آنان استقبال می‌کنند. روی یکی از تانک‌ها رفته، پیروزی مردم را تبریک گفتم و برای جلوگیری از پانک دشمن نکاتی را یادآور شدم.

صحنه‌هایی از مجاهدت مردم و همکاری صمیمانه آنان با ارتش و سپاه توسط سید مرتضی آوینی ثبت شده که نشان دهنده شکست تحقیرآمیز عراقی‌ها و تانک‌ها و نفربرهای

سوخته آنان می‌باشد. این سند ماندگار در مسجد جامع خرمشهر و در مصاحبه با اینجانب تهیه گردیده است.

روز یازدهم مهر طی پیامی که از رادیو آبادان پخش شد، کارمندان ادارات خرمشهر را به سرکارهایشان فراخواندم. هدفم این بود که گمرک فعال شود و ثروت عظیم بیت المال در امان بماند که متأسفانه در این کار سستی و اهمال شد.

شب و روز جنگ بود. مساجد و حسینیه‌ها که بنای محکم‌تری داشت، پایگاه رزمندگان بومی و شهرهای دور و نزدیک شده بود، همه از مسجد جامع شهر، رهبری و تدارک می‌شدند. کمک‌های مردمی از دیگر مناطق به این سمت سرازیر بود.

روز ۱۴ مهر آقای مهندس مهدی بازرگان "رئیس دولت موقت انقلاب و نماینده مجلس شورای اسلامی"، در مسجد جامع از فرماندهان و فداکاری نیروهای مردمی تجلیل کرده و در خاطرات خود می‌نویسد در خرمشهر از افسر جوانی پرسیدم برای اسلام می‌جنگی یا ایران. گفت: هر دو، مگر فرقی هم می‌کند؟

در این مدت بسیاری از مقامات مملکتی و نمایندگان مجلس از جمله حجت‌الاسلام صادق خلخالی و سید حسین خمینی از خرمشهر دیدار و با رزمندگان ملاقات کردند. آقای خلخالی دقایقی در مسجد جامع برای رزمندگان سخن گفت.

شامگاه روز هفدهم مهر که سرگرد کبریایی معاون دلاور گردان دژ به شهادت رسیده بود، سروان حسن اقارب‌پرست را در مقابل خود دیدم. گفت: می‌خواهی بمانم و کمک کنم؟ گفتم اگر بمانی حضورت موثر و پربار خواهد بود.

او ماند و روزها در منار مسجد جامع دیده‌بانی می‌کرد و دقیق‌ترین آتش خمپاره‌هایمان را برسر دشمن بعثی فرو می‌ریخت در لحظه‌های حساس نیز به خط مقدم می‌رفت. یک بار که پرسیدم کجا بودی و چرا دیر آمدی؟ گفت: دانشجو محمود امان‌اللهی در پلیس راه در محاصره عراقی‌ها بود، برای کمک به او رفته بودم.

امان‌اللهی که دنیایی تلاش و تهور بود یکی دو روز بعد به اسارت دشمن درآمد و پس از آزادی بار دیگر در کردستان به فعالیت پرداخت و عاقبت به خیل شهدا پیوست. حماسه‌های او در میان هم‌دوره‌هایش زبانزد است.

دانشجویان دانشکده افسری روز دوم مهرماه همراه سرهنگ نامجو فرمانده دانشکده و سرگرد حسنی سعدی فرمانده تیپ دانشجویان به اهواز آمده بودند و در مناطق مختلف از جمله خرمشهر بعنوان رزمنده، مربی و سرپرست نیروهای مردمی درخشش داشتند.

مسجد جامع خرمشهر مرکز و قلب مقاومت شده بود. رزمندگان بعد از ساعتی جنگیدن به آنجا می آمدند و بعد از تجدید نیرو دوباره برمی گشتند. شبها از صدای گلوله و انفجار پلک‌هایشان به هم نمی رسید. برای استراحت به آبادان می رفتند و فردا دسته دسته برمی گشتند. سحرگاه هر روز با صدای مهیب روشن شدن تانک‌ها و نفربرهای عراقی که نشانه حمله و هجوم به شهر بود آماده می شدیم اما جرأت از آنان گرفته شده بود.

عراقی‌ها که از تصرف خرمشهر عاجز مانده بودند، ۲۰ کیلومتر دورتر در شمال شهر و در محلی به نام "مارد" بر روی کارون پل زدند و سحرگاه روز نوزدهم مهر به کویر آبادان سرازیر شدند، تا خود را به سرعت به بهمنشیر و پس از آن به اروندرود برسانند. بیم آن می رفت ظرف چند ساعت محاصره آبادان و خرمشهر از رادیو بغداد اعلام شود. از این لحظه نیروی رزمنده‌ی ما در خرمشهر دو شاخه شده بود، شاخه بزرگ‌تر در کویر آبادان و در جبههٔ مارد و شاخه‌ی کوچک‌تر همچنان در داخل شهر ایستادگی می کرد.

فعالیت "بانوان امدادگر" در خطوط مقدم درخشان بود و فرشته آسا به زخمی‌ها می رسیدند. خانم سیده زهرا حسینی در کتاب "دا" شرح کاملی از نقش موثر آنان بیان کرده است.

عراقی‌ها روز بیست و چهارم در خیابان طالقانی راهمان را به پل بستند، تا آمدیم محاصره را بشکنیم چندین شهید دادیم. سروان تهمتن و سروان اصلانی از فرماندهان رشید و فداکار دانشکده افسری و حجت الاسلام شریف قنوتی که در این مدت توزیع آب و غذا و مهمات را به خوبی انجام داده بود، در میان شهدا بودند و خرمشهر خونین شهر شد. سروان جوانشیر از فرماندهان شجاع دانشکده افسری نیز روز ۹ مهر یک روز قبل از آمدن من به خرمشهر، به شهادت رسیده بود.

در محل درگیری خیابان طالقانی باتفاق مهندس رضا سامعی شهردار فعال خرمشهر و تعدادی از نیروهای مردمی حضور داشتم. محاصره با تلاش کم نظیر تکاوران دریایی و بخصوص فداکاری ناخدا خلیل احمدی شکسته شد.

روز ۲۷ مهر به دلیل کمبود نیروی رزمنده در شهر، عراقی‌ها به ساختمان‌های مسکونی نفوذ کرده بودند و جنگ کوچه به کوچه و خانه به خانه شده بود. نفرات ما هنگام رفت و آمد مورد اصابت دشمن قرار می‌گرفتند. اما اقارب‌پرست و هم‌زمانش مانند نخل‌های سوخته و بی‌شاخ و برگ خرمشهر، همچنان ایستاده و به مقاومت ادامه می‌دادند.

قرارگاه اروند روز ۲۷ مهر با مسئولیت سرهنگ فروزان "فرمانده ژاندارمری کل کشور" در ماهشهر تشکیل شد و شاخه آن در هنگ ژاندارمری آبادان به مسئولیت سرهنگ شکرریز و سرگرد حسنی سعدی آغاز به کار کرد و از آن روز من هماهنگ کننده نیروهای مردمی و نظامی این قرارگاه بودم.

روز دوم آبان به دلیل نفوذ و تسلط دشمن به ساختمان فرمانداری که بر روی پل خرمشهر دید و تیر داشت و تدارک نیروها را غیر ممکن می‌کرد. جابه‌جایی رزمندگان به محله "کوت‌شیخ" در شرق خرمشهر رقم خورد. وقتی اقارب‌پرست به اتفاق نیروهای رزمنده با قایق به آنسوی کارون آمد، عراقی‌ها هنوز از خالی شدن شهر بی‌خبر بودند و تا دو سه روز بعد آنهایی که دورتر و بی‌اطلاع بودند با قایق یا به سختی از زیر پل به دوستان خود ملحق می‌شدند. مردم ایران بدانند خرمشهر سقوط نکرد، خرمشهر تخلیه شد. رسانه‌های خارجی آن روزها و فرماندهان عراقی به تسخیر ناپذیر بودن شهر اعتراف داشتند. پایداری کم‌نظیر مردم قهرمان خرمشهر در برابر ارتش تا دندان مسلح عراق استوره زمان شده بود.

ستوان یکم قادر شفایی "از فرماندهان دانشکده افسری" و هم‌سنگر سرگرد ژاندارمری بهرام آریان‌فر آخرین نفراتی بودند که خرمشهر را ترک کردند. اولین قایق حامل آنان بر اثر اصابت گلوله زیر آب رفت و دومین قایق به ساحل رسید.

چکامه مهیج "خلیج فارس می‌خواهی، چنین گستاخ می‌جویی"، خطاب به صدام که همان زمان از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شده متعلق به سرگرد آریان‌فر است. سرنوشت این افسر غیرتمند که با گروهی از سربازان شجاع خود از هنگ بهبهان به جبهه مقاومت خرمشهر پیوسته بودند، چند سال بعد از پایان جنگ، با فرود اجباری هلی‌کوپتر در شرق کشور و در منطقه‌ای دور از آب و آبادی رقم خورد. وی به اتفاق خدمه هلی‌کوپتر و همراهانش در مبارزه طولانی با تشنگی و گرسنگی، تسلیم تقدیرات الهی شد و به خیل شهدا پیوست.

مقاومت خرمشهر در مقابل ارتش تا دندان مسلح عراق مانع آن شد که تانک‌های مهاجم بعضی بتوانند در کمتر از نصف روز خرمشهر و آبادان را از نقشه ایران جدا کرده و با نام‌های موهوم "محمّره و عبادان" ضمیمه خاک خود سازند.

قرارگاه اروند در کویر آبادان، طی دومرحله جانانه در مقابل عراقی‌ها ایستاد. اولین بار روز دوم آبان ماه در کیلومتر ۱۷ جاده ماهشهر آبادان با گردان ۱۴۴ پیاده مأمور "از لشکر ۲۱ حمزه" به فرماندهی سرگرد شاهین‌راد، که شجاعت و شهامت بی نظیر فرماندهان و سربازان آن باعث شگفتی دور از انتظار و کندی حرکت دشمن شد. هفتاد درصد از این گردان عاشورایی در این نبرد نابرابر شهید و زخمی شده و یا به اسارت درآمدند. با فداکاری این گردان، دشمن مسافتی را که قرار بود کمتر از دو ساعت طی کند تا به بهمنشیر و اروند برسد، با ترس از کمین و مقاومت مجبور شد تا روز ۸ آبان به کندی ادامه دهد.

مرحله دوم با گردان ۱۵۳ پیاده مأمور "از لشکر ۷۷ پیاده خراسان به فرماندهی سرگرد منوچهر کهتری" که تازه به آبادان آمده بود و به انهدام پل آنان بر روی بهمنشیر انجامید. دشمن شامگاه روز ۸ آبان روی بهمنشیر پل زد و جای پای خود را در محله ذولفقاری محکم کرد. خبر هنگامی رسید که نیروی پیشروی عراقی، دیگ آش خود را در نخلستان بار گذاشته بود. منطقه آبادان و خرمشهر در محاصره‌ی ۳۳۰ درجه‌ای قرار گرفته بود و تارسیدن عراقی‌ها به اروند چندصد متری بیش نمانده بود. دشمن وسایل سنگرکنی و نفربر فرماندهی خود را نیز از پل گذرانده بود. بامداد روز نهم آبان سرهنگ شکرریز در حضور فرماندهان نظامی، امام جمعه شهر و محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر، مهندس مهدی کیانی فرمانده سپاه آبادان و سید مجتبی هاشمی فرمانده فداییان اسلام وضع بحرانی منطقه را تشریح کرد. آیت‌الله جمی سخنانی در تقویت روحیه فرماندهان ایراد کرد که پیام پیروزی داشت و نگرانی‌ها را از وجود همه ما خارج ساخت.

سرهنگ شکرریز با آنکه چندین شب و روز را با اضطراب سپری کرده بود، با صدای رسا گفت: سرکار سرگرد کهتری شما مأموریت دارید با کمک نیروهای موجود، ساحل بهمنشیر را از لوث وجود دشمن پاک کنید. در این لحظه جمع نیروهای نظامی و مردمی ما به هزار نفر نمی‌رسید و پیروزی در چنین شرایطی غیر ممکن و دور از انتظار بود.

ساعتی بعد گردان ۱۵۳ و نیروهای مردمی دست در دست هم، نخلستان ذوالفقاری را در محاصره قرارداد و لحظه به لحظه حلقه محاصره را تنگ تر کردند. جنگ تا پاسی از شب به شدت ادامه داشت، سرگرد کهتری در آخرین تماس خود گفت بحمدالله صدای کلاشینکف دشمن قطع شده و سربازان فریب خورده عراقی به آن سوی بهمنشیر عقب نشینی کرده اند. متأسفانه این پیروزی بزرگ و شگفت آور که با عنایات الهی و همکاری صمیمانه سپاه پاسداران و نیروهای مردمی حاصل شده بود در منازعات سیاسی رئیس جمهور وقت "ابوالحسن بنی صدر" کم رنگ شد و به فراموشی گرایید.

نقش موثر فرماندهان و رزمندگان ژاندارمری در مقاومت خرمشهر و آبادان و بخصوص تلاش کم نظیر سرتیپ نجفدری در برپا ساختن "شاخه جنگ‌های نامنظم" در نخلستان‌های شادگان تاکنون مغفول مانده و در خور پژوهش مستقل است.

پایان زمستان ۵۹ ادامه مأموریت ستاد ارونند به لشکر ۷۷ پیاده خراسان واگذار شد و مقدمات بزرگترین جنگ کلاسیک برای شکستن حصر آبادان فراهم گردید.

صدام و قدرت‌های جهانی حامی او هرگز باورشان نمیشد، چنین اتفاقی رخ دهد. گمان کرده بودند در سنگرهای بتنی و میادین مین عجیب و غریبی که در اطراف خود پدید آورده بودند برای همیشه ایمن خواهند بود.

سرانجام عملیات درخشان شکستن حصر آبادان در تاریخ ۶۰/۷/۵ با گرفتن ۱۸۰۰ اسیر عراقی و کمترین هزینه انسانی به پیروزی رسید. سخنرانی پرشور فرمانده لشکر ۷۷ خراسان سرهنگ سید شهاب‌الدین جوادی برای اسرای عراقی و به زبان فصیح عربی و رژه آنان از برابر وزیر دفاع، رئیس ستاد ارتش، فرمانده نیروی زمینی همان روز به سراسر جهان مخابره شد.

حامیان صدام به این نتیجه رسیدند که ارتش و سپاه ایران به پایه ای از انسجام و تجربه نظامی رسیده اند که ارتش عراق و امکاناتی که در اختیارش می‌گذارند دیگر جوابگو نیست و بهتر است آبرومندان خود را از مهلکه نجات دهند.

شاکله مقاومت خرمشهر فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی بود. فداکاری زنان و مردان و جوانان سلحشورمان در این خطه عزیز و قهرمان پرور در مقابله با تهدیدها و چالش‌ها برای همه نسل‌ها میتواند سرمشقی گرانسنگ باشد. اولین گام در این راه گذشتن از خویش است آنچنان که مردم قهرمان خرمشهر با از خودگذشتگی و ایثار نشان دادند. گرمی باد یاد آن روزها

شهید آوینی

ماجرای آشنایی سرهنگ شریف‌النسب با شهید آوینی

شامگاه روز سیزدهم مهر یعنی ۱۴ روز از آغاز جنگ گذشته، در حالی که مشغول آموزش نیروها و تقسیم کار برای عملیات شبانه و حفظ و حراست از شهر بودم، سه نفر درمقابل سکوهای مسجد جامع خرمشهر از خودروی سیمرغ با آرم جهاد سازندگی تهران پیاده شدند و پس از گفت و گو و دریافت گزارش از رزمندگان اطراف مسجد، توجهشان به سخنان من جلب شد، جوانی که سرپرستی این تیم را بر عهده داشت و بعداً مشخص شد، شهید بزرگوار سید مرتضی آوینی می‌باشد، دوربین را به طرف من آورد. من که امیدی به زنده ماندن خود نداشتم، بر آن شدم که از این فرصت خوب استفاده کنم و فداکاری و همکاری صمیمانه و موثر ارتش، سپاه و نیروهای بومی را برای هموطنانم و ثبت در تاریخ بازگو کنم.

شهید آوینی با آرامش و وقار خاصی، نیت باطنی من را خواند و با حوصله ای که در نگاه نافذ او یافتم، سند زنده‌ای از قهرمانی‌های آن روز رزمندگان اسلام و شکست غافلگیرانه و تحقیرآمیز عراقی‌ها در گمرگ خرمشهر ضبط کرد، که در بر دارنده دنیایی اعتقاد، روحیه، آموزش نظامی و جنگ روانی علیه دشمن است. شهید آوینی در این فیلم با ثبت و بهره‌گیری از احساس و عشق و ایثار رزمندگانمان و گفتار آرام و معنوی خویش، جبهه اسلام را تشویق و تقویت می‌کند. او با نشان دادن صحنه‌های زیبا و باشکوهی از تانکهای سوخته در حال فرار دشمن به تمام مردم ایران از رزمندگان تا نیروهای پشت جبهه امید می‌بخشد و رعب و وحشت عجیبی در دل نیروهای متجاوز ایجاد می‌کند. این فیلم تحت عنوان "فتح خون" در روز ۲۳ مهر ۵۹ از طریق صدا و سیما پخش شد و در حالی که تاثیر روانی آن در سراسر کشور و بخصوص شهرهای مرزی و جبهه‌های نبرد بسیار عظیم بود، به دلیل نامعلومی دیگر تکرار نشد و این مشکل تا سال‌ها بعد ادامه داشت. در سالهای اخیر این فیلم مورد بازنگری و توجه کارشناسان و مراکز و دانشگاههای نظامی قرار گرفته و در دهه فجر، هفته دفاع مقدس و در آزادسازی خرمشهر چندین بار پخش می‌شود.

در روزهای پر حماسه خون و آتش خرمشهر، روز ۱۹ مهر، دشمن به دلیل ناتوانی در تصرف شهر ۲۰ کیلومتر دورتر بر روی کارون پل زد تا یکی دو ساعته خود را به بهمنشیر و کارون برساند و کار خرمشهر و آبادان را یکجا تمام کند. روز ۲۴ مهر با شهادت حجت‌الاسلام شریف قنوتی و سروان اصلانی و سروان تهمتن از فرماندهان رشید دانشکده افسری و دیگر عزیزان شهید، خرمشهر، خونین شهر نام گرفت و تخلیه خرمشهر در روز ۲ آبان به دستور ستاد عملیاتی انجام گرفت.

پیش از ورود من به خرمشهر در روز ۸ مهر، سروان جوانشیر از فرماندهان شجاع و سلحشور دانشکده افسری که با دانشجویان زیر امر خود به کمک گردان دژ رفته بود، در نبردی نابرابر، مظلومانه به شهادت رسیده بود و سروان مصطفی کبریایی معاون گردان دلاور دژ نیز که از ۱۰ روز قبل از جنگ با نیروهای جان بر کف جهان‌آرا در مقابل عراقی‌ها ایستادگی کرده بود در ۱۷ مهر شجاعانه به شهادت رسید.

دیدارهای بعدی من با شهید سید مرتضی آوینی در جبهه آبادان و روزهای بعد از تخلیه خرمشهر اتفاق می‌افتاد که به دلیل مصادف شدن آن ایام با محرم و صفر او را اغلب در کنار رزمندگان بومی خوزستان که مشغول عزاداری و مراسم سینه زنی بسیار با شکوه و سنتی خود بودند می‌دیدم. آنچنان غرق بود که دقایقی من را در کنار خود حس نمی‌کرد. نمی‌فهمیدم که او با دید عرفانی خود در این مراسم چه می‌بیند که من نمی‌بینم و از این بابت به کمبودی که داشتم تاسف می‌خوردم.

او به این مراسم صمیمانه عشق می‌ورزید و حرکات سینه زنان را دقیقاً با دوربین خویش دنبال می‌کرد، گویی به تمام معنا محو حماسه‌های کربلا و جانبازی حسین بن علی (ع) و یاران باوفایش بود. در یکی از این شب‌ها که به اتفاق سروان حسن اقارب‌پرست به دیدار جمعی از هم‌رزمان بومی‌رفته بودیم، شهید بزرگوار سید مرتضی آوینی را بار دیگر در حال فیلمبرداری از مراسم عزاداری ملاقات کردیم. یکی دو روز بود که از پیروزی بزرگ ذوالفقاری در روز نهم آبان ۵۹ می‌گذشت. یک لحظه به فکر رسید که از او درخواست کنم لحظاتی را به ضبط این پیروزی با روایت و بیان سروان حسن اقارب‌پرست که از روز هفده مهر در خرمشهر داوطلبانه به کمک من آمده بود و در عملیات ذوالفقاری به عنوان هماهنگ‌کننده نیروی مردمی و نظامی حضور فعال داشت، اختصاص دهد. ایشان استقبال کرد. می‌دانستم اقارب‌پرست به این سادگی

قبول نمی‌کند و آن را ریا و خودستایی می‌پندارد. با زمینه چینی‌های زیادی که کردم موفق نشدم. اگر چنان شده بود امروز افسوس آن روزهای پرشکوه را نمی‌خوردیم که چرا از حماسه بزرگ پیروزی ذوالفقاری اثر گویایی در دست نداریم.

در خاتمه نکته جالبی به خاطر آمد که اشاره به آن خالی از لطف نیست. بعد از پایان جنگ بارها به موسسه فرهنگی شهید آوینی مراجعه می‌کردم و با این پاسخ مواجه می‌شدم که چنین سندی در آرشیو ما موجود نیست ولیکن مشخصات آن ثبت شده است تا اینکه قریب به ۳۰ سال بعد بار دیگر از سیما پخش شد که خوشبختانه نسخه ای از آن به دستم رسید.

چندی بعد در منزل بودم، تماس گرفتند و پرسیدند: منزل شهید شریف‌النسب اینجاست؟ گفتم بفرمایید. گفت، من سرهنگ بختیاری هستم از سازمان حفظ آثار نیروی زمینی ارتش و میخواهیم برای تهیه زندگی نامه شهید با یکی از اعضای خانواده صحبت کنیم. گفتم شما حتی با خود آن شهید هم می‌توانید صحبت کنید با تعجب پرسید منظورتان چیست

گفتم توفیق شهادت برای این سرباز کوچک حاصل نشده اما برای حفظ آثار شهیدان والامقام آماده همه گونه همکاری هستم. ایشان که غرق تعجب شده بود، گفت مدت‌ها بود اکثر نهادها از جمله بنیاد شهید را جستجو کرده و نتیجه نگرفته بودیم تا اینکه شماره شما را از طریق به دست آوردیم. تنها مدرک موجود ما حلقه فیلمی با اثر شهید آوینی است که روی آن هم به صورت چاپی نوشته شده بود: شهید سرگرد شریف‌النسب ما نیز تاکنون آن را به تعداد زیادی تکثیر و با همان عنوان برای کلیه واحدهای آموزشی مان ارسال کرده ایم.

شهید آوینی با ایمان و شجاعتی غیر قابل وصف در میادین خطر در جبهه‌های خرمشهر و آبادان دوش به دوش رزمندگان به دنبال ثبت حقایق و حماسه‌ها بود و سهم او در تشویق و تهییج رزمندگان و تداوم مقاومت در ۸ سال دفاع مقدس کم نظیر و نقشی الهی و آسمانی است. ارزش کار بزرگ این شهید عزیز در ثبت وقایع نخستین روزهای حماسه اکنون روز به روز آشکارتر می‌شود چرا که اگر عشق و ایثار و همت او نبود، امروز از یاد و خاطره مقاومت پرشکوه مردمی خرمشهر اثری در دست نبود. او به راستی هنرمندی مسلمان، متعهد و سربازی لایق برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بود. یاد او و همه شهدای انقلاب و دفاع مقدس گرامی باد.

روزی که خرمشهر «خونین شهر» شد

برگرفته از خاطرات سرهنگ سید محمدعلی شریف‌النسب از روزنامه ایران مورخ ۱۳۹۴/۰۸/۱۶

ساعت ۵ صبح هر روز با غرش تانک‌های عراقی که عزم دشمن را برای ورود به شهر نشان می‌داد، در مسجد جامع خرمشهر آماده پیکار می‌شدیم. اما جرأت از آنان گرفته شده بود. ایران آنلاین / روز ۲۴ مهر ۵۹ شرایط متفاوت بود. دوسوم نیروی رزمنده ما که از چند روز قبل یعنی از ۱۹ مهر که دشمن در «مارد» روی کارون پل زده بود، جبهه جدیدی در برابر او در آبادان گشوده بودند و کمبود نیرو در خرمشهر بشدت احساس می‌شد.

حالا ساعت ۸ صبح است و نیروهای مردمی که شب را دور از سر و صدا در آبادان سپری کرده بودند به مرور به مسجد جامع که مرکز مقاومت بود می‌آمدند. در حال سازماندهی و توجیه و اعزام رزمندگان به مناطق درگیر بودم که حجت‌الاسلام شریف قنوتی و سروان مهدی تهمتن و سروان مسعود اصلانی «از فرماندهان گردان دانشجویی» را در برابر خود مشاهده کردم. آنان غرق در تفکر بودند و با آنکه چهره‌هایشان به طرف من بود گویی به نقطه دوری می‌نگریستند. حجت‌الاسلام شریف قنوتی در روز ۱۰ مهر در یورش غافلگیرکننده به مرکز تجمع عراقی‌ها، در جبهه گمرک همدوش و همگام با سربازان اسلام سهم بزرگی ایفا کرده بود. او با بسیج زن و مرد بومی خرمشهر که برای ماندن در شهر هم قسم شده بودند در انهدام ۴۶ تانک و نفربر عراقی نقش اساسی ایفا کرده و مقاومت خرمشهر را حیاتی نو بخشیده بود. کوکتل مولوتف‌هایی که محمد جهان‌آرا فرمانده شجاع و فداکار خرمشهر در مسجد جامع ذخیره کرده بود عامل اصلی این پیروزی بزرگ بود.

در این ۲ هفته که توزیع مهمات و آب و غذا و تخلیه شهدا و مجروحان به مسجد جامع، بر عهده این روحانی ایثارگر و یارانش به نام گروه «الله‌اکبر» بود، از خستگی و بی‌خوابی ناتوان گشته و عمامه او بر اثر دود و گرد و خاک ناشی از انفجار سیاه شده بود. به وی گفتم قرار این بود که یکی از افراد مطمئن را به جای خود بگذارید و در مسجد مأموریت دیگری بر عهده بگیرید. بیش از همیشه از بابت خطراتی که در مسیر رفت و آمد او بود نگران بودم.

حجت الاسلام شریف قنوتی گفت همین الان راهی آبادان هستیم که رضا آلبوغبیش را برای دریافت مهمات معرفی کنم و نزد شما برگردم.

سروان تهمتن و سروان اصلانی را بوسیدم و گفتم مثل اینکه شما را نگران می بینم. گفتند نه، آمده بودیم از نزدیک با مشکلات و کمبودهای دفاعی شهر آشنا شویم و در این چند دقیقه به این نتیجه رسیدیم که بیش از همیشه باید هماهنگ و در اختیار شما باشیم.

برای تشکر و قدردانی گفتم شما در این دو هفته از صمیمیت و همکاری با ما فروگذار نکردید و ما نیز از دانشجویان دانشکده افسری به عنوان نیروی احتیاط و مربی و فرمانده بخوبی استفاده کرده ایم. هر دو نفر در حالی که قطرات اشکی بر گونه هایشان نشسته بود با من خداحافظی کردند و راهی پایگاه خود (هنرستان) واقع در خیابان چهل متری شدند.

آن روز سرپرست عقیدتی - سیاسی نیروی دریایی به نام حجت الاسلام الهی برای بازدید آمده بود و چند تن از تکاوران دریایی با وی همراه بودند و می خواستند هنر و توانایی خود را در زد و خورد با عراقی ها به او نشان دهند. ساعتی آنها را همراهی کردم و پس از آن برای بازدید از نقاط درگیر در عملیات جدا شدم و بعد از ۳ ساعت گشت و دیدار با رزمندگان به مسجد جامع بازگشتم.

سروان حسن اقاربپرست - سرلشکر شهید و جانشین لشکر ۹۲ زرهی در جزیره مجنون - که معاون من بود با نگرانی پرسید، تاحالا کجا بودی؟! همه جا را گشته بودیم و از تو خبری در دست نبود. تصور ما این بود که به اسارت نیروهای عراقی در آمده ای. گفتم مگر اتفاقی افتاده است؟ گفت در همه جا وضعیت به نفع ماست، اما عراقی ها از دو - سه ساعت قبل راهمان را به پل خرمشهر بسته اند و از حجت الاسلام شریف قنوتی و سروان تهمتن و سروان اصلانی که دانشجویان را از کمین و محاصره نجات داده اند، اطلاعی در دست نیست. یعنی آنان به آبادان نرسیده و امکان رفت و آمد در خیابان چهل متری وجود ندارد. گفتم نگران نباشید تا آبی به صورت می زنم ۲۰ نفر نیروی تازه نفس آماده کنید که به کمک آنان مرکز ثقل آتش دشمن را بیابیم و با آنان وارد پیکار شویم. یک نفر از نیروهای بومی آشنا به کوچه و پس کوچه های شهر نیز برای راهنمایی همراهمان باشد.

دشمن که بعد از شکست بزرگ و تحقیرآمیز روز دهم مهر در چند حمله به دام افتاده و خسارات زیادی تحمل کرده بود، به تصور آنکه یک گردان زرهی تازه نفس به کمک رزمندگان اسلام آمده است، دست از مقاومت کشید و متواری شد.

شهردار جوان و پرانرژی خرمشهر به نام مهندس رضا سامعی که در تمام مدت شب و روز به اتفاق پدر سالخورده‌اش با رزمندگان همکاری صمیمانه داشت، گفت: هیچ کس مثل من شهر را نمی‌شناسد. او با ما همراه شد. از کوچه‌های پشت مسجد جامع به سمت صداومرکز آتش دشمن، حدود ۵۰ متر جلوتر از دیگران در حال دویدن بودم که رگباری از یکی از کوچه‌های عمود بر مسیر به طرف من آمد. نفراتم را متوقف کردم و خود را به ساختمان ناتمامی در آن نزدیکی رساندم. در طبقه سوم در حالی که پشت انبوهی از آجر مخفی می‌شدم، بار دیگر با آتش دشمن روبه‌رو شدم. ذرات آجر فضا را پر کرده و نفس کشیدن سخت شده بود. با این حال مرکز آتش را یافتیم و به سرعت خود را به پای ساختمان رساندم و رزمندگان را به ساختمان دیگری که بی‌شبهت به کاروانسراهای قدیمی نبود هدایت کردم. این ساختمان با هنرستان که پایگاه دانشجویان بود، فاصله کمی داشت و مشرف به خیابان چهل متری بود. پشت بام آن نیز محصور به دیوار کوتاه و مشبکی بود که بهترین موقعیت را برای دیده‌بانی به دست می‌داد. نفراتم را در موقعیت‌های مناسب چیده بودم و با کمال تعجب می‌دیدم که چهار سرباز عراقی مجهز به تیربار و کلاه آهنی از سنگری در پیاده روی مقابل ساختمان، بالا می‌آیند و بلافاصله به جای خود باز می‌گردند.

به ذهنم رسید آنچه می‌بینم ماکتی است از جنس چوب که آن را با دستکی بالا و پایین می‌کنند، تا با عکس‌العمل و تیراندازی ما، به محل نفراتمان آگاهی یابند. از اینکه به نیرنگ آنان پی برده بودم، خوشحال بودم.

می‌خواستیم فرمان آتش بدهم که دستی قوی شانه مرا گرفت و به عقب کشید. با تعجب دیدم ناخدا خلیل احمدی از فرماندهان شاخص تکاوران دریایی و از هم‌زمان خودمان است که می‌گوید شریف‌النسب به مسجد جامع برگرد. این کار در تخصص ماست. با هر نفری که من عقب می‌کشیدم او یکی از هم‌زمان سلحشور خود را که به سلاح آتشین روز مجهز بودند

جایگزین می‌کرد. دقایقی شاهد شور و نشاط و آتش بازی آنان بودم و از اینکه چنین شجاعانه و غیرتمندانه پیکار می‌کردند، لذت می‌بردم.

به مسجد جامع برگشتم و به سروان اقارب‌پرست و هم‌زمانم نوید پیروزی دادم و خط تدارکاتی و تخلیه مجروح را با این جبهه قدرتمند و درخشان برقرار کردم.

سه دستگاه تانک آسیب دیده و تعمیری در پشت پل خرمشهر داشتیم که با اطلاع از درگیری، حرکت کردند. دشمن که بعد از شکست بزرگ و تحقیرآمیز روز دهم مهر در چند حمله به دام افتاده و خسارات زیادی تحمل کرده بود، به تصور آنکه یک گردان زرهی تازه نفس به کمک رزمندگان اسلام آمده است، دست از مقاومت کشید و متواری شد. خیابان چهل متری که مرکز برخورد رزمندگان فداکارمان با دشمن بود تا سپیده صبح در آتش می‌سوخت.

حوالی ساعت ۱۰ صبح روز ۲۵ مهر اطلاع دادند که پیکرهای پاک حجت‌الاسلام شریف قنوتی و سروان تهمتن و سروان اصلانی از فرماندهان گردان دانشجویی در میان شهدای پاسدار و شهدای بومی و غیر بومی است. پیش از آن نیز سروان فرامرز جوانشیر یکی دیگر از فرماندهان گردان دانشجویی و سرگرد مصطفی کبریایی معاون گردان دلاور دژ، به ترتیب روزهای هشتم و هفدهم مهرماه در نبردی جانانه و بی‌امان به شهادت رسیده بودند.

خرمشهر از روز ۲۴ مهر ۵۹ به خاطر اوج حماسه پرشکوه مقاومت در آن روز و شهادت عزیزان گلگون کفن پاسدار و ارتشی و نیروهای مردمی، «خونین شهر» نام گرفت. / روزنامه ایران بعد از حوادث زیادی که از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز شد و در تمام آن حوادث، تعداد زیادی از نیروهای ارتش شهید و جانباز و آزاده شدند که شرح آنها از موضوع این مقاله خارج است، حادثه دیگری که در تیر ماه ۵۹، برای فروپاشی ارتش و علیه نظام و انقلاب طراحی شده بود، کودتای ساختگی و موهوم نقاب بود که آن موقع به اشتباه به کودتای نوژه معروف شده بود.

سرگرد خلبان محمد نوژه از بهترین همدوره‌های من بود. در نجات پاوه در روز ۲۵/۰۵/۵۸ اسکورت کاروان‌های نظامی را بر عهده داشت. شامگاه ماه مبارک رمضان مورد اصابت گلوله تیربار ضد انقلاب قرار گرفت و هواپیمای او به کوه خورد و با زبان روزه در خون خود افطار کرد. از این رو پایگاه هوایی همدان که «شاهرخی» نام داشت و قرار بود کودتا از آنجا آغاز شود، به نام او نامگذاری شد.

در واقع کودتای نقاب آخرین حلقه از زنجیره توطئه‌های آشکار و پنهان علیه ارتش و نظام بود که صدام جرات پیدا کند و بگوید من سه روزه خوزستان و پنج روزه تهران را فتح خواهم کرد. آن زمان همه خواب بودیم و یا بازی خورده بودیم و به اهداف ثانویه دشمن میان‌دیشیدیم و خوشحال بودیم که کودتا شکست خورده است در حالیکه اهداف پنهان دشمن در حال شکل‌گیری بود.

قوی‌ترین ضربه کودتا به نیروی هوایی وارد شد. تعداد زیادی از بهترین خلبان‌ها و کادرفنی نیروی هوایی اعدام شدند، و تعدادی هم زندان رفتند. چنین به نظر می‌رسید دشمن چنین تصور کرد که نیروی هوایی بعد از این اتفاق کارآئی چندانی ندارد.

واحد کلاه سبزه‌ها که در حکم نیروی عکس‌العمل سریع نظام بود و هر جا فتنه ای برپا می‌شد، کوله‌پشتی و تیربارشان آماده بود و ظرف دو ساعت در مقابل دشمن سینه سپر می‌کردند، به ظن شرکت در کودتا تعدادی از بهترین نیروهای خود را از دست داد و از شور و نشاط همیشگی افتاد.

گردان‌های سلحشور لشکر ۲۱ حمزه که اولین نروز انقلاب با سخنرانی و همراهی سرلشکر شهید ولی فلاحی و در معیت آیت... طالقانی، برای شکستن محاصره پادگان به سنندج رفته و اولین شهدا را تقدیم انقلاب کرده بودند در پی افشاء کودتا و اعدام افراد اتگشت شماری، آنها هم ضربه بزرگی دیدند.

سرگرد حسنی سعدی، سرگرد مرتضوی‌راد، سرگرد رستگار، سرگرد نورالدین مکی، سرگرد رحیم رحمانی، سروان حسن محمدی و سروان حاج سلطانی اولین کسانی بودند که صبح روز سوم فروردین با سه گردان داوطلب زیر رگبار شدید آتش ضدانقلاب در پادگان سنندج از هلیکوپتر پیاده شدند.

لشکر ۹۲ زرهی شیردل‌اور ارتش ایران و سپر آهنین دفاعی کشور بر اثر کودتا ضربه کاربتر دید. صلابت این لشکر چنان بود که در رژیم گذشته وقتی تیپ دزفول آن مانور داشت، ارتش عراق آماده باش می‌داد و در وحشت و نگرانی بود که مبادا ایرانی‌ها راه خود را به طرف بغداد کج کنند.

سرهنگ منوچهر فرزانه، فرمانده شجاع و موفق لشکر زاهدان ده ماه قبل از جنگ فرماندهی لشکر ۹۲ زرهی را عهده‌دار شده بود. او می‌گوید، در اولین برخورد در مراسم صبحگاه نفراتم مرا هو کردند. آنقدر ایستادم تا از رو رفتند و ساکت شدند. گفتم انقلاب دشمنانی دارد که به مراتب قدرتمندتر از ما هستند. اگر کوتاهی کنیم خدای ناکرده بر ما غلبه پیدا می‌کنند. و آبرویمان خواهد رفت. بیایید دست به دست هم دهیم و لشکر را از نو بسازیم. استقبال کردند و صلوات فرستادند. ابتکار عمل دستم آمد. با هم شروع به کار کردیم. ناسامانی و بهم ریختگی زیاد بود. خدمه تانک و نفربر پراکنده شده و گاه در ژاندارمری محل تولدشان مشغول به کار شده بودند. با حمایت نیروی زمینی همه را برگرداندم.

آموزشها و رزمایش‌ها برقرار و لشکر داشت عملیاتی میشد. شب در منزل بودم که معاونم تلفن زد و گفت تعدادی از افسران و درجه‌داران ما را دستگیر کرده اند. گفتم می‌آیم ببینم چه خبر است. در راه پادگان عده‌ای مسلح از خودرو نظامی پیاده‌ام کردند، چشمانم را بستند و مرا با خود بردند. با تحمل سختی‌ها و فشارهای روحی بسیار دوهفته بعد از آغاز جنگ آزاد شدم. چند روز بعد از کشف کودتا و تقریباً یک ماه مانده به جنگ تعدادی از متهمان را با لباس زندان به میدان صبحگاه لشکر می‌آوردند و در مقابل همکارانشان به رگبار می‌بندند. یکی از آنان در حال فوران خون از بازوانش فریاد می‌کرده، به خدا قسم ما خائن نیستیم. با این برخورد خشونت بار نه تنها روحیه لشکر که تمامی ارتش درهم می‌شکند.

اگر آمریکا، شوروی و صدام عقل‌هایشان را روی هم می‌گذاشتند نمی‌توانستند یک چنین سناریوی ویرانگری را پیاده کنند. به راستی مگر امام در پیام اولین روز ارتش نفرموده بود: «امروز ارتش، ارتش اسلامی است. اینها برادرهای شما هستند. تعهد دارند که برای مملکت‌شان، برای اسلام‌شان فداکاری کنند. به آنها محبت کنید. کسی حق اهانت به آنها را ندارد.»

عوامل پیگیری کودتا در خوزستان چه می‌کردند؟

از مرحله دور نشویم و دنبال این که چه کسانی آب به آسیاب دشمن می‌ریختند نباشیم. اگر بگوییم فلان مهندس، فلان دکتر یا فلان نظامی و یا فلان روحانی به جایی نمی‌رسیم. باید به دنبال تجربیات آن باشیم که دیگر تکرار نشود. گردانندگان اصلی کودتا که خارجی‌ها بودند،

با خود گفتند، کار نیروی هوایی ارتش ایران تمام شده و برتری هوایی مطلقا با عراق است. لشکر ۹۲ زرهی هم که زخم خورده و ناتوان است. لشکر ۲۱ حمزه و سایر لشکرها هم کم و بیش از کودتا خسارت دیده و یا با مشکلات درونی و کمبودها دست و پنجه نرم می‌کنند. نیروهای ویژه هم که باید سریع خودش را به مناطق بحران برساند آسیب کلی دیده است؛ پس جنگ، نظام جمهوری اسلامی را فرو خواهد ریخت.

حالا به نیمه دوم شهریور نزدیک می‌شویم و به نظر می‌رسد مانع عمده‌ای سر راه صدام وجود ندارد. مجلس شورای اسلامی از شهید رجایی درباره آخرین تحرکات مرزی دشمن جویا می‌شود. ایشان قضیه را به فرمانده نیروی زمینی مرحوم ظهیرنژاد ارجاع می‌دهد. تیمسار ظهیرنژاد سرهنگ مهدی کتیبه را که رئیس اطلاعات ارتش بود با خود می‌برد و می‌گوید، نمایندگان را توجیه کن. سرهنگ کتیبه به کمک نقشه، نمایندگان را با منطقه عملیات توجیه می‌کند و می‌گوید توپخانه‌های دوربرد عراق که می‌توانند ۳۰ کیلومتری را بزنند، الان در ۵ کیلومتری مرز ما هستند، یعنی برد آتش آنها ۲۵ کیلومتر در خاک ماست و در عرف نظامی یعنی تجاوز آشکار دشمن و آغاز جنگ.

سپس ظهیرنژاد صحبت می‌کند و می‌گوید من به کار خود مسلط هستم و در مقابل قوی‌تر از عراق هم می‌ایستم. تنها می‌خواهم به من کمک کنید و دست مداخله‌گران را در ارتش قطع کنید. وقتی می‌خواهم لشکر ۷۷ را به سمت جبهه حرکت بدهم، استاندار خراسان می‌گوید، می‌خواهی ما را در مقابل همسایه شمالی تنها بگذاری؟ وقتی می‌خواهم لشکر ۱۶ قزوین و یا لشکر ۲۱ حمزه را جابه‌جا کنم، می‌گویند می‌خواهی کودتا کنی؟ بازار شایعه و افترا و تهمت هم باز و به سوی ارتش روانه است.

نمایندگان مجلس و به این پاسخ که مگر شیعیان عراق اجازه حمله به صدام خواهند داد، اکتفا می‌کنند و به سردی از کنار آن می‌گذرند. جاسوسان و ستون پنجم نیز فعالند و خبرها را به موقع مخابره می‌کنند.

در نتیجه رهبر دیوانه عراق جرأت پیدا می‌کند و می‌گوید (به نام ملت‌های عرب، قادسیه صدام را آغاز می‌کنیم و پس از تصرف خوزستان پنج روزه در میدان آزادی تهران خواهیم بود) این بود که روز ۳۱ شهریور به دنبال بمباران فرودگاه‌های بزرگ کشور یورش سیل آسای ارتش

بعث عراق با ۱۲ لشکر مجهز و حدود ۳۰ تیپ مستقل و تازه نفس به سوی مرزهای ما آغاز می‌شود.

یک هفته قبل از شروع جنگ برابر تصمیم شورای عالی دفاع، در معیت دکتر چمران و سرهنگ کتیبه جهت برپا کردن ستاد جنگ‌های نامنظم و سازماندهی و مسلح کردن عشایر عرب زبان مرزی به خوزستان رفته بودم. آنان ساعتی بعد به تهران بازگشتند و من با همکاری استانداری، ستاد لشکر و سپاه پاسداران اهواز شروع به کار کردم.

هنگام بمباران فرودگاه اهواز در استانداری بودم و جلسه ستاد جنگ‌های نامنظم برقرار بود. سریعاً به فرودگاه رفتم. هنوز تکه‌های بمب داغ بود. به اتاق جنگ آمدم. وضعیت را بسیار آشفته و پریشان دیدم. لشکر هنوز بدون فرمانده بود. به فرمانده نیروی زمینی فشار آورده بودند که چرا فرمانده تعیین نمی‌کنی؟ گفته بود هرکس فرمانده مرا زندان کرده خودش هم لشکر را اداره کند. خوزستان از اختیار من خارج است. شرح بر هم ریختگی‌ها در اتاق جنگ اهواز در کلمات نمی‌گنجد. به دنبال معاون لشکر بودم او را در اتاق مجاور یافتم که بسیار به هم ریخته بود. به او گفتم چه شده است؟ گفت فرمانده لشکر زندان است من هم فرماندهی لشکر نکرده‌ام. به او گفتم حالا وقت این حرف‌ها نیست آبی به صورتت بزن و پشت میزت بنشین. از این لحظه من فرمانده لشکر هستم. اگر کارها خوب شد مال شما و اگر بد شد مال من. با وقایعی که اتفاق افتاده بود به او حق می‌دادم. او افسری بردبار و انسانی صادق بود. اما برای مدیریت بحران ساخته نشده بود.

با روحیه دادن به معاون لشکر و افراد اتاق جنگ و ارتباط با ستاد نیروی زمینی برای سرعت بخشیدن به اعزام لشکرها سه روز حساس را پر کردم.

شامگاه همان روز و بامداد روز بعد خلبانان شجاع و غیرتمند ما با ۱۴۰ فروند هواپیما، تاسیسات حساس و حیاتی عراق را از کار انداختند. این عملیات نخستین عکس العمل درخشان و توانمند ارتش ایران بود که در کمال ناباوری دشمن، او را غافلگیر کرد.

لشکر خوزستان هم با هزاران زخم عمیقی که از دوست و دشمن بر تن داشت خودش به جوش آمد و با حداقل نفرات و امکانات، مانند شیر خروشان و خشمگین در برابر تهاجم ارتش عراق و حامیان قدرتمندش ایستادگی کرد.

روز دوم مهر، دانشجویان دانشکده افسری که در تابستان همان سال در کردستان به آنان آموزش داده بودم به اتفاق سرهنگ نامجو (فرمانده دانشکده افسری) و سرگرد حسنی‌سعدی (فرمانده تیپ دانشجویان) با روحیه بسیار عالی با هواپیما وارد اهواز شدند. و خطوط مقدم جبهه‌های نبرد را به عنوان رزمنده و مربی تقویت کردند. حضور به موقع دانشجویان برای فرماندهان درگیر در جنگ کمک روحی و پشتیبانی قوی و موثر بود.

نیمه شب سوم جنگ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به اتفاق دکتر چمران و سرهنگ فروزان (فرمانده ژاندارمری کل کشور) به اتاق جنگ آمدند. گویی سه لشکر قدرتمند به ما پیوسته است. سرهنگ (قاسمی‌نو) هم فرمانده لشکر شد و کارها کم‌کم روی غلتک افتاد. شامگاه هر روز گرداگرد حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در استانداری جمع می‌شدیم و فرماندهان با حضور ایشان حوادث و اتفاقات روزانه را بررسی و برای متوقف کردن پیشروی دشمن به چاره اندیشی می‌پرداختند.

عراقی‌ها در جنگل‌های دَبِّ حردان یعنی پشت اهواز مستقر بودند. حملات هوایی و موشکی عراق جای خود را داشت. ستاد لشکر و اتاق جنگ در برد خمپاره‌های دشمن بود. ستون پنجم و گروهک‌ها فعال بودند. سلاح و مهمات و اقلام دارویی که به فرودگاه می‌رسید، گاه با تهدید رانندگان نظامی در نقاط نامعلومی تخلیه می‌شد.

فرمانداران و بخش داران و مرزنشینان برای دریافت کمک نظامی به اتاق جنگ می‌آمدند و با داد و فریادمی گفتند، جان و مال و نا موس مردم در خطر است ما را مسلح کنید. خبرها وحشتناک و ناگوار بود و شهر اهواز هر لحظه در معرض سقوط قرار داشت.

دشمن از هوا و زمین شهر را می‌کوبید مردم ثروتمند خانه‌های خود را رها کرده و به مناطق امن رفته بودند و مردم فقیر و به دنبال هر گلوله باران و انفجاری فرزندان خود را با نگرانی و درماندگی از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌کشیدند.

از ساختمان‌ها و مغازه‌ها و انبارها در گوشه و کنار شهر دود و آتش به آسمان می‌رفت زباله خیابان‌ها را پر کرده بود و سگ‌های گرسنه بالای جان مردم شده بودند. از آتش‌نشانی و خدمات شهری و بهداشت خبری نبود.

بقایای گروه سیاسی خلق عرب که سال ۵۹ می‌خواستند خوزستان را در بست تحویل دشمن دهند با عراقی‌ها کنار آمده بودند و در تضعیف روحیه ارتش و مردم فروگذار نبودند. شایعه می‌کردند که در فلان نقطه شهر چتر باز فرود آمده و یا مردم در برابر عراقی‌ها گاو و گوسفند کشته و از آنها استقبال کرده‌اند. اضطراب و نگرانی و خبرهای بد در روزهای اول جنگ وضع روحی همه ما را در اتاق جنگ تحت تاثیر قرار داده بود و لحظه‌ای آرامان نمی‌گذاشت. ظهیرنژاد معتقد بود که همه نیروهایمان را باید در دزفول متمرکز کنیم، زیرا دزفول سکوی پیروزی خوزستان است. وقتی که دفاع دزفول محکم شد با خیال راحت به سایر مناطق خواهیم پرداخت. او در برابر کسانی که برای حراست از شهرهای دیگر نیرو و کمک نظامی می‌خواستند به شدت برخورد می‌کرد و می‌گفت من نیروهایم را لقمه لقمه نمی‌کنم. اگر دزفول از دست برود همه خوزستان خواهد رفت. اما مردم و مقامات محلی قانع نمی‌شدند و ارتش را متهم به سهل‌انگاری می‌کردند.

فلاحی و ظهیرنژاد هر دو در مدیریت بحران و دانش نظامی سرآمد بودند و هنر جنگ را به خوبی می‌دانستند و از تجربیات ارزنده‌ای که در طول خدمت آموخته بودند به نحو مطلوب استفاده می‌کردند. آنان به افراد غیر مسوول و ناوارد به فنون نظامی اجازه دخالت نمی‌دادند. مرکز خود را دزفول قرار داده بودند و از نزدیک بر تحرکات دشمن نظارت داشتند.

در یکی از جلسات قرارگاه در دزفول، هنگامی که ظهیرنژاد مشغول تشریح طرح‌های عملیاتی بود، بنی‌صدر می‌گوید به نظر من... هنوز کلمه بعدی را نگفته ظهیرنژاد به او می‌گوید آقای رئیس‌جمهور شما کدام دانشکده نظامی را گذرانده‌ای که به خود اجازه دخالت می‌دهی؟ بنی‌صدر تا گردن سرخ می‌شود و به هم می‌ریزد و می‌گوید، "به شرفم قسم اگر کسی را داشتم همین الآن عوضت می‌کردم." وساعت دو بعد از نیمه شب جلسه را به حالت قهر ترک می‌کند. تیمسار فلاحی نقطه مقابل ظهیرنژاد بود. هیچ کس عصبانیت او را ندیده بود اگر هم با او برخورد تندی می‌شد در خود می‌ریخت او می‌گفت کار اتاق جنگ از کار اتاق عمل بیمارستان حساس‌تر است. در اتاق عمل یک نفر ممکن است از دست برود ولی در اتاق جنگ و طراحی‌های ناشیانه، جان هزاران نفر به خطر می‌افتد.

در سخنرانی‌هایی که در نماز جمعه یا هر جای دیگر داشت از مردم صمیمانه می‌خواست که از قضاوت در کار جبهه و جنگ پرهیز کنند. او می‌گفت جنگ قوانین خاص خود را دارد، حتی ممکن است فرمانده تحت شرایطی دستور عقب نشینی بدهد. نمی‌توان او را سرزنش یا متهم کرد. اظهار نظرهای ناشیانه ممکن است باعث تخریب روحیه فرماندهان و رکود کار جبهه‌ها شود.

در یکی از روزهای هفته اول جنگ یوسف کلاهدوز قائم مقام سپاه پاسداران با نگرانی خبر داد، حضرت آیت... خامنه‌ای که سحرگاه گذشته به اتفاق برادر شمخانی و دکتر چمران برای شناسایی به دب حردان رفته اند، هنوز باز نگشته و ارتباط با آنها قطع است، که خوشبختانه ساعاتی بعد خبر بازگشت و سلامتی آنان دریافت شد.

در این روزهای سخت و پرحادثه ارتش و سپاه آنچه در توان داشتند برای متوقف کردن پیشروی دشمن پای کار آورده بودند و علی‌رغم مشکلات و کمبودها و شیطنت گروهک‌ها روحیه فرماندهان و رزمندگان عالی بود.

در این مدت یگان‌های لشکر ۹۲ زرهی با حمایت نیروی هوایی و هوانیروز چنان درسی به دشمن دادند که صدام در ششمین روز جنگ به اشتباه احمقانه خود پی برد و آتش بس سازمان ملل را یک طرفه قبول کرد، اما جمهوری اسلامی به دلیل حضور نیروهای وی در منطقه زیر بار نرفت و نپذیرفت.

نقش عظیم و ارزشمند سرلشکر منصور وطن‌پور در انهدام ستونهای زرهی دشمن و جلوگیری از سقوط اهواز در هفته اول جنگ فراموش ناشدنی است. او فرمانده تیم‌های شکار تانک هوانیروز بود.

عراقی‌ها بامداد هر روز تانکهای خود را با عزم هجوم به شهر حرکت می‌دادند. وطن‌پور از سپیده دم منتظر آنان بود. با قدرت و روحیه عالی تیم خود را رهبری می‌کرد و با انهدام دهها تانک و نفربر آنان را به عقب نشینی وادار می‌کرد. شامگاه هر روز نیز این برنامه تکرار می‌شد و او نوک پیکان حمله بود.

هلی کوپتر وی شامگاه روز نهم مهر در نزدیکی پادگان حمید سانحه دید و سقوط کرد و او در آتش عشق به میهن اسلامی اش پروانه وار سوخت.

روزی که خرمشهر «خونین شهر» شد / ۱۹۳

از روز ششم مهر پیشروی ارتش عراق در جبهه جنوب به تدریج کند شد و تک‌های محدود نیروهای اسلام علیه او آغاز گردید. نیروهای عراقی به مرور حالت دفاعی می‌گرفتند و پشت میدان‌های مین مخفی می‌شدند.

در روز دهم مهر مقاومت شکوهمند مردمی در خرمشهر روزهای سختی را گذرانده، مردم شهر را تخلیه کرده و همه امیدها تبدیل به یاس شده بود. این جانب با اشاره حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای تک و تنها برای نجات آن شهر رفته بودم. ساعت ۱۲ در نزدیکی پل خرمشهر به اتاق جنگ نیروی دریایی که در حال جابه‌جایی به خسروآباد آبادان یعنی ۲۰ کیلومتر عقب‌تر بود رسیدم با در اختیار گرفتن تعداد نیرو رزمنده حمله بزرگی را به جبهه گمرک که محله فقیرنشین بود و نقطه قوت دشمن شناخته شده بود سازمان دهی و هدایت کردم در این حمله باقی مانده سپاه پاسداران، گردان دژ، تکاوران دریایی، دانشجویان دانشکده افسری و جمعیتی در حدود ۲۰۰ نفر از زن و مرد حاضر در مسجد جامع که برای ماندن در شهر هم قسم شده بودند، حضور داشتند. مردم بومی با کوکتل مولو تف و نیروهای نظامی با سلاح‌های سبک و آربی جی پشت بام‌ها منطقه را که مسلط به منطقه تجمع دشمن بود اشغال کردند. سه نفر آربی جی زن در این نیروی ۵۰۰ نفره داشتیم. به آن‌ها گفتم بروید به طرف عراقی‌ها و یک انفجار ایجاد کنید که انجام شد حال نمی‌دانم به جعبه مهمات زده بودند یا به کامیون مهمات. افراد مسلح با فریاد الله اکبر غافلگیرانه به دشمن تاختند و صدها تانک و نفربر و خودرو آنان را به آتش کشیدند. عراقی‌ها در سراسر منطقه به تصور این که کمین و در محاصره افتاده‌اند پا به فرار گذاشتند. ساعتی بعد سربازان ما تعدادی از تانک‌ها و نفربرهایی را که روشن مانده بود سوار بودند و در شهر جولان می‌دادند. و قهرمانی‌هایشان را به نمایش گذاشته بودند.

عراقی‌ها مدت ده روز در پشت دروازه‌های شهر متوقف شدند. و هرروز بر سر مدافعان گلوله می‌باریدند. پی در پی حمله می‌کردند که با مجاهدت رزمندگان با شکست مواجه می‌شدند. مدارس، مساجد و حسینیه‌ها که بنای محکم تری داشت پایگاه شده بود. فرماندهی پایگاه‌ها با تکاور دریایی یا سپاهی یا دانشجوی بود. مرکز مقاومت مسجد جامع بود که حکم ستاد عملیاتی داشت. و پایگاه‌ها از آن جا رهبری و تدارک می‌شدند. داستان این مقاومت بسیار شیرین است و به فرصت بیشتری نیاز دارد. شامگاه روز سیزدهم شهید سید مرتضی آوینی در مقابل

سکوه‌های مسجد جامع، از خودروی جهاد سازندگی تهران پیاده شد و پس از گفت و گو با رزمندگان دوربین را به سمت من آورد و گزارشی از قهرمانی‌های آن روز مردم جبهه گمرک ضبط کرد. این فیلم که در بردارنده یک دنیا تجربه و آموزش نظامی است با یک بار نمایش در صدا سیما دیگر پخش نشد و این مشکل تا سال‌ها بعد ادامه داشت.

شامگاه روز هفدهم در مسجد جامع اقارب‌پرست را در برابر خود دیدم. از اداره دوم برای فعال کردن پایگاه‌های اطلاعاتی آمده بود. شب در سنگری از کیسه‌های شن مهمان من بود که از انفجار خمپاره‌ها و صفیر گلوله‌های توپ تا صبح چشممان به هم نرسید. فردای آن روز گفت می‌خواهی بمانم. گفتم اینجا سرزمین خون و آتش و شهادت است، خودت تصمیم بگیر. البته اگر بمانی وجودت پربار خواهد بود. او ماند و روزها در مناره مسجد جامع دیده بانی می‌کرد. و دقیق‌ترین آتش خمپاره‌ها را بر سر دشمن می‌ریخت. در لحظه‌های خطر و فشار هم بخط مقدم می‌زد و درکنار رزمندگان در قلع و قمع دشمن مشارکت می‌جست.

خانم سیده زهرا حسینی نویسنده کتاب مشهور (دا) چندین بار از اقارب‌پرست نام می‌برد و می‌گوید نگران حضور ما خواهران در خط مقدم بود. و می‌گفت می‌دانید اگر اسیر شوید برای ما چقدر سنگین است. در این روز سرگرد کبریایی معاون دلسوز و فداکار گردان دژ نیز به شهادت رسید و همه را داغدار کرد.

سحرگاه روز ۱۹ مهر ماه دشمن به دلیل تلفات و ضایعات بسیار و طولانی شدن مقاومت مردمی، شهر را دور زد و با پل زدن در (مارد) از کارون گذشت و سیل آسا وارد کویر آبادان شد. دشمن در نظر داشت با عبور سریع از بهمنشیر خود را به اروندرود رسانده و محاصره و جداسازی خرمشهر و آبادان را یک جا و در حداقل زمان تمام کند. غافل از آنکه رزمندگان و نیروهای مردمی بار دیگر در مقابل او خواهند ایستاد.

تکاوران دریایی اولین کسانی بودند که در این جا در مقابل عراقی ظاهر شدند. بخشی از نیروهای مردمی خرمشهر و آبادان نیز به آنان پیوستند و به اتفاق جبهه جدیدی را در این منطقه تشکیل داده و حرکت نیروهای متجاوز را آسیب پذیر و کند کردند.

روز بیست و چهارم مهر در خیابان طالقانی در مقابل هنرستانی که پایگاه دانشجویان دانشکده افسری بود، در محاصره کامل عراقی‌ها قرار گرفتیم و راهمان به تنها پل متصل به جاده آبادان بسته شد. تا محاصره را بشکنیم چندین شهید دادیم. از جمله سروان مهدی تهمتن و سروان مسعود اصلانی از فرماندهان رشید و فداکار دانشکده افسری و حجت‌الاسلام شریف قنوتی که در حمله روز دهم مهر به منطقه تجمع عراقی‌ها در گمرک نقش مهمی داشت و در این مدت نیز سرکشی به پایگاهها و توزیع آب و غذا و مهمات را به خوبی انجام داده بود در میان شهدا بودند. گروهی از تکاوران دریایی به فرماندهی ناخدا خلیل احمدی در شکستن این محاصره نقش اول را بر عهده داشتند و معجزه کردند آنان از آموزش و تجربیات بسیار خوبی برخوردار بودند. روز ۲۴ مهر به مناسبت شهادت این عزیزان و جمعی دیگر از رزمندگان نظامی و غیرنظامی خرمشهر خونین شهر نامیده شد.

دو روز قبل از حضور من در خرمشهر یعنی روز هشت مهر سروان فرامرز جوانشیر یکی دیگر از فرماندهان شجاع و سلحشور دانشکده افسری به شهادت رسیده بود. آخرین دیدار من و او در یکی از خیابان‌های لویزان تهران بود. می‌گفت می‌روم فاطمه دخترم را در مدرسه راهنمایی ثبت نام کنم. خبر شهادت او مرا به یاد چهره معصوم و غربت و تنهایی دخترش انداخت و قلبم را تکان داد.

از روز بیست و پنجم ادامه نبرد در خرمشهر دشوارتر شد. رزمندگان ما به حداقل رسیده و در خطر و فشار بودند عراقی‌ها به ساختمان‌های مسکونی نفوذ کرده و رزمندگانمان را هنگام عبور از معابر به گلوله می‌بستند. جنگ خانه به خانه و کوچه به کوچه شده بود.

روز ۲۷ مهر شعبه قرارگاه اروند در هنگ ژاندارمری آبادان تاسیس شد و من هماهنگ کننده نیروهای مردمی بودم اما اقارب‌پرست تا زمانی که دستور تخلیه نیامده بود در مسجد جامع مانده بود و عملیات را هدایت می‌کرد. در نهایت خرمشهر سقوط نکرد بلکه به دلیل بالا رفتن تلفات و نرسیدن کمک سحرگاه دوم آبان تخلیه شد و اقارب‌پرست و قادر شفایی (از فرماندهان دانشکده افسری) آخرین نفراتی بودند که خرمشهر را ترک گفتند. تا چند روز بعد عراقی‌ها جرات ورود به شهر را پیدا نکرده بودند وقتی سایه شوم آنان بر سر شهر افتاد همه جا را ویران کردند و آنچه در خانه‌ها، ادارات، انبارها و گمرک سالم مانده بود به یغما بردند.

روز ۵۹/۰۸/۲ همزمان با تخلیه غم انگیز خرمشهر که بیشتر بر اثر اشتغال رزمندگان در جبهه جدید یعنی کویر آبادان اتفاق افتاد، حمله یک گردان پیاده از لشکر ۲۱ حمزه به فرماندهی سرگرد شاهین‌راد و با حمایت معدودی تانک رقم خورد.

این عملیات در کیلومتر ۱۷ ماهشهر آبادان اتفاق می‌افتاد و از قرارگاه عملیاتی اروند به فرماندهی سرهنگ فروزان هدایت می‌شد. شاهین‌راد می‌گوید وقتی دستور عملیاتی حمله به من ابلاغ شد گفتم آیا می‌دانید مرا با این گردان به جنگ یک لشکر می‌فرستید؟ سرهنگ فروزان گفت: بله می‌دانیم ما ناچاریم مثل حضرت حسین ابن علی (ع) که همه هستی خود را برای بقای اسلام داد با این نیروی کم به قلب دشمن بزنیم و به او بفهمانیم در برابر او مانند خرمشهر مقاومت هست. بنابراین نبرد ما با دشمن به هر قیمت و با هر میزان خسارت، پیروزی است.

شاهین‌راد می‌گوید سحرگاه روز سوم آبان در نبردی سنگین و نابرابر به دشمن تاختیم عملیات حدود ۵ ساعت به طول انجامید در این مدت تانک‌ها یمان را از دادیم و ناچار با حدود ۵۰ درصد شهید و زخمی به مواضع پیشین خود بازگشتیم پیشروی ما دردل جبهه دشمن چنان بود که معاونم سروان محمدی اسیر شد و رئیس رکن ۳ گردان سرگرد کاوه و سه فرمانده گروهان و دو فرمانده دسته شهید و پنج فرمانده دسته نیز مجروح شدند.

درحالی که این عملیات ایثارگرانه شاید در طول دفاع مقدس همین یک بار اتفاق افتاده باشد که بسی جای آفرین و قدردانی دارد، با کمال تعجب برخی از تحلیل‌گران جنگ فلسفه بالای این نبرد قهرمانانه و کم نظیر را درک نکرده و از روی جهالت یا غرض آن را نا موفق معرفی می‌کنند. با این حضور و پیکار سرسختانه دشمن مسافتی را که ظرف چند ساعت طی می‌کرد تا به رود کارون برسد تا روز ۸ آبان به کندی و با احتیاط ادامه داد. دشمن شامگاه آن روز بر روی بهمنشیر پل زد و در محله ذولفقاری سرپل گرفت سحرگاه روز نهم آبان شهر آبادان تقریباً در محاصره کامل بود و تا دسترسی نیروهای عراقی به اروندرود چندگامی بیش نمانده بود. در همین مدت یک گردان پیاده از لشکر ۷۷ خراسان به آبادان وارد و در اختیار اتاق جنگ قرار گرفته بود.

روزی که خرمشهر «خونین شهر» شد / ۱۹۷

بامداد همان روز سرهنگ شکرریز نماینده قرار گاه اروند در جلسه اضطراری در حضور فرماندهان، امام جمعه و آقای صفاتی دزفولی نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی، وضع بحرانی منطقه را تشریح کرد و دستورات لازم برای انهدام نیروهای متجاوز عراقی و پاک سازی ذوالفقاری صادر کرد.

در پایان جلسه آیت... جمی سخنان کوتاهی در تقویت روحیه فرماندهان ایراد کرد. کلام پرشور و سحرآسای این مرد الهی که نوید پیروزی در بر داشت، ترس و نگرانی را به کلی از وجودمان خارج ساخت.

سرگرد کهتری که سه روز قبل با گردان ۱۵۳ پیاده از لشکر ۷۷ خراسان در آبادان بود، ماموریت یافت به کمک نیروهای مردمی و سپاه پاسداران آبادان و خرمشهر در این نبرد سرنوشت ساز به دشمن تک کند.

سحرگاه روز نهم به همت رزمندگان شجاع و جان برکف اسلام پل دشمن در نخلستان های ذولفقاری در هم شکست و نفربر فرماندهی و تجهیزاتی که عراقی ها از پل گذرانده بودند در اختیارمان قرار گرفت. سربازان عراقی در حال فرار در رودخانه بهممنشیر و در باتلاق های اطراف آن به دام افتادند.

در این نبرد نابرابر ما یک گردان نظامی بیشتر نداشتیم و نیروهای سپاه و مردمی نیز در همین حدود و حتی کمتر بودند با این وجود پیروزی بسیار عظیم و شگفت آور بود و متأسفانه در دعوای بنی صدر و مخالفین او کم رنگ جلوه کرد و به فراموشی گرایید.

دشمن بعد از این شکست تحقیرآمیز به سنگرهای بتونی خود در کویر آبادان پناه برد و پیرامون خود دژی از مین و استحکامات نظامی پدید آورد. شب ها نیز از ترس غافلگیری و نفوذ گشتی های رزمی آسمان منطقه را با گلوله های منور مانند روز، روشن نگاه می داشت، سرهنگ فروزان فرمانده قرار گاه اروند که یک نظامی برجسته و کارآمد بود، تاکید داشت که دشمن را نباید یک لحظه آرام بگذاریم. با نیروهای لنگه به لنگه ای که داشت قدرت و جسارت هر گونه حرکتی را از او سلب کرده بود. مجموعه فداکاری ها و نقش موثر ستاد اروند در هدایت تک های ایذایی به دشمن باعث شد این منطقه از تصرف و اشغال در امان بماند.

اگر خرمشهر و آبادان از دست رفته بود صدام به همین حد اکتفا می‌کرد و بازگشت این منطقه حساس و حیاتی به میهن اسلامی تقریباً غیر ممکن بود.

اینجانب به دلیل عدم حضور در مناطق عملیاتی دیگر از ورود به حماسه‌ها و قهرمانی‌های یگان ویژه هواورد و لشکرهای ۲۱ حمزه، قزوین، زاهدان، و تیپ‌های مستقل و ستاد جنگ‌های نامنظم خودداری می‌کنم و خبر دارم که با وجود مشکلات فراوان ترابری در کمتر از مدت یک ماه خود را به جبهه‌های نبرد رساندند و با وجود کمبودهای در مقایسه با امکانات دشمن، با تک‌های پی در پی عرصه را بر او تنگ کردند. عملیات آزاد سازی سوسنگرد که رهبر معظم انقلاب و ملت ایران از آن خاطرات شیرینی در ذهن دارند یکی از آن حماسه‌های درخشان است که در همان ماههای اول جنگ اتفاق افتاد.

اواخر زمستان ۵۷ برابر طرح نیروی زمینی مسولیت منطقه عملیات ارونند به لشکر ۷۷ خراسان واگذار شد و نطفه بزرگترین جنگ کلاسیک برای شکستن حصر آبادان بسته شد. سرانجام با تدبیر خردمانه تیمسار فلاحی و تیمسار ظهیرنژاد و درایت فرمانده لایق لشکر سرهنگ جوادی و شجاعت و فداکاری افسران، درجه‌داران و رزم‌آوران زیر دست او عملیات بزرگ و تاریخی ثامن الائمه در سحرگاه ۵ مهر سال ۶۰ کلید خورد و محاصره آبادان با همکاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درهم شکست.

در این عملیات پیروزمند که با کمترین خسارت انسانی یعنی ۲۰۰ تن شهید و حدود دو برابر زخمی اتفاق افتاد، حدود ۲۰۰۰ تن از نیروهای دشمن به اسارت درآمدند و تعداد زیادی تانک، نفربر، خودروهای سبک و سنگین و ماشین‌های مدرن جاده‌سازی و سنگرکنی به غنیمت گرفته شد.

ارتش بعث عراق در میادین مین و استحکامات نظامی که برای خود ساخته بود چنان میخ‌کوب شده بود که انهدام آنان به فکر برجسته‌ترین کارشناسان نظامی جهان نمی‌رسید. عملیات ثامن الائمه به رویاهای کاذب صدام و حامیان قدرتمندش پایان داد.

با سقوط هواپیمای حامل فرماندهان در ۷ مهر صحنه جنگ جولانگاه "ترکیب مقدس ارتش و سپاه" شد و ارتش صبور و دلاور ایران موفق شد با تحمل بار سنگین جنگ، و تقدیم شهیدان

روزی که خرمشهر «خونین شهر» شد / ۱۹۹

بسیار، از انقلاب اسلامی با قدرت دفاع کند و از این آزمایش بزرگ الهی قهرمانانه و سرفراز بیرون آید.

در خاتمه یادو خاطره شهیدان گلگون کفن مقاومت خرمشهر و آبادان و تمامی شهدای دفاع مقدس را گرامی می‌دارم و فداکاری‌های مهندس سید محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر و سید مجتبی هاشمی فرمانده فداییان اسلام را در نبرد با مزدوران عراقی در این منطقه هرگز از یاد نخواهم برد. روانشان شاد و راهشان پر رهرو باد.

نبرد گردان ۱۴۴ و گردان ۱۵۳ در آبادان

سرهنگ شریف‌النسب

بیست و چهارم مهر، باقیمانده نیروهای ما در خرمشهر در خیابان طالقانی، مقابل هنرستانی که پایگاه دانشجویان دانشکده افسری بود در کمین عراقی‌ها افتادند و راهشان به تنها پل ارتباطی به آبادان بسته شد. تا محاصره را بشکنیم چندین شهید دادیم. از جمله سروان مهدی تهمتن و سروان مسعود اصلانی از فرماندهان رشید و فداکار دانشکده افسری و حجت‌الاسلام شریف قنوتی که در تک غافلگیرانه روز دهم مهر در منطقه گمرک نقش مهمی داشت و در این مدت نیز سرکشی به پایگاه‌ها و توزیع آب و غذا و مهمات را به خوبی انجام داده بود، در میان شهدا بودند. گروهی از تکاوران دریایی به فرماندهی ناخدا خلیل احمدی در شکستن این محاصره نقش اول را بر عهده داشتند. خرمشهر به مناسبت شهادت این عزیزان و جمعی دیگر از رزمندگان نظامی و غیرنظامی در این روز خونین شهر نام گرفت.

دو روز قبل از ورود من به خرمشهر یعنی روز هشت مهر نیز سروان فرامرز جوانشیر یکی دیگر از فرماندهان شجاع و سلحشور دانشکده افسری به شهادت رسیده بود. از روز بیست و پنجم مهر ادامه نبرد در خرمشهر دشوارتر شد. رزمندگان ما به حداقل رسیده و در خطر و فشار بودند، عراقی‌ها به ساختمان‌های بلند نفوذ کرده بودند و جنگ خانه به خانه و کوچه به کوچه شده بود.

روز ۲۷ مهر شعبه قرارگاه اروند به فرماندهی سرهنگ شکرریز و جانشینی سرگرد حسنی‌سعدی در هنگ ژاندارمری آبادان تاسیس شد و من از آن تاریخ "هماهنگ کننده نیروهای مردمی و نظامی" در کویر آبادان بودم، اما اقارب‌پرست در خرمشهر مانده بود و همچنان از مسجد جامع عملیات را هدایت می‌کرد. روزهای آخر مهر نیروهایمان در خرمشهر به دلیل نیاز شدید در جبهه آبادان به حداقل رسیده بود. سحرگاه دوم آبان بعد از اشغال ساختمان فرمانداری توسط متجاوزین و قطع عبور و مرور از روی پل، باقیمانده مدافعین شهر با قایق به بخش شرقی "محله کوت شیخ" منتقل شدند.

دو روز بعد رزمندگان گروه سرگرد قادر شفایی، از فرماندهان دانشکده افسری به دلیل نرسیدن تدارکات از تخلیه شهر خبردار شده و آخرین نفراتی بودند که خرمشهر را ترک گفتند. در واقع خرمشهر سقوط نکرد بلکه از نیروی دفاعی و مردم بومی فداکار خالی شد. تا چند روز بعد هم عراقی‌ها جسارت ورود به شهر را پیدا نکرده بودند اما وقتی سایه شوم آنان بر مناطق مسکونی افتاد از شدت خشم و انتقام جویی همه جا را ویران کردند و آنچه در خانه‌ها، مغازه‌ها و انبارهای گمرک مانده بود با خود بردند.

روز دوم آبان همزمان با تخلیه غم انگیز خرمشهر، طرح حمله شجاعانه گردان ۱۴۴ پیاده "مأمور از لشکر ۲۱ حمزه" به فرماندهی سرگرد شاهین‌راد و با حمایت معدودی تانک رقم خورد. این عملیات در کیلومتر ۱۷ ماهشهر آبادان اتفاق افتاد و از قرارگاه عملیاتی اروند به فرماندهی سرهنگ حسنعلی فروزان هدایت می‌شد. شاهین‌راد می‌گوید وقتی دستور حمله صادر شد، گفتم حتماً می‌دانید مرا با این گردان به جنگ یک لشکر قدرتمند و مجهز می‌فرستید؟ سرهنگ فروزان گفت: بله. ما ناچاریم مثل حضرت اباعبدالله (ع) که همه هستی خود را برای بقای اسلام داد، با این نیروی کم به قلب دشمن بزنیم و به او بفهمانیم همه جای میهن ما در برابر او، مثل خرمشهر مقاومت هست. بنابراین نبرد ما در این موقعیت حساس زمان، با هر قیمت و هر نتیجه پیروزی است.

شاهین‌راد می‌گوید قانع شدم و سحرگاه روز سوم آبان در نبردی سهمگین و نابرابر به دشمن تاختیم. عملیات ۵ ساعت به طول انجامید. پیشروی ما در قلب جبهه دشمن چنان بود که معاونم سروان محمدی اسیر شد. رئیس رکن سوم گردان سرگرد کاوه، سه فرمانده گروهان و دو فرمانده دسته ام به شهادت رسیدند و پنج فرمانده دسته دیگرم نیز مجروح شدند. در این مدت همه هفت دستگاه تانک خود موجود را از دست داده بودیم و ناچار با حدود ۵۰ درصد شهید و زخمی به مواضع پیشین خود بازگشتیم.

این عملیات اینثارگرانه شاید در تاریخ دفاع مقدس همین یک بار اتفاق افتاده باشد، اما با کمال تعجب برخی از نویسندگان تاریخ جنگ، فلسفه‌ی بالای این نبرد قهرمانانه را درک نکرده و آن را ناموفق معرفی می‌کنند. به دنبال این عملیات عاشورایی و بر اثر فداکاری و مقاومت نیروهای نظامی و مردمی، دشمن مسافتی را که از روز ۲ آبان یعنی دو هفته بعد از عبور از

کارون، می‌بایستی ظرف کمتر از دو ساعت طی می‌کرد تا به بهمنشیر و سپس اروندرود برسد مجبور شد با ترس از کمین و محاصره مدافعان ایرانی تا روز ۸ آبان به کندی و با احتیاط ادامه دهد. دشمن شامگاه آن روز در کمال اختفا بر روی بهمنشیر پل زد و عبور کرد و در محله ذوالفقاری آبادان سرپل گرفت. خبر ورود دشمن متجاوز به محله ذوالفقاری از طریق مختلف از جمله یکی از کسبه‌های محل به نام دریاقلی سورانی به اتاق جنگ و سپاه پاسداران رسید. از دو روز قبل در نخلستان‌های ساحل بهمنشیر صدای قطع نخلستان‌ها با اره برقی و صدای ماشین‌آلات مهندسی و عملیات جاده سازی عراقی‌ها شنیده می‌شد و حضور عراقی‌ها را انتظار می‌کشیدیم.

شامگاه روز هشتم که از سرکشی به پایگاه‌های مردمی به سنگر خود بازگشته و در حال گفتگو با هم‌زمانم بودم، یکی از جوانان بومی که از سکنه روستاهای حاشیه اروند بود و همکاری اطلاعاتی با ما داشت، مرا صدا زد و آهسته گفت: آیا در ذوالفقاری نیرو داریم؟ فهمیدم چه اتفاق ناگواری افتاده، اما به او گفتم: قرار بوده از راه بهمنشیر به ما کمک برسانند. او که فهمید خود را به نادانی می‌زنم گفت: در هر حال کلاهشان کج است، عربی حرف می‌زنند و دیگ آش خود را وسط نخلستان برپا کرده اند. دیدم قضیه آشکار شده است. گفتم: تا ما آماده می‌شویم به اتفاق نیروهایتان پشت جاده خسروآباد موضع بگیرید و اجازه ندهید کسی به طرف رودخانه اروند حرکت کند.

شهر آبادان تقریباً به محاصره کامل درآمد و تا رسیدن نیروهای عراقی به اروند که مرز مشترک ما و آنان بود چندصد متری بیش نمانده بود. بر اثر کمبود نیرو و امکانات، وضع بسیار آشفته و پیچیده بود و راه و چاره ای برای نجات شهر متصور نبود. آبادان و خرمشهر توأمان در محاصره ۳۳۰ درجه ای قرار داشتند و دشمن وسایل سنگرکنی و نفربر فرمانده‌ای خود را از پل عبور داده بود.

سه چهار روز قبل از آن با سماجت و پیگیری سرلشکر شهید ولی فلاحی "رئیس ستاد مشترک ارتش"، بخشی از گردان ۱۵۳ پیاده "مأمور از لشکر ۷۷ خراسان"، به فرماندهی سرگرد منوچهر کهنتری به آبادان وارد و در اختیار اتاق جنگ قرار گرفته بود و در پل خرمشهر مستقر بود.

بامداد روز نهم آبان سرهنگ شکرریز نماینده قرارگاه اروند در حضور فرماندهان نظامی، امام جمعه و آقای صفاتی دزفولی نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی، وضع بحرانی منطقه را تشریح کرد. در این جلسه سرگرد کهتری، سرگرد صمدی فرمانده تکاوران دریایی، نماینده گردان دژ، نماینده داوطلبان هوانیروز اصفهان و همچنین محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر، مهدی کیانی فرمانده سپاه آبادان، سید مجتبی هاشمی فرمانده فداییان اسلام و نماینده باقیمانده شهربانی و گردان ساحلی ژاندارمری حضور داشتند.

در پایان جلسه آیت‌الله جمی سخنان کوتاهی در جهت تقویت روحیه فرماندهان ایراد کرد. کلام پرشور و سحرآسای این مرد الهی نوید پیروزی و انرژی مثبت فراوانی در بر داشت و ترس و نگرانی را به کلی از وجود همه ما خارج ساخت.

سرهنگ شکرریز با آنکه شب و روز خود را با نگرانی و اضطراب سپری کرده بود، با صدایی پرطنین گفت: "سرکار سرگرد کهتری! شما ماموریت دارید به کمک نیروهای موجود به دشمن تک نموده و ساحل بهم‌نشیر را از لوٹ وجود آنان پاک نمایید." در این لحظه جمع نیروهای نظامی و مردمی ما کمتر از هزار نفر می‌شد و انجام چنین مأموریتی در مقابل دشمنی با آن قدرت و غرق در سلاح و تجهیزات پیشرفته و پشتیبانی توپ، تانک و نفربر، دور از انتظار و عملاً غیرممکن می‌نمود. اما سرگرد کهتری، دست خود را مانند فتری که از زیر وزنه سنگینی رها شده باشد، بالا برد و با گفتن "اطاعت می‌شود!" محکم عقب‌گرد کرد و از در خارج شد. به ذهنم گذشت که اگر پیروز شدیم و زنده ماندیم، به عرض حضرت آیت‌الله خامنه‌ای خواهیم رساند که مجسمه این مرد را از طلا باید ساخت. او رفت و ساعتی بعد رزمندگان را در نقطه‌ای جمع کرد و خطاب به نیروهای مردمی گفت: من پدر شما و عهده دار مسئولیت جان شما هستم. فرصت آموزش نداریم. هر نفر از شما را بین دو نفر از سربازانم قرار می‌دهم. حرکات خود را با چپ و راست خود تنظیم کنید. اگر او آتش کرد آتش کنید و اگر توقف کرد توقف کنید. اصول ابتدایی میدان رزم را رعایت کنید که کمترین بی احتیاطی سبب انتقال شما به پشت جبهه می‌شود، که نه تنها کمکی نکرده‌اید بلکه از قدرت و نیروی من هم کاسته‌اید. من و هم‌زمانم با همکاری شما قطعاً به پیروزی خواهیم رسید. هر پدری دوست دارد در جشن

ازدواج فرزندش حضور داشته باشد. من نیز چنین آرزویی دارم. لحضاتی دیگر با توکل بر خدا و به امید موفقیت کامل به دشمن خواهیم تاخت.

رزمندگان اسلام ساعتی بعد به ستون یک در امتداد جاده خسروآباد حرکت کردند و نخلستان ذوالفقاری را در محاصره قرار داده و لحظه به لحظه حلقه محاصره را تنگ تر کردند. در چنین شرایطی خودروی حامل وزیر نفت آقای مهندس محمدجواد تندگویان در مسیر ماهشهر به طرف آبادان در جاده خاکی کناره‌ی بهمنشیر با نیروهای عراقی برخورد می‌کند و سرنشینان آن اسیر می‌شوند. خودرو پشت سر آنان، حامل مهندس عزت‌الله سبحانی و آقای مصطفی قلی‌زاده از تجار بازار تهران و دو سه نفر دیگر به ایست عراقی‌ها توجه نکرده، بر سرعت خود می‌افزایند و با آنکه به رگبار بسته می‌شوند، جان سالم به در می‌برند. آنان اولین کسانی بودند که رویداد ناگوار اسارت وزیر محترم نفت و همراهان را به شعبه قرارگاه اروند در خرمشهر خبر دادند.

شامگاه محاصره‌ی ذوالفقاری به اتفاق شکرریز و بار دیگر به اتفاق حسنی‌سعدی از نخلستان‌های ذوالفقاری بازدید کردیم و در تلاش ارتباط و ملاقات با سرگرد کهتری بودیم، که به دلیل شدت درگیری و سکوت رادیویی عملی نشد. بیم آن می‌رفت که نیروهای ما همه به دام افتاده و دشمن پیروز شده باشد. ساعتی در اضطراب و نگرانی شدید به سر بردیم که او تماس گرفت و گفت: بگذارید کار دشمن را تمام کنم؟ پیام او روح بخش بود. به نیمه شب که نزدیک شدیم بار دیگر تماس گرفت و با صدایی که نشاط و نوید پیروزی در آن موج می‌زد گفت: بحمدالله دیگر صدای کلاشینکف به گوش نمی‌رسد. دشمن قلع و قمع شده و رمقی در تن ندارد.

صبح روز بعد سرگرد کهتری را در سنگری پر از گل‌ولای ساحل بهمنشیر ملاقات کردیم. او با هیجان خاصی از لحظات آسمانی این پیروزی و همکاری صمیمانه سپاه پاسداران و نیروهای بومی سخن می‌گفت و در حالیکه از ناحیه دست و صورت زخمی بود حاضر به ترک منطقه عملیات نشده بود. سربازان فریب خورده عراقی در حال فرار در رودخانه بهمنشیر و در باتلاق‌های اطراف آن به دام افتاده بودند. همراه بعضی از آنان اشیاء ربهوده شده از خانه‌های خرمشهر شامل عکس‌های خانوادگی و زیورآلات قیمتی مثل دستبند و گردنبند طلا به اندازه دو کوله پشتی پر به دست آمده بود. رزمندگان اسلام و مردم حق شناس آبادان، رودخانه بهمنشیر را به پاس دلوری‌ها و از

خودگذشتگی‌های این سردار رشید "کهترشیر" نامیدند و متأسفانه این پیروزی عظیم و شگفت آور در دعوای و غوغاسالاری‌های بنی‌صدرکم رنگ شد و به فراموشی گرایید.

دشمن بعد از این شکست تحقیرآمیز، به سنگرهای بتونی خود در کویر آبادان پناه برد و پیرامون خود، دژی از مین و استحکامات نظامی پدید آورد. شب‌ها نیز از ترس غافلگیری و نفوذ گشتی‌های رزمی، آسمان منطقه را با گلوله‌های منور مانند روز، روشن نگاه می‌داشت. عراقی‌ها پی‌درپی حمله می‌کردند و سرشکسته باز می‌گشتند. بدلیل سماجت دشمن برای جبران این شکست بزرگ، تلاش ارتش، سپاه و نیروهای مردمی در دفاع از منطقه افزایش یافته بود و تا پایان مسئولیت سنگین قرارگاه ارونند که قدر و منزلت آن در قطع امید دشمن تاکنون شناخته نشده، ادامه داشت.

اواخر زمستان ۵۹ برابر طرح نیروی زمینی، مسئولیت منطقه عملیات ارونند به لشکر ۷۷ خراسان واگذار شد و نطفه بزرگترین جنگ کلاسیک قرون اخیر برای شکستن حصر آبادان که حضرت امام تأکید فراوان بر آن داشتند بسته شد و چند ماه بعد در پنجم مهر ماه ۱۳۶۰ با فداکاری ارتش و سپاه و نیروهای انتظامی و مردمی و برخورداری از همه اصول نظامی و به خصوص هماهنگی، سرعت عمل و غافلگیری و با حداقل خسارات انسانی به پیروزی کامل دست یافت.

در خاتمه یاد و خاطره شهدای والا مقام ارتش و سپاه و نیروهای انتظامی و مردمی حاضر در صحنه‌های نبرد جنوب و غرب ایران عزیزمان را گرامی داشته و ترفیع مقام و تعالی روح پاکشان را از درگاه ایزد متعال طلب میکنم. والسلام

خدمت در تیپ مهاباد

سرهنگ شریف‌النسب

اینجانب در دهم مهر سال ۶۰ از سوی سرهنگ صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی ارتش، به فرماندهی تیپ مهاباد منصوب شدم. در آن زمان پادگان نظامی و مرکز سپاه پاسداران در محاصره کامل ضد انقلاب بود و شهر و جاده‌های بین شهری نیز در سلطه گروهک‌ها قرار داشت. تیر اندازی با سلاح‌های گوناگون بی وقفه ادامه داشت و تدارک و رفت و آمد نیروهای نظامی با هلیکوپتر و یا با اسکورت زمینی هر ۱۵ روز یک بار انجام میشد.

اینجانب از هنگام ورود به مهاباد از همکاری مهندس جلالی‌پور «فرماندار مهاباد» و شهید بزرگوار حمید عرب‌نژاد «فرمانده سپاه پاسداران» و مسئولین جهاد سازندگی و کمیته امداد برخوردار بودم و با فداکاری فرماندهان و نیروهای جان بر کف ارتش در مدتی کمتر از ۲ هفته با ایجاد پست‌های تأمینی نزدیک به هم، موفق به برقراری امنیت در دو محور عمده ارومیه و میاندوآب شدم، و مشکل رفت و آمد اتوبوس‌های مسافرتی، خودروهای شخصی و تردد نیروهای نظامی در ساعات معین روز مرتفع گردید.

آموزش و پرورش بعد از یکسال و نیم تعطیلی و خرابی کلاسها و مدارس با مدیریت یکی از افسران وظیفه و معاونت یک انسان فرهیخته و انقلابی از اهالی مهاباد بنام عبدا.. پور که از دبیران بازنشسته گروه فرهنگی هدف در تهران بود، و با همکاری مؤثر «ستاد پشتیبانی جبهه اصفهان» در ۵ مهر ماه بازگشایی شد.

تیراندازیها در زمان برقراری مدارس و تا پایان کلاسهای تقویتی شبانه به تعویق افتاده بود. شهر به تدریج آرامش خود را باز مییافت و کار و کسب مردم رونق میگرفت.

۲ ماه بعد پس از فراهم شدن زمینه‌های لازم، با ایجاد ۲۰ پایگاه دائمی در طبقه سوم ساختمان‌های بدون سکنه تصرف شبانه شهر، بدون حادثه و برخورد نظامی با مردم امکان‌پذیر گردید. مردم از حضور دائمی ارتش در شهر استقبال کردند و با اعلامیه پادگان افراد مسلح مخیر شدند که سلاحهای خود را به ارتش و سپاه تحویل داده و یا در کمال آزادی در مدت ۴۸

ساعت شهر را تخلیه نمایند. سلاحهای زیادی جمع آوری شد و شهر از وجود ضد انقلاب تا حدود زیادی پاک شد.

پانزده ماه بعد عبد الله پور که آن همه فداکاری و دلسوزی برای بازسازی و بازگشایی آموزش پرورش و جبران عقب افتادگی دانش آموزان مهابادی کرده بود، شب هنگام از خانه اش در مهاباد توسط گروهکها ربوده شد و به جرم همکاری با رژیم به شهادت رسید و یاد و نام او در دفتر زرین شهدای پیشگام انقلاب و سرزمین کردستان برای همیشه جاودانه گشت. گروهکها خدمات او را عامل عمده برقراری امنیت و جذب مردم به انقلاب و انزوای سیاسی خود تلقی کرده بودند.

از همان روزهای نخست تمامی امکانات پادگان از جرثقیل تا درمانگاه به طور رایگان در اختیار مردم بود. گفتگوی شبانه با مردم بوسیله بلندگوی و از دفتر فرمانده تیپ و احضار معتمدین خیابانهای نزدیک پادگان برای آشنایی و همفکری و سخنرانی در مسجد جامع شهر که کاری بسیار خطرناک به نظر می آمد، آثار مثبت خود را برای رسیدن به آرامش کم کم نشان می داد. با فعال شدن بسیج مدارس، دانش آموزان مهابادی همراه مربیان خود در کلاسهای نظامی آموزش میدیدند و در مسجد پادگان از آنان پذیرایی میشد و با مارش نظامی بدرقه می شدند.

رادیو تلویزیون با تمامی وجود در خدمت طرحهای سازنده ارتش بود و در شکستن دیوار بی اعتمادی بین مردم و نیروهای مسلح تلاش می کرد. به تدریج جوانان شهر از خدمت سربازی استقبال کردند و شهید صیادشیرازی که بعد از سقوط هواپیمای حامل فرماندهان نظامی مسئولیت نیروی زمینی را عهده دار شده بود از عملکرد آنان در عملیات فتح المبین ابراز رضایت نمود.

اینجانب با بهبود امنیت شهر خانواده ام را همراه ۳ فرزند به مهاباد منتقل کرده و در خانه سازمانی فرمانده تیپ اسکان دادم و پسر بزرگ من در مدرسه مجاور پادگان به کلاس اول راه یافت. خانههای سازمانی که ویران شده بود به کمک ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ اصفهان بازسازی شد و برای کمک به روحیه و رفاه افسران و درجه داران متأهل بدون اجاره در اختیار آنان قرار گرفت.

در این مدت با همکاری مؤثر مسئولین مرکز و بخصوص سرهنگ نجفداری ژاندارمری مهاباد که بعد از تخریب و به آتش کشیده شدن در هفته اول پیروزی انقلاب به شهر جلدیان نقل مکان

یافته بود، به مه‌باد بازگشت داده شد و تا آماده شدن ساختمان هنگ، در پادگان اسکان داده شد، پلیس راه فعال شد و رفت و آمدهای برون شهری نیز شکل قانونی پیدا کرد.

گروهک‌ها که همچنان در صدد بر هم زدن نظم و امنیت و تخریب وجهه مردمی ارتش و سپاه بودند و عملکرد خشونت‌آمیز و ضدانسانی آنان دور از شأن ملت ایران و مردم مسلمان کرد بود، تیرشان به سنگ خورده بود و مورد نفرت مردم قرار گرفته بودند.

از همان روزهای اول خدمتم در مه‌باد هنگامی که فرماندار و مسئولین از من در مورد پاکسازی روستاها می‌پرسیدند می‌گفتم بعد از امنیت راهها و در اختیار گرفتن شهر سراغ روستاها خواهیم رفت، آن هم نه با برخورد نظامی. سرانجام وقت این کار رسیده بود. با شورای یکی از آبادیهای نزدیک شهر و روحانی آن به نام ماموستا قریشی گفتگو کردم و یادآور شدم که برای چند نفر جوان نادان مسلح نمیخواهم به شما زبانی برسد و خانه‌هایتان خراب شود. بیایید با ما همکاری کنید آنان را از روستا بیرون کنیم. در مقابل، مسجد، درمانگاه، حمام و جاده و پل‌های روستای شما را مرمت خواهیم کرد و مردم را از تحریم سهمیه ارزاق که ره‌آورد ضدانقلاب بود و در آن موقع در تمام مناطق کردستان برقرار بود، خارج خواهیم ساخت. پیش از آن یک طاقه پارچه لباس مخصوص روحانیت از محل هدایای مردم اصفهان برای روحانیون دور و نزدیک فرستاده بدم و روحانی این روستا نیز از این هدیه برخوردار شده بود. این بود که از جانب مردم متعهد شد، و فردای آن روز عملیات بهسازی آغاز شد و پایگاه سپاه در این روستا از اول شب تا نزدیک صبح زیر گلوله قرار داشت. اما با پیشرفت برنامه‌های سازندگی و ایستادگی مردم در مقابل مهاجمین، امنیت برقرار شد و هنگامی که خودروها و قاطرهای سهمیه ارزاق شامل قند و شکر، برنج و روغن... به طرف روستا سرازیر میگردید آثار روانی و امنیتی آن، از صدها توپ و تانک و دهها کامیون مهمات بیشتر بود. روستاهای دیگر خبر دار شدند و با ضد انقلاب در افتادند. هر روستایی که اعلام پاکسازی خودجوش میکرد و رکن ۲ پادگان بر آن صحه می‌گذاشت تحریم آن شکسته میشد.

روزهای آخر خدمتم، رکن ۲ اعلام کرد شورای ۵ روستا به پادگان مراجعه کرده و میگویند ما از دست ضد انقلاب مسلح به تنگ آمده ایم و توان مقابله با آنان را نیز نداریم. دختر و پسر ما را

به زور از ما جدا میکنند و به جنگ انقلاب میبرند، ما مسلمان و طرفدار دولت هستیم و مظلوم واقع شده ایم، سهمیه ما را هم آزاد کنید.

در مقابل هر چند گاه گروهی از قرارگاه شمال غرب می آمدند و طرح های ناپخته و کارشناسی نشده ارائه می کردند. مثلاً می گفتند پایگاه های اطراف شهر ۲۰ کیلو متر عقب تر برود تا دشمن در مسافتی دور تر با ما درگیر شود. لشکر ارومیه نیز در چارچوب فرماندهی و نظارت قرارگاه عمل میکرد و از خود اختیاری نداشت.

نمایندگان قرارگاه در یکی از این جلسات حدود ۱۰ روز قبل از پایان ماموریت من در مهاباد، احداث پایگاه درمان را در جاده کم رفت و آمد و صعب العبور بوکان پیشنهاد دادند که هیچ گونه امتیاز نظامی در بر نداشت. به آنان گفتم پایگاه هایی که مشاهده میکنید هر کدام بر اساس نیاز و بنا به مصلحتی ایجاد شده و همه قابل پشتیبانی هستند. ایجاد پایگاه در حوالی دهکده درمان و برای تامین جاده ای که ۴ ماه در سال به دلیل برف و بوران بسته است، ثمره ای جز هدر دادن نیرو و امکانات ندارد. هر چه دلیل آوردم فایده نداشت. عاقبت گفتم این کار خیانت است و از انجام آن معذورم جلسه به هم خورد و نمایندگان قرارگاه به ارومیه باز گشتند. شامگاه آنروز یکی از دوستانم از لشکر اطلاع داد که میخواهند شما را به عنوان لغو دستور تسلیم دادگاه کنند. من که عاشق ادامه برنامه هایم در مهاباد بودم و از پیشرفت کارها لذت میبردم، با خود گفتم همه رشته ها پنبه خواهد شد و جانشین من هر که باشد این پایگاه را برقرار خواهد کرد. بهتر آنست که تا فرصت باقیست قضیه را به بهترین صورت جمع و جور کنم. افسر عملیات را خبر کردم و دقایقی بر روی جعبه شنی و نقشه منطقه کار کرده و به راه کار مشترکی رسیدیم. عملیات نیمه شب آغاز شد و نقاط سرکوب به دهکده درمان با غافلگیری و بدون حادثه تصرف گردید. با طلوع خورشید تامین جاده برقرار شد و کاروان بزرگی شامل برنج، روغن، حبوبات، نان خشک، خرما، سوخت، دارو، مهمات و ماشین آلات سنگرگنی و راهسازی به حرکت در آمد و پایگاه برای مقاومت در مقابل حمله گروهک ها به خصوص در شرایط بسته بودن راه ها، خودکفا گردید. گزارش کار به لشکر و قرارگاه منعکس شد و اعضای جلسه ی روز قبل از سرعت عمل و موفقیت بزرگی که در آلوده ترین منطقه به دست آمده بود غرق در شگفتی شده بودند، اما همچنان در تخریب من می کوشیدند.

شهید محمد بروجردی به آنان گفته بود ما در کردستان به دنبال کسی بودیم که بتوانیم به او متکی باشیم. با مه‌آباد مشکلی نداریم بگذارید کارش را ادامه دهد.

دو سه روز بعد یکی از رده‌های بالای بازرسی کشور به نام آقای دکتر بهاری که در کسوت روحانی بودند به دیدار من آمدند و گفتند ما عملکرد شما را در برقراری امنیت و جذب مردم کرد به انقلاب و نظام به عنوان یک الگوی موفق به عرض حضرت امام رسانده ایم، فرموده اند مسئولیت کردستان را به شما واگذار کنند. گفتم کاش چنین نکرده بودید، ارتش قوانین و راه و رسم مخصوص خود را دنبال میکند و حالا فرماندهان تصور میکنند این قضیه نتیجه زدو بندهای من است و خواهید دید که در مقابل آن خواهند ایستاد.

بامداد یکی از روزهای بهمن ماه ۶۱ بدون اطلاع قبلی فرمانده جدید "سرهنگ ظهوری" که از دوستان و سه سال از من ارشدتر و تا دیروز فرمانده تیپ پیرانشهر بود به دفتر من وارد شد و گفت باید تا قبل از برداشتن تامین جاده‌ها منطقه را ترک کنی. ضمن تبریک موقعیت جدید به او فهماندم که از حضور و برخورد غیرمتعارف او تعجب نکرده و میدانم قضیه از کجا آب می‌خورد. باتشریح وضعیت ارتش و سپاه و امنیت شهر و کارهای انجام شده در این مدت، توجه او را به آسیب‌پذیری پایگاه درمان جلب کردم و گفتم من پایگاه را تحت فشار و اجبار برپا کرده ام توسعه کن قرارگاه شمال غرب را به جمع‌آوری آن متقاعد کنی. در پاسخ گفت تدارک پایگاه درمان با مشخصاتی که از آن گفتم از پایگاه قمطره در پیرانشهر که در بالای ارتفاع مشرف به حاج عمران عراق بود و خودت از نزدیک آنرا دیده بودی که مشکل تر نیست. من رابطه ام با هوانیروز خوب است، نگران نباش.

گفتم من میروم و شما و پرسنل این پایگاه را به خداوند بزرگ می‌سپارم. اما بدان ذره ای از نگرانی من کم نمیشود. شما از برف و بوران این منطقه خبر نداری. برای تدارک برخی از پایگاه‌ها در پائیز و زمستان گذشته آنجا که بلدزر D-8 و شترهای یزد و قاطرهای روسی از پا افتاده بودند، برای نجات سربازان یخ زده مجبور شدم با پوتین و چکمه پیشاپیش عناصر تامینی و سربازان حامل غذا و مهمات حرکت کنم و به محاصره پایگاه خاتمه دهم. حال خود دانی، هلیکوپتر در برف و بوران منطقه فاقد دید است و پرواز عملی نیست.

با دنیایی غم و اندوه از اینکه به همه اهداف خود نرسیده ام به اتفاق همسر و فرزندانم و با اتومبیل شخصی مهاباد را به سرعت ترک کردم و بعد از استفاده از مرخصی برابر دستور خود را به قرار گاه جنوب معرفی کردم. عملیات والفجر مقدماتی در حال انجام بود. شهید بزرگوار علی صیادشیرازی بعد از خاتمه عملیات اظهار داشت تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد در ۲ عملیات اخیر با خسارات و تلفات سنگینی روبرو شده و نیاز به تجدید سازمان و بازسازی روحی دارد. مرا معرفی کرد و گفت مطمئنم موفق خواهی بود. به ایشان گفتم با این شرط که ۳ ماه دیگر بازرسی بفرستید، اگر واحد به آمادگی رزمی کامل رسیده بود، مرا به ماموریتی سخت تر از آن اعزام کنید. تیپ در عملیات والفجر ۱ و ۳ شرکت کرد و به گواه فرماندهان و امیر سرتیپ دکتر اسدالله حیدری که جانشین و بازوی قدرتمند من بود بسیار درخشید.

تیپ در والفجر ۱ همه اهداف خود را تامین کرد و تا آخرین نفر و آخرین نفس برای پوشش رزمندگان ارتش و سپاه در خطوط مقدم مقاومت نمود. در والفجر ۳ نیز در حماسه بزرگی که به اسارت سرگرد معروف عراقی و نور چشم صدام به نام جاسم و نابودی گردان تحت امر وی در ارتفاعات سد کنجان چم منجر گردید، لیاقت و توانمندی خود را نشان داد.

در اواخر زمستان سال ۶۱ خبر ناگوار سقوط پایگاه درمان از کانال غیر رسمی و مبهم و بسیار ناقص به من رسید. تا امروز آثار این حادثه غم انگیز که در آن تعداد زیادی از رزمندگان اسلام به شهادت رسیده و یا به اسارت در آمدند بر روح من سنگینی می کند. نمی دانم تا این زمان که بیش از ۳۰ سال از آن فاجعه می گذرد علل و انگیزه اصرار قرارگاه در برپایی این پایگاه مورد بررسی قرار گرفته یا مانند بسیاری از حوادث و اتفاقات دیگر شامل مرور زمان شده است. به هر حال تاریخ هوشمند است و سرانجام روزی بر عملکرد خوب و بد ما تأمل خواهد کرد و ما را به داوری خواهد خواند. والسلام

حماسه نبرد والفجر ۱*

خاطرات سرهنگ شریف‌النسب از فروردین ۶۲

دو روز بود که رفت‌وآمد به خط‌مقدم به دلیل برهم خوردن میدان مین قطع شده بود و رزمندگان با کمبود آب و غذا و مهمات روبه‌رو بودند. تلاش برای ایجاد معبر جدید با آتش پر حجم عراقی‌ها مواجه بود.

از سرهنگ اسدالله حیدری [جانشین خود در تیپ ۸۴]، رئیس کنونی کانون بازنشستگان [سال ۱۳۹۵] پرسیدم، تیم کمک‌رسانی به خط‌مقدم کجا هستند؟ گفت: پشت خط‌مقدم و در حال مین‌برداری. پرسیدم فرمانده آنان کیست؟ گفت سروان رفعتی آلاشتی. یادم آمد روزهای آغاز خدمت در تیپ ۸۴ برای شکایت از انقلابی‌نماها نزد من آمده بود و می‌گفت هر زمان فرمانده عوض می‌شود، پرونده مرا علم می‌کنند. پرسیدم کدام پرونده؟! پاسخ داد: شما نمی‌دانید؟! یادم آمد که در گزارش یکی از نهادها به او که از بستگان شاه است و صلاحیت ادامه خدمت ندارد اشاره شده بود. به او فرصت دادم تا صحبت کند، گفت همانطور که از اسم من پیداست همشهری رضاشاه هستم و با پهلوی‌ها نسبت دارم، اما این خویشاوندی جز دردسر چیزی برایم نداشته است. گفتم گوش من به این حرفها عادت دارد. برو به کارت ادامه بده.

به سرهنگ حیدری گفتم، چند روز است پلک‌هایم به هم نرسیده. بی‌آبی و بودن شهدا در خط، صبرم را به انتها رسانده، می‌روم کمی استراحت کنم. به من خبر دهید، رفعتی موفق شده یا نه؟ اگر نشده، دسته دیگری آماده کنید، با آن‌ها خواهیم رفت. ساعت ۱۲ شب بود و از خستگی بی‌تاب بودم. به سنگرم رفتم اما از خستگی و صدای پای نگهبان خوابم نمی‌برد، گلوله‌ی توپی در آن نزدیکی فرود آمد و قسمتی از دیوار سنگر را بر سر و صورتم ریخت. قدرت برخاستن نداشتم. لحظاتی صدای پای سرباز شنیده نمی‌شد. دقایقی با نگرانی که مبادا زخمی شده باشد، سر کردم. با شنیدن صدای پای او به خواب رفتم. هنوز چشمم گرم نشده بود که امربر آمد و گفت: می‌گویند رفعتی آلاشتی در حال برگشت می‌باشد. به هر سختی بود

*. عملیات والفجر ۱ در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۱ در منطقه عمومی غرب فکه و مناطق همجوار به اجرا درآمد و در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۸ بعد از ۷ روز نبرد پایان یافت.

برخاستم. آبی به صورتم زدم. تیم جدید با گالن های ۲۰ لیتری آب و ظروف غذا و جعبه مهمات آماده بود. سرهنگ حیدری پیام داد کمی تأمل کنید و از اطلاعات تیم رفعتی استفاده کنید. او خسته و کوفته رسید و مشکلات کار را شرح داد. گفتم من هم اکنون با این تیم خواهم رفت. گفت شما چرا؟ گفتم از این که نگران تشنگی و بلاتکلیفی همزمانم در خط مقدم باشم خسته شده ام. رفعتی گفت مگر می گذارم تنها بروید هر چه باشد یکبار این راه را رفته ام. قطعاً حضور من مفید خواهد بود.

چیزی به صبح نمانده بود که به میادین مین و سیم های خاردار دشمن رسیدیم. رفعتی به کمک تیم همراه ادامه معبری را که ایجاد کرده بود بر عهده گرفت. دو نفر سرباز میان سیم های خاردار دست در گردن هم جان داده بودند. به نظر می رسید عراقی ها از آنان تله انفجار ساخته اند. پیش از طلوع آفتاب، کار گشودن معبر باید تمام می شد وگرنه عراقی ها ما را زیر آتش خود نابود می کردند. سرباز بلندقدی از میدان مین تلوتلوخوران به طرف ما می آمد. با تحکم فریاد زد: چرا خط مقدم را ترک کرده ای؟ با مظلومیت گفت: موج انفجار مرا گرفته است. پیشانی او را بوسیدم و پرسیدم چگونه از میدان مین آمدی؟ گفت کمی جلوتر بروید، نوار معبر عراقی ها را خواهید دید.

کار مین برداری سرعت گرفته بود که ترکش خمپاره به سینه ی رفعتی اصابت کرد و غرق در خون شد. او را به سرعت به عقب فرستادیم و خوشبختانه جان به سلامت برد. به هر سختی، از میدان مین گذشتیم و نفراتمان در میان باران گلوله های دشمن به سمت خط مقدم پیش می رفتند. چهار نفر دوربین بر دوش را مشاهده کردم که برای ضبط آمده بودند. حضورشان خالی از خطر نبود. از آنان خواستم به فرارگاه برگردند. ستون تدارکات با رگبار سنگین دشمن، خود را به عقب کشید و معلوم شد از این نقطه در دید و تیر دشمن هستیم و باید احتیاط کنیم. گروهی از نوجوانان بسیجی کم سن و سال با روحیه ای شاد، در حال رفتن به خط مقدم بودند. به آنان گفتم سنگر بسازید و منتظر باشید تا آتش کاهش یابد.

هر دقیقه حجم آتش افزوده می شد. ناچار دو نفر از آنان را برای ایجاد کانالی که محفوظ از دیدوتیر دشمن باشد به کار گماردم و بقیه همکاری کردند. هنگامی که فهمیدم از گردان علی اصغر می باشند، یاد تشنگی شهدای کربلا افتادم.

در این لحظه انفجار بزرگی روی داد و مغز مرا برای چند ثانیه از کار انداخت. تصور کردم شهید شده‌ام. تکانی به خود دادم و دیدم زنده‌ام. دود غلیظی فضا را تیره و تار کرده بود، کمی دورتر، دو شمع فروزان توجه مرا جلب کرد. دو نوجوان بسیجی ناظر بر ایجاد کانال، از ناحیه سر در حال سوختن بودند. تمام وجودم درهم شکست. برخورد صمیمانه آنان که مرا فرمانده خطاب می‌کردند، هنوز در ذهنم زنده است. فرماندهان خط، به توقف طولانی ما پی برده و بر آتش دشمن غلبه کردند تا به خط مقدم رسیدیم. وقت آن رسید که دیداری با فرماندهان و رزمندگانمان داشته باشم.

در خطوط رابط عراقیها که حدود ۸۰ سانت عرض و ۲ متر عمق داشت ناچار بودم از روی پیکر شهیدانمان عبور کنم. روحیه نفرت عالی بود و شور و نشاط به برکت کلام سحرآسای حضرت امام همه‌جا به چشم می‌خورد.

هرگاه می‌خواستیم سرم را بالا بیاورم و نگاهی به سنگرهای دشمن بیندازم با تذکر شدید فرماندهان روبرو می‌شدم. عراقی‌ها از مواضع دفاعی خود بر ما تسلط کامل داشتند. به این نتیجه رسیدم که اگر نیرویی برای عبور از خط و اشغال مواضع مرتفع دشمن نداشته باشیم، ماندنمان در این منطقه بی‌فایده است.

در حالی که دست و بازوی فرماندهان و رزمندگان را می‌فشردم، با ستوان یکم مرتضی زرکش که از افسران پرتلاش و شجاع ما بود روبه‌رو شدم. قبل از عملیات، به عمق دانش نظامی او پی برده بودم. او را در آغوش گرفتم و بر چهره آفتاب‌سوخته وی بوسه زدم و گفتم عملیات که پایان پذیرفت به مرخصی می‌روی و با حلقه نامزدی برمی‌گردی. او این گفتگو را برای سربازانش با آب‌وتاب نقل کرده بود. متأسفانه هنگام جابه‌جایی رزمندگان از منطقه‌ی خطر هدف اصابت ترکش خمپاره‌ی قرار گرفت و جان خود را در راه نجات آنان گذاشت.

سرهنگ پرویز شرفیان که از نظامیان کارآمد تیپ ۸۴ خرم‌آباد و عصاره تجربیات ارزنده صحنه‌های غرب و جنوب می‌باشد می‌گوید: "در آن زمان با درجه‌ی سروانی فرمانده گردان ۱۱۱ بودم. و با گردان انصار سپاه به فرماندهی برادر فراهانی ادغام بودیم. شب عملیات با دو ساعت راهپیمایی، پای سیم‌های خاردار دشمن رسیدیم و با تلاشی کشنده و طولانی، موفق به گشودن معبر شدیم. گردان‌های ما و لشکر محمد رسول‌الله به فرماندهی برادر رضا

چراغی، عراقی‌ها را به عقب رانده و در کانال‌های دفاعی آنان مستقر شدند. یگان‌های چپ و راست ما به دلیل عمق میادین مین، کارشان به روشنایی روز کشید و با تیر مستقیم و خمپاره‌باران‌های دشمن متوقف گردید. معبر گشوده شده قبلی نیز به هم ریخت و راه رفت و آمد و تدارک نیروها مسدود گشت. دو روز بر این منوال گذشت و درحالی که به دلیل نرسیدن آب و مهمات، در فشار روحی بودم، ناگهان با شما روبرو شدم. وقتی از بازگشایی معبر جدید خبر دادید، در پوست خود نمی‌گنجیدم و با خوشحالی حضور شما و اثرات آن را در روحیه رزمندگان به قرارگاه رده بالا اطلاع دادم و می‌افزاید من که در نبردهای بزرگی مانند فتح‌المبین شرکت داشتم، چنین موانع پیچیده‌ای با این عرض و عمق و کانال‌های مجهز به بشکه‌های انفجاری ندیده بودم."

فرماندهان خط مقدم می‌گفتند قبلا برای گشایش معبر یک تا دو ساعت بیشتر وقت نمی‌گذاشتیم و این بار ایجاد معبر به روز کشیده می‌شد، حالا هم دشمن به شدت درصدد بازپس‌گیری سنگرهایش بوده و آمار شهدا و زخمی‌ها بالاست و فرمان را نیز از خطوط رابط نمی‌توانیم بیرون بیاوریم.

در مجموع دریافتیم، ارتش صدام بعد از شکست‌های بزرگ، به این نتیجه رسیده که در مقابل ایمن، سرعت عمل و امواج شکننده‌ی ارتش اسلام، توان ایستادگی ندارد و بایستی در تقویت میادین مین و سیم‌خارادارهای خود سرمایه‌گذاری کلان کند.

از ارتفاعات که پایین آمدم، ستوان عباسعلی شهرکی، افسر مخابرات تیپ را ملاقات کردم که برای کاری به قرارگاه می‌رفت. از او خواستم با من باشد و سری به یگان‌های هم‌جوار بزنیم. در حال حرکت بودیم که خمپاره‌های دشمن اطرافمان فرود می‌آمد و گرد و خاک انبوهی برپا می‌کرد. در سمت چپ خط مقدم، تانک‌های مجهزی را مشاهده کردیم که آماده‌ی حرکت بودند. به تصور اینکه متعلق به تیپ ۸۴ و یا تیپ ۳۷ زرهی می‌باشد به طرف آنها حرکت کردیم. دو یا سه بعدازظهر و هوا بسیار گرم بود. بوی ناراحت‌کننده و ظاهر بد توالت‌صحرائی آنان که از بالا به سمت پایین سرازیر بود، توجه مرا جلب کرد. یکباره از این که در چنگ دشمن هستیم به خود آمده و مسیرمان را تغییر دادیم. خدمه یگان تانک، برای فرار از گرما از محل دور شده بودند.

به اتفاق به قرارگاه رسیدیم. بعد از تبادل اطلاعات، معلوم شد گردان‌های تیپ ۸۴ و تعدادی از گردانهای لشکر محمدرسول‌الله از جمله یگان‌های موفق این عملیات بوده که همزمان به اشغال سنگرهای دشمن نایل آمده‌اند و یگان‌های دیگر به دلیل عمق میادین مین و مشکل ایجاد معبر، موفقیت چندانی نداشته و زیر آتش و در فشار شدید دشمن اجازه بازگشت خواسته‌اند.

بالافتن آمار شهدا و زخمی‌ها را مکرر به قرارگاه نجف منعکس می‌کردیم و منتظر مدرکی بودیم که پاسخگوی بازرسان و آیندگان باشد. پیام کوتاه "مقاومت تا آخرین نفر و تا آخرین نفس" تکلیف را روشن کرد. باید به هر قیمت می‌ماندیم تا گشایشی حاصل شود.

قرارگاه نجف شامگاه روز ۶۲/۰۱/۲۴ با حضور سرهنگ صیادشیرازی، برادر محسن رضایی، سرهنگ منوچهر دژکام، برادر ابراهیم همت، سرهنگ اسدالله حیدری، برادر رضا چراغی، اینجانب و مسئولین اطلاعات و عملیات جلسه داشت. مسأله پیدا کردن راهی برای عبور از خط مقدم و تصرف ارتفاعات حمربین و جبل فوقی در شمال فکه و حفظ مناطق آزاد شده بود. من نیز مشاهدات و دریافت‌های خود را از آن گشت ده، پانزده ساعته یک به یک برشمردم که مورد توجه همگان قرار گرفت.

یکی دو هفته بود که با برادر رضا چراغی آشنا شده بودم. او فردی مؤمن، کاردان و بی‌ادعا بود. یگان‌های ما با یکدیگر ادغام شده و در اردوگاهی دور از منطقه نبرد با هم تمرین می‌کردند. صمیمیت بین ارتش و سپاه و بسیج در حد اعلا بود و پیروزی بزرگی را نوید می‌داد. چهار روز قبل از عملیات، برادر چراغی مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و خون زیادی از بدن وی خارج گردید. هر چه خواستیم در بیمارستان بستری شود موافقت نکرد و سرم از دست او جدا نمی‌شد. کمی که بهتر شده بود تصمیم گرفت برای هماهنگ کردن یگان‌های رزمی تحت امر خود به خط مقدم برود.

صدای او را در حال راهنمایی هم‌زمانش می‌شنیدم. همه با صمیمیت از او حرف شنوی داشتند. در یک لحظه بیسیم‌چی روی خط آمد و با هیجان گفت چراغمان خاموش شد. این

خبر ناگوار دنیا را بر سرم فرو ریخت. چراکه علاوه بر ارتباط عاطفی، از آن پس مسئولیت‌ها متوجه من می‌شد. او به راستی لایق شهادت بود و به آرزوی دیرین خود رسید.

در آخرین جلسه قرارگاه، که شامگاه ۶۲/۰۱/۲۷ برگزار بود شرکت‌کنندگان به اتفاق به این نتیجه رسیدند که نیروها به مواضع اولیه خود بازگردند. فرمانده سپاه با دفتر حضرت امام تماس گرفت و با تشریح مشکلات، کسب تکلیف کرد و نتیجه آن شد که تمامی یگان‌ها قبل از نیمه شب، با نظم و آرایش نظامی و بدون سروصدا خط مقدم را ترک کنند. تیپ ۸۴ و سپاه محمد رسول‌الله که سپر حفاظتی رزمندگان شده بودند، آخرین یگان‌هایی بودند که به مواضع قبلی بازگشتند.

والفجر ۳ و شکست صدام در سایه وحدت ارتش و سپاه*

عملیات والفجر ۳ در تابستان سال ۱۳۶۲ در ارتفاعات مشرف به مهران انجام شد و چندین منظور نظامی داشت که عمده‌ترین آن، تصرف ارتفاعات کلیدی منطقه موسوم به زالوآب و نمکلان‌بو از رشته ارتفاعات کانی سخت "در شمال" و خارج کردن جاده ایلام، دهلران و تنگه کنجان چم "در شرق" از دید و تیر مستقیم دشمن و در نتیجه آزاد سازی مهران بود.

مروری بر این نبرد موفق و اتفاقاتی که در طول عملیات رخ داده، نشان می‌دهد حاکمیت بر این منطقه از جنبه‌های نظامی، سیاسی و روانی برای دشمن بعضی حائز اهمیت فراوان بوده است. از نخستین روزهای آغاز جنگ تحمیلی و تسلط دشمن بر این ارتفاعات، رفت و آمد و ستون‌کشی بین دو استان خوزستان و ایلام را غیرممکن ساخته بود. به طوری که ستون‌های نظامی مسافت کمتر از سه ساعت از دهلران تا مهران را می‌بایست از طریق اندیمشک، پل دختر، اسلام‌آباد و ایلام، با گذشتن از تنگه‌ها و دره‌های خطرناک ۴۸ ساعته بپیمایند.

به دنبال پیروزی‌های بزرگ ارتش اسلام در عملیات ثامن الائمه، طریق القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس، دشمن به مرزهای مشترک عقب‌نشینی کرده اما حاضر به ترک مهران و چند نقطه کلیدی دیگر نشده بود. ادامه چنین وضعی در سال چهارم جنگ بر فرماندهان، بسیار سخت و دردناک می‌نمود. لذا با وجود برتری کامل هوایی و توان رزمی دشمن، ریسک پیروزی در گرمای ۴۵ تا ۵۰ درجه هوا پذیرفته شد و عملیات در ساعت ۲۳ روز هفتم مرداد آغاز گردید. اواخر اسفند ماه سال ۶۱ بود که با حکم شهید والامقام صیادشیرازی، مسئولیت فرماندهی تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد را عهده‌دار شدم. دو ماه پس از عملیات والفجر ۱ که فروردین ماه ۶۲ در ابوغریب و دشت عباس انجام شد، این یگان برای عملیات والفجر ۳ به منطقه میمک و مهران نقل مکان یافت.

در شروع این عملیات، بخشی از یگان‌های تیپ در خط دفاعی میمک مستقر گردید و بخش دیگر تحت نظارت قرارگاه مشترک فتح، به فرماندهی سرهنگ جاودانی، برادر عزیز

*. عملیات والفجر ۳ در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۷ در منطقه عمومی مهران آغاز و تا ۱۷ روز ادامه داشت.

جعفری و جانشینی سرهنگ احمد ترکان قرار گرفت. سرهنگ دولت‌آبادی و برادر امین شریعتی نیز فرماندهی مشترک قرارگاه نجف را تشکیل می‌دادند که بر قرارگاه فتح نظارت داشت.

قرارگاه فتح بر دو قرارگاه فتح ۱ و فتح ۲ فرماندهی داشت. فتح ۱ شامل عناصری از لشکر ۵ نصر سپاه، تیپ امام رضا و تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد، به عنوان تک اصلی تصرف ارتفاعات زالوآب و کله‌قندی را در شمال مهران برعهده داشت.

برای آنکه بتوانیم در سراسر منطقه حضور فعال داشته باشیم، سرهنگ اسدالله حیدری جانشین خود را که واجد شایستگی‌های نظامی بالایی بود و منطقه را خوب می‌شناخت و از همه مهم‌تر چندین عملیات موفق را در جبهه جنوب تجربه کرده بود، به فرماندهی ارتشی قرارگاه فتح ۱ منصوب نمودم. برادر مرتضی قربانی که شاهد مجاهدتها و رشادتهایش در مقاومت ۳۴ روزه خرم‌شهر بودم، فرماندهی سپاهی این قرارگاه را بر عهده داشت.

پاکسازی ارتفاعات قلاویزان در جبهه جنوبی با قرارگاه فتح ۲ بود. فرماندهی مشترک این قرارگاه به عهده همدوره عزیزم مرحوم سرهنگ جابری‌پور از ارتش و برادر قاسم سلیمانی فرمانده نامی این روزها، از سپاه بود و شامل لشکر ۴۱ تارالله و تیپ ۴ زرهی لشکر ۲۱ حمزه می‌شد. پشتیبانی آتش توپخانه نیز برعهده گروه ۴۴ توپخانه اصفهان به فرماندهی سرهنگ پیکانی بود که بر سراسر منطقه نبرد آتش دقیق و مؤثر اجرا می‌کرد.

عملیات در ساعات اولیه نبرد در جبهه شمالی با سرعت عمل رزمندگان ارتش و سپاه و غافلگیری دشمن به پیروزی رسید. اما ساعاتی بعد به دلیل مقاومت بیش از انتظار نیروهای عراقی در ارتفاعات زالوآب با مشکل روبرو شد. ارتفاعاتی که دامنه‌های آن در محاصره ما قرار داشت و تصرف آن به سبب قرار داشتن در دید و تیر مستقیم دشمن به آسانی امکان‌پذیر نبود. همه ابتکارات و تجربیات نظامی به کار گرفته می‌شد اما نتیجه نمی‌داد.

از جمله سروان پرویز شرفیان که در والفجرا زخمی شده بود و دوران نقاهت خود را می‌گذراند، داوطلبانه همراه با نیروهای زبده خود به چندین تک محدود اقدام نمود که مؤثر واقع نشد. اگر شتاب‌زده عمل می‌کردیم. به دلیل آنکه سازمان رزم دشمن ناشناخته بود، تلفاتی سنگین بر ما تحمیل می‌شد.

نیروهای پیاده و زرهی دشمن در پناه هواپیماها و بالگردها و انبوه آتش‌های توپخانه و خمپاره‌انداز به مدت ۱۰ روز در تلاش برای عقب راندن ما و نجات خود از ارتفاعات این منطقه بودند. اما در هر مرحله با مقاومت و خسارات زیاد، وادار به عقب‌نشینی می‌شدند. تمرکز و تلاش بیش از حد دشمن بر این منطقه، نشان‌دهنده اهمیت یگان محاصره شده از منظر فرماندهی ارتش عراق بود.

قرارگاه فتح که عهده‌دار فرماندهی عملیات بود، به دلیل همزمان بودن این عملیات با نبرد موفق والفجر ۲ در پیرانشهر از دریافت هرگونه کمکی مأیوس بود. اما هماهنگی و همدلی ارتش و سپاه که در آن مقطع حساس کم‌نظیر بود، تحمل سختی‌ها و ادامه نبرد را ممکن می‌ساخت. رزمندگان ما روزانه با ده‌ها حادثه و اتفاق روبه‌رو بودند که هریک از دیگری با اهمیت‌تر به نظر می‌رسید. برای نمونه به برخی از آنها که خود شاهد بوده و یا نقشی در آن داشته‌ام اشاره می‌کنم.

از سحرگاه سوم و چهارم نبرد، اطلاعات دریافتی از اسیران دشمن که برای شناسایی از ارتفاعات پایین آمده بودند، نشان‌دهنده حضور نیروهای قدرتمند متجاوزین در مواضع دفاعی زالوآب و کله‌قندی بود و دلیل تک‌های پی‌درپی آنان را مشخص می‌کرد. اسیران عراقی همچنین از کمبود اقلام تدارکاتی و به‌خصوص آب در پایگاه‌های خود خبر می‌دادند.

روز چهارم یا پنجم عملیات هنگام سرکشی به مواضع دفاعی در نزدیکی سد کنجان‌چم، هلی‌کوپتر غول‌پیکری را دیدم که در میان پرده‌های دود، جسم مکعبی شکل بزرگی را که به اندازه یک تانکر ۱۰/۰۰۰ لیتری حجم داشت با چتر از خود جدا ساخت، اما به جای منطقه دشمن میان نیروهای خودی فرود آمد. این اتفاق مضیقۀ تدارکاتی محاصره‌شدگان را تأیید می‌کرد. هم‌زمان به چندین مورد دیگر نیز اشاره می‌کنند که در طول دفاع مقدس کمتر دیده شده است.

سحرگاه روز هشتم عملیات، در قرارگاه تیپ در صالح‌آباد بودم که از صدای غرش توپخانه‌های دشمن احساس کردم حمله بزرگی در پیش است. خواستم با فتح ۱ ارتباط بگیرم. امکان پذیر نشد. خود را به سرعت به آنجا رساندم. بی‌سیم‌چی تنها بود و می‌گفت حمله عراقی‌ها از ساعاتی پیش شروع شده و سرهنگ حیدری برای هدایت عملیات جلو رفته است.

دقایقی بعد در خط مقدم به آنها پیوستم. به هم‌ریختگی‌ها، نشان از وخامت اوضاع می‌داد. سرهنگ حیدری گزارش داد: عراقی‌ها هنگام تعویض نیروهای در خط، به مواضع دفاعی ما نفوذ کرده‌اند و هم‌اینک در نقطه‌ی رخنه‌ی دشمن درگیری به شدت جریان دارد.

سرگرد مرتضی عنبری فرمانده‌ی یگان تانک که از احساس مسئولیت و شدت ناراحتی بی‌قرار شده بود، با کلماتی شکسته بسته به من فهماند که یکی از یگان‌های او به فرماندهی ستوان میررضا بیرانوند در محاصره‌ی عراقی‌ها است. گوشی را از دست او گرفتم و گفتم: رضا! رضا! شریف هستیم. مرا شناخت. گفتم: وضعیت؟ گفت: یک تانک عراقی با یک سرباز در اسارت ما است، اما خود نیز در حلقه‌ی محاصره هستیم. شاید دقایقی دیگر هم‌دیگر را نبینیم. گفتم: رضا مقاومت کن آدم.

در حالی که تنها و دست خالی بودم و هیچ راهی به ذهنم نمی‌رسید، دیدم از دامنه‌ی ارتفاع رضاآباد تعدادی سرباز و سپاهی که شب قبل در آن منطقه پاسداری می‌دادند، پایین می‌آیند. وقتی در دست آنها "آرپی جی" هم دیدم بسیار خوشحال شدم و همگی را به سمت خود خواندم. خودرویی از راه رسید که برای پایگاه‌ها آب می‌برد. آن را متوقف کردم. سوار شدیم. جمعاً ۲۰ نفر می‌شدیم. دقایقی نگذشته بود که دود و گرد و خاک عجیبی را مشاهده کردم. تانک‌هایی بود که به سمت ما می‌آمد. با خود گفتم نکند مال دشمن باشد. هنوز در تیررس ما نرسیده معلوم شد متعلق به خود ما است و ظاهراً تحت فشار دشمن در حال انتقال به مواضع مطمئن‌تری هستند. من که در خودرو ایستاده بودم، برای تهییج نفرات و زدودن ترس از دل آنان، بلوز نظامی و زیرپوش خود را درآوردم و علامت دادم که برگردند و پشت سر من بیایند. با آنکه خطر را از نزدیک دیده بودند، غیرتشان اجازه نداد مرا تنها بگذارند.

در راه به موضع خمپاره‌اندازهایمان رسیدم. دیدم جمع کرده‌اند که بروند! با عصبانیت گفتم: ما در حال کمک رسانی به خط مقدم هستیم. پشتیبانی آتش لازم داریم کجا می‌روید؟ درجه‌دار سالخورده‌ای که فرمانده‌ی آنان بود با لهجه لری فریاد زد: "بچه‌ها گاه همت است! خمپاره‌ها را برپا کنید!" دقایقی بعد همگی در کنار ستوان میررضا بیرانوند بودیم که با شجاعتی بی‌نظیر می‌جنگید. از دیدن ما غرق در شادی و هیجان شد. صورت خون‌آلود او را بوسیدم. افراد مسلح و آرپی‌جی‌زن را در اختیارش گذاشتم. تانک‌ها نیز به دستور او وارد عمل شدند و

سنگ تمام گذاشتند. متجاوزین که خود را در آستانه پیروزی قطعی دیده بودند به گمان آنکه یک گردان تازه نفس تانک وارد میدان نبرد شده با برجای گذاشتن تانک و نفربر سوخته عقب‌نشینی کردند و ساعتی نگذشت که با ایثار رزمندگان، رخنه دشمن سد شد و خط دفاعی ترمیم گردید. در آن لحظات باشکوه و آسمانی آنچنان دست خدا را بر سر خود احساس می‌کردیم که هرگز قابل توصیف نیست. متأسفانه ۴ نفر از جوانانی که از دامنه رضآباد با ما همراه شده بودند در این نقطه به اسارت دشمن درآمدند.

وقتی به قرارگاه بازگشتم هم‌زمانم می‌پرسیدند، چه شده بود که عراقی‌ها در رادیو و بیسیم خود مدام می‌گفتند: سرهنگ شریف‌النسب! لخت شو، جلو بیا، با تو کاری نداریم! خبر لخت شدن مرا از اسیرانمان گرفته بودند. دشمن مانده بود که این حرکت چه معنایی داشته است. در آن روزهای سخت، آتش شدید هواپیماها، هلی‌کوپترها و توپخانه‌ها و ادوات زرهی ارتش عراق بر تمامی منطقه سایه افکنده بود. به حدی که جنبنده‌ای از دید و تیر آنان در امان نبود. سرهنگ جمالی جانشین نیروی زمینی که به اتفاق سرهنگ موسوی قویدل برای چاره‌جویی و همفکری از تهران عازم منطقه شده بود، می‌گوید، چون پرواز با هلی‌کوپتر خطرناک بود، از باختران به بعد ناچار به استفاده از خودرو شدید، اما در طول راه یکی از خودروی‌های ما را زدند و راننده آن به شهادت رسید.

او می‌گوید در اولین جلسه با فرماندهان قرارگاه فتح، با آنکه به دلیل کمبود امکانات و سرسختی دشمن در بازپس‌گیری مناطق و نجات محاصره‌شدگان، راهی جز عقب‌نشینی به نظرمان نمی‌رسید، تصمیم گرفتیم بمانیم و به دفاع خود ادامه دهیم، چراکه با جنجال‌هایی که صدام در رسانه‌ها به راه انداخته بود، ماندن یا رفتن مسأله‌ای حیثیتی شده بود.

پایگاه محاصره شده عراقی در زالوآب تا روز دهم نبرد همچنان به مقاومت خود ادامه می‌داد. در این مدت نه نیروهای ایرانی توانسته بودند به دلیل وجود میادین مین و استحکامات پیچیده و تو در توی دشمن خود را به ارتفاعات کانی‌سخت برسانند و نه نیروهای عراقی مستقر در بلندیها موفق به شکستن خط محاصره و نجات خود شده بودند. ارتش عراق نیز انبوهی از نیروهای پیاده و زرهی خود را به این منطقه کوچک گسیل داده و به دست خود هدف بزرگی

برای توپخانه قدرتمند ارتش ایران به وجود آورده بود که با طولانی شدن دور عملیات، هزینه سنگینی را از لحاظ تجهیزات و تلفات انسانی همه روزه متحمل می‌شد.

در چندروز آخر، اتفاق جالبی در شرف وقوع بود. در حالی که عملیات برای ما و عراقی‌ها معمایی غیر قابل حل شده بود، فرمانده یگان در محاصره به دلیل لیاقت و شایستگی در مدیریت پایگاه خود، توسط صدام ترفیع درجه یافت و به او وعده وزارت دفاع داده شد و همسرش نیز برای تشویق او به مقاومت بیشتر از جبهه مهران با او صحبت کرده بود. با طولانی شدن دور عملیات، افسر مزبور در پیامی می‌گوید: صبر و توان افراد ما به پایان رسیده و پایگاه در شرف سقوط است. هر کاری می‌توانید برای ما بکنید که فردا خیلی دیر است. صدام با دریافت این پیام به ارتش خود اخطار می‌کند که در اسرع وقت با حمله سراسری به طرف زالوآب، فرار نیروهای محاصره شده در ارتفاعات را از مسیر آبهای جاری و شیار مشخصی به طرف دشت زرباطیه عراق "در غرب" پوشش دهند.

عملیات نجات عراقی‌ها برابر طرح و زمانبندی دقیق آغاز می‌شود. در نقطه مقابل، تلاش پست‌های شنود و هوشیاری فرماندهان ارتش و سپاه باعث شده بود که نیروهای ایرانی، ساعتی قبل در مسیر فرار متجاوزین آماده باشند. هنگامی که محاصره‌شدگان ارتفاعات را ترک می‌کردند تا به ستون یک از درون شیار به سلامت خود را به جبهه عراق برسانند، به ناگاه با کمین نیروهای جان‌برکف ایرانی مواجه می‌شوند و در یک جنگ و گریز وحشتناک با بر جای گذاشتن ۲۵۰ نفر کشته و بیش از ۹۰ نفر اسیر، آخرین تیرشان به سنگ می‌خورد. فرمانده آنان به نام سرگرد جاسم محمود بر اثر وفاداری و انضباط شدید افرادش، در میان اسرا به سختی شناسایی می‌شود و در بیمارستان از پذیرش خون امتناع کرده و می‌گوید خون مجوس به من تزریق نکنید. سرانجام این افسر مشهور و متعصب عراقی تحت تأثیر شستشویهای مغزی حزب بعث از شدت جراحات قالب‌تهی می‌کند.

بدین ترتیب در شب یازدهم، طلسم مقاومت نیروهای جاسم محمود شکسته می‌شود و ارتفاعات حساس زالوآب به تصرف نیروهای ایرانی در می‌آید. حوالی ساعت ۱۲ روز ۱۸ مرداد ۶۲ بعد از یازده روز مبارزه بی‌امان و در گرمای شدید منطقه، این نبرد پر حماسه به نفع نیروهای

سلاحشور ایرانی رقم می‌خورد و شگفت آنکه صدام با کمال وقاحت در رسانه‌ها عقب‌نشینی نیروهای خود را نشانی از روحیه صلح‌طلبی و بازگشت به مرزهای بین‌المللی اعلام می‌کند. پاکسازی در جنوب مهران و ارتفاعات قلاویزان تا بیست مرداد ماه با جان‌فشانی رزمندگانمان ادامه یافت و پایگاه مستحکم عراقی‌ها به نام "دیدگاه نظامی صدام" در ارتفاعات قلاویزان سقوط می‌کند. با پایان گرفتن عملیات و پیروزی درخشان رزمندگان ارتش و سپاه، مسئولیت پدافندی سراسر منطقه مهران و میمک به تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد واگذار می‌شود. در این مدت دفتر حضرت امام و ریاست جمهوری حوادث و اتفاقات را مدام پیگیری می‌کردند و منطقه عملیات روزانه پذیرای رده‌های بالای مملکتی بود. آقای دکتر روحانی در رأس هیئتی متشکل از نمایندگان مجلس شورای اسلامی از منطقه عملیاتی بازدید کردند. در میان میهمانان چهره نورانی و متبسم شهید حجت‌الاسلام محلاتی نماینده حضرت امام در سپاه پاسداران درخشش فراوان داشت.

با کمال تعجب برای بازخوانی عملیات غرورآفرین والفجر ۳ مدارک چشمگیری در اختیار نداشتم. تنها منبع قابل‌ذکر کتاب "محاصره زالوآب" نوشته سرتیپ دوم علی عبدی بسطامی بود که در زمان اجرای عملیات درجه سروانی داشت و در ارتفاعات میمک با یگان رزمی تحت امر خود در آماده‌باش نظامی بود. دقت، علاقمندی، امانتداری او را درخور ستایش دیدم، بخصوص که نگارش او با بیانی شیوا و مهیج همراه است.

جمع‌آوری خاطرات و آثار بجا مانده از شهدای عزیزمان: امیر صیادشیرازی، سردار همت، سردار شوشتری، سردار زین‌الدین و امیر جابری‌پور و هم‌زمان فداکار سپاهی‌مان "سردار محسن رضایی، سردار رحیم صفوی، سردار عزیز جعفری، سردار شهید قاسم سلیمانی، سردار محمدباقر قالیباف، سردار مرتضی قربانی، سردار امین شریعتی و بخصوص امیر حسنی سعدی، امیر حیدری، امیر ترکان، امیر جمالی، امیر دولت‌آبادی، امیر جاودانی، امیر زمانی و امیر پیکانی" که با دانش عمیق و مدیریت عالی خود بار سنگین هدایت عملیات را در این روزهای پرفراز و نشیب به دوش کشیدند، می‌تواند بسیاری از نکات فراموش‌شده این عملیات را زنده کرده و به غنای گنجینه تاریخ دفاع مقدس بیفزاید و این مهم برعهده نهادهای مسئول می‌باشد.

والفجر ۳ و شکست صدام در سایه وحدت ارتش و سپاه / ۲۲۵

در آن زمان رزمندگان تیپ ۸۴ مستقل خرم‌آباد را، اغلب مردانی از نژاد جنگجوی لر تشکیل می‌دادند که با داشتن خصوصیات و شاکله عشیره‌ای، هر یک در میدان جنگ قهرمانی بزرگ بودند. اینجانب نقش کوچک خود را در این پیروزی، مرهون تلاش صمیمانه تک تک سربازان، درجه‌داران، افسران و به‌خصوص شهدای گرانقدر این تیپ دلاور می‌دانم که با ایثار و فداکاری خود، سرافرازی ارتش اسلام را سبب شدند. یادشان گرامی و راهشان پررهرو باد...

سرهنگ شریف‌النسب-۹۵/۰۵/۲۴

به‌مناسبت سالگرد پیروزی والفجر ۳

به یاد سرلشکر شهید، شریف اشراف

برگرفته از مصاحبه سرهنگ شریف‌النسب در ماهنامه شاهد جوان شماره ۹۸ و ۹۹ مهرماه ۱۳۹۲
و زندگی‌نامه شهید شریف اشراف از اینترنت.

شریف اشراف از جمله شهیدانی است که نقش کم‌نظیر آنان در تاثیرگذاری بر نیروهای جوان و مومن ارتش و ماندگاری انقلاب و نظام شکوهمند اسلامی ناشناخته مانده است. زندگی سراسر حماسه و فداکاری این شهید بزرگوار سرمشق بسیار ارزشمندی برای ما و نسل‌های آینده است.

شریف اشراف در سال ۱۳۱۶ در شیراز به دنیا آمد وی در طفولیت پدر و مادر خود را از دست داد و همراه ۳ خواهرش بقیه زندگی را در منزل عمه خود سپری کرد و پس طی دبستان و دبیرستان به دلیل عشق به حرفه نظامی گری دو سال آخر را وارد دبیرستان نظام شد. در سال ۱۳۳۵ به دانشکده افسری آن روز راه یافت.

شریف اشراف بعد از طی دوره سه ساله دانشکده به رشته پیاده اختصاص یافت و پس از دوره موفقیت در آزمایش زبان انگلیسی، برای دوره تکاور که از تخصص‌های بسیار سخت و شکننده نظامی است، عازم آمریکا شد. در بازگشت از آمریکا در سال ۱۳۳۹، در مرکز پیاده شیراز به عنوان استاد تاکتیک و رئیس شعبه آزمایشات کار خود را آغاز کرد. به دلیل اعتقاد پاک به مبانی مذهبی و امانتداری و اخلاص و تسلط بر مهارت‌های نظامی و بخصوص تیراندازی سلاح‌های کوچک در حد قهرمانی، به زودی زبانزد همکاران خود شد و از محبوبیتی کم‌نظیر برخوردار گشت. او مظهر صفا و جوانمردی بود و سیمای خوش و قامتی برازنده داشت.

همدوره‌ها و دوستان وی از او به عنوان انسانی با شخصیت، دوستی مهربان و مسلمانی پر تحرک یاد میکنند. وی سالیان پیش از پیروزی انقلاب، دوره عالی پیاده و دانشکده فرماندهی و ستاد را با موفقیت به پایان رسانده و اواخر سال ۱۳۴۳، در مسابقات «سنتو» که در دانشکده افسری برگزار شد، شرکت کرد و در تیراندازی اسلحه کلت به مقام دوم دست یافت. در همین سال به گارد جاویدان گارد شاهنشاهی انتقال یافت و به گارد شاهنشاهی آن روز فراخوانده شد.

در یک انتصاب در گارد شاهنشاهی، وی فرمانده آموزشگاه گروهبانی می‌شود. همزمان به تشکیل کلاس‌های تدریس قرآن در خارج از وقت اداری و در خانه خود می‌پردازد و افسران و درجه‌داران همدوره و زیردست خود را با فرهنگ و معارف اسلامی آشنا می‌سازد. پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به دفتر ویژه اطلاعات مامور می‌گردد و جدیت و دقت عمل وی در بازرسی از یگان‌های نظامی توجه مقامات را به خود جلب می‌کند و همزمان از حمایت‌های آشکار و پنهان او از انقلاب و انقلابیون داستان‌های فراوانی به یادگار می‌ماند. شریف اشرف در کنار ویژگی‌های ارزنده انسانی، از موهبت هنر خوشنویسی نیز برخوردار بوده است.

علاقه وی به قرآن کریم و تشویق همسر گرانقدرشان سبب می‌شود که از سال ۱۳۴۷، عزم خود را برای نوشتن و به یادگار گذاشتن یک نسخه خطی از کتاب آسمانی جزم کند و اوقات فراغت خود را به ادامه این امر اختصاص دهد، او بارها به دوستان خود گفته بود دعا کنید تا زنده ام این قرآن را تمام کنم.

سال ۱۳۴۹ برای طی دوره عالی به شیراز منتقل شد و بعد از دوره عالی در مرکز پیاده به خدمت خود ادامه داد. سال ۱۳۵۲ برای طی دوره دانشکده فرماندهی و ستاد اعزام شد و بعد از طی دوره به شهر خاش منتقل گردید. بعد از مدت ۸ ماه در سال ۱۳۵۴، به دفتر ویژه اطلاعات به ریاست «حسین فردوست» فراخوانده شد.

تصور اینکه چنین شخصیتی در گارد شاهنشاهی با این اعتقاد اصیل و شفاف بتواند ادامه خدمت بدهد کمی دشوار به نظر می‌رسد و اگر گفته شود از ارشاد و امر به معروف فرماندهان رده بالای خود نیز غافل نبوده است، تعجب انسان بیشتر می‌شود. به گفته یکی از همکاران نزدیکش به نام امیر سرتیپ ۲ کاریزی، به فرمانده گارد که برای بازدید از آموزشگاه درجه‌داری آمده بود، با لحن صمیمانه‌ای می‌گوید، تیمسار شما نماز هم می‌خوانید، فرمانده که از این برخورد غافلگیر و شگفت زده می‌شود، می‌ماند که چه بگوید. شریف اشرف ادامه می‌دهد، شما محاسن بسیاری دارید، اگر نمازتان را هم بخوانید، ایده آل هستید. او در آموزش به نیروهای زبده ارتش همواره موفق بوده و همزمانش او را فرماندهی با اخلاص و مصمم می‌شناختند.

شریف اشرف باوجود آنکه افسر شناخته شده و شخصیت کم نظیر و مشهوری بوده است، اغلب بی محابا در تظاهرات و راهپیمایی‌های مذهبی شرکت می‌کرده و با شجاعت و صراحت در جامعه نظامی آن روز به روشنگری می‌پرداخته است.

وی به پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) اعتقاد پاک و پابرجا داشته و شیوه زندگی آنان را سرمشق خویش قرار داده بود. شب‌های جمعه اغلب به زیارت حرم حضرت عبدالعظیم می‌رفته و به تمام معنا عاشق و شیفته نهضت اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی بوده است.

با پیروزی انقلاب اسلامی، جانشین لشکر یک مرکز می‌شود. شهید اشرف برای نظارت در تعویض دوگردان ۱ و ۲ از لشکر ۱ همراه گردان ۵۸ تعویض نشده، فرماندهی ستون را در برگشت برعهده می‌گیرد. در محدوده شهر بانه، این گردان مورد حمله ناجوانمردانه ضدانقلاب مسلح قرار می‌گیرد و عده‌ای شهید و تعدادی هم به پادگان بانه پناه می‌برند. شهادت شریف اشرف و هم‌زمانش روز دهم آبان ماه مصادف با عید سعید قربان رخ می‌دهد، آنان در حقیقت جان خویش را در این روز بزرگ الهی به قربانگاه حضرت حق تقدیم کرده و به آرزوی دیرینه خود نائل آمده‌اند.

از این شهید بزرگوار دو فرزند دختر و پسر با تحصیلات عالی به یادگار مانده و قرآن دست نوشته وی که در بهار ۵۸ به اتمام رسیده و دو ماه قبل از شهادتش پایان یافته بود، در موزه بنیاد شهید همراه با لباس و شمشیرش به امانت می‌باشد، روان همگی آنان شاد و راهشان پر رهرو باد.

به یاد سرلشکر محمد سلیمی

اولین آشنایی من با امیر سلیمی

نزدیک انقلاب، ایشان جذب هسته‌های مقاومت شد. همه را می‌شناخت و اعضای گروه هم به ایشان ارادت داشتند. اما به دلیل اینکه فعالیت‌های او آشکار و مشهود بود خیلی به ایشان نزدیک نمی‌شدند، چرا که ارتباط با او ممکن بود باعث لو رفتن گروه شود. من و اقارب‌پرست یکی دو ملاقات با سلیمی داشتیم و در یک ملاقات خاص همه مسائل را به اطلاع شان رساندیم و ایشان هم تأکیدات و سفارشات برای حفظ و در واقع امنیت این تشکیلات گفتند و بعد هم به اقامتگاه امام(ره) رفتند. چون ایشان و سرتیپ محمدرضا رحیمی از نظر مقامات انقلابی بسیار شناخته شده بودند، با حضور آنان راه‌ها گشوده می‌شد و ما بهتر می‌توانستیم نظرات خود را به اطلاع شورای انقلاب و حضرت امام(ره) برسانیم.

در زمان پیروزی انقلاب سازمان و تشکیلات شهربانی و ژاندارمری درهم ریخته شده بود و امنیت شهرها با کمیته‌های مردمی بود. تهران را ۱۴ کمیته اداره می‌کرد و در شهرستان‌ها به فرا خور وضعیت آنها کمیته‌ها فعال شده بودند. بر همین مبنا هسته‌های مقاومت، ما را، کمیته انقلاب نامیدند.

جناب سلیمی در کمیته انقلاب فعال بود. این کمیته‌ها در اولین روزها زیر نظر آیت‌الله موسوی اردبیلی بود. در بهار سال ۱۳۵۸ ایشان در یک صبح جمعه ما را به منزلشان دعوت کردند و بعد از مقدماتی فرمودند: «من به قوه قضاییه برای همکاری با آیت‌الله بهشتی فراخوانده شده‌ام و حضرت امام(ره) و لاله خامنه‌ای را به نمایندگی خودشان در ارتش منصوب کرده‌اند و شما باید با ایشان کار کنید.»

دو روزی گذشت و سپس آیت‌الله خامنه‌ای ما را به منزل خودشان دعوت کردند. از سرهنگ فروزان که پیشکسوت بود درخواست کردند که آخرین وضعیت ارتش را بیان کنند. و جناب فروزان به طور کامل وضعیت ارتش را تشریح کرد.

ایشان اسامی نفرات ما را پرسیدند، کم و بیش آنها را می‌شناختند، چون در روزهای پیروزی انقلاب وقتی می‌آمدند در کمیته آنها را دیده بودند و می‌شناختند.

ایشان به سرهنگ فروزان گفتند: «یک نفر از این آقایون بیاید دفتر من را اداره نماید» آن موقع شهید چمران وزیر دفاع بود و آیت الله خامنه‌ای هم دفتری به نام معاونت امور فرهنگی انقلاب داشتند. جناب فروزان گفت: «خودتان انتخاب کنید» گفتند که: «اگر من حق انتخاب دارم، آقای سلیمی را انتخاب می‌کنم.»

جناب سلیمی از آنجا بود که از جمع ما جدا شد، البته فاصله دفاتر ما با یکدیگر ۵۰ متر بیشتر نبود، چون وزارت دفاع و معاونت فرهنگی وزارت دفاع در ساختمان ستاد مشترک ارتش بود.

هر روز همدیگر را می‌دیدیم، ایشان همواره با آیت الله خامنه‌ای بود و تقریباً ستاد ایشان را اداره می‌کرد. تا اینکه جنگ آغاز شد. با شروع جنگ، قرار شد ستاد جنگ‌های نامنظم برپا شود و مدیریتش با دکتر چمران باشد.

آیت الله خامنه‌ای به دلیل علاقه خاصی که به دکتر چمران داشتند و از طرفی نماینده حضرت امام «ره» هم بودند، ستاد و دفتر خودشان را در ستاد جنگ‌های نامنظم در استانداری اهواز برقرار کردند. ضمناً دکتر چمران در این تاریخ دیگر وزیر دفاع نبود. در نتیجه جناب سلیمی، هم رئیس دفتر بود و هم رئیس ستاد جنگ‌های نامنظم. تا زمانی که ستاد جنگ‌های نامنظم برقرار بود، جناب سلیمی در آن سمت بود.

وقتی که هواپیمای حامل فرماندهان ارتش و سپاه: شهیدان فلاحی، فکوری، کلاهدوز، جهان‌آرا، نامجو، دچار سانحه شد (۱۳۶۰/۷/۰۷) جناب سلیمی در زیارت خانه خدا بود. به ایشان خبر دادند: که شما وزیر دفاع هستید و ایشان اعمال حج را که تمام نمود، برگشت و به مدت سه و نیم سال وزیر دفاع بود.

با کمال قدرت وزارت دفاع را مدیریت کرد، به خصوص در صنایع دفاع، تحولات عظیمی ایجاد کرد. در آنجا گروهک‌ها موفق شده بودند، همه طرح‌های ارزنده برای تهیه سلاح مورد نیاز جبهه را از کاربندازند؛ خیلی کار مشکلی بود. ایشان با انتخاب مهندس آیت‌اللهی که از نخبگان آن زمان بود، صنایع دفاع را فعال کرد و فعالیت صنایع دفاعی را ۲۴ ساعته و ۳ شیفته نمود.

من یادم هست زمانی که در جبهه بودم، جناب سلیمی از من دعوت کرد و گفت: «ما برای درهم شکستن این هسته‌های مخرب در صنایع دفاع شما را خواستیم» من تمایل نداشتم از جبهه جداشوم، به سختی من را متقاعد کردند. خیلی کار دشواری بود. یادم هست یکی از

نمایندگان برجسته مجلس یک شب همه مسؤولین رده بالای وزارت دفاع را خواسته بود، یعنی وزیر دفاع، رئیس صنایع و قائم مقام صنایع دفاع رفتیم و خواستیم بدانیم چه اتفاقی افتاده، این نماینده مجلس گفت: «من را بردند با لباس مبدل، گلوله‌هایی را به من نشان دادند، این چه گلوله‌هایی است که شما می‌سازید.» حوضچه‌ای بود که ضایعات گلوله ۱۰۵ در آن ریخته می‌شد، بعد از مدتی این ضایعات را در میدان تیر سمنان منفجر و منهدم می‌کردند. زیرا در هر ۱۰۰ گلوله ساخته شده، یک عدد کنترل کیفیت می‌شد باید طوری باشد که لوله توپ را نترکاند و کنترل کیفیت دقیق مشخص می‌کند که این گلوله باید از خط خارج شود. عوامل مخالف و ضدانقلاب در آن صنایع، این نماینده مجلس را به این مکان برده بودند و این ضایعات را نشان داده و گفته بودند: «ببینید چه چیزهایی تولید می‌کنند.»

اینها می‌گفتند: «ما تولید نمی‌خواهیم» در حالی که کارخانه‌های صنایع دفاع سه شیفته فعال بودند و اینها می‌خواستند که ما با قیمت سرسام‌آوری از کشورهای دیگر تجهیزات خریداری کنیم. اینها شعاری برای خودشان راه‌انداخته بودند و می‌گفتند ما توحید می‌خواهیم، تولید نمی‌خواهیم.

حتی گزارش کذبی نوشته بودند به مقامات که آنجا مرکز فسق و فجور شده. همه حربه‌ها متوجه ارتش و صنایع دفاع و وزارت دفاع بود و در طول جنگ هم ادامه داشت. ما بزرگترین ضربه را از این گروهک‌ها خوردیم. ما باید جنگ را در همان سال‌های اول با پیروزی کامل و خسارت کم تمام می‌کردیم، آنها نمی‌گذاشتند. من شاهد ماجراهایی بودم، دل من از دست آنها خون بود، اطلاعات ما را به دشمن می‌دادند و در کارها اخلاص ایجاد می‌کردند. قهرمانان ارتش را از مسیر خارج، بازنشسته و دادگاهی می‌کردند.

هرکسی می‌آمد، ابراز وجودی در جبهه داشته باشد او را به شکلی از گردونه خارج می‌کردند. بیشتر از همه خود مقام معظم رهبری با این مشکل روبرو بودند و بهتر از همه خبر دارند. امروز اگر می‌بینید کارها روی روال آمده، خون دل‌ها خورده شده است.

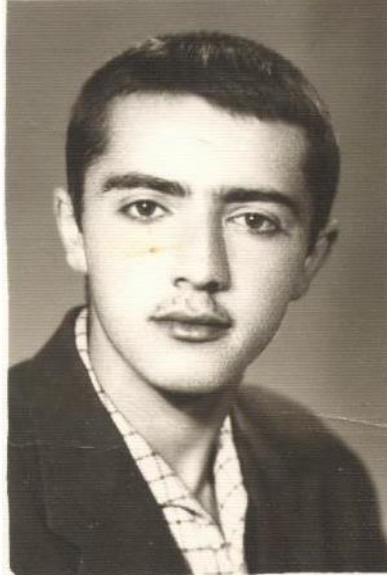
مقام معظم رهبری در جبهه‌ها، عامل امنیت شده بودند، یعنی فرماندهان وقتی ایشان را می‌دیدند، می‌توانستند دستور بدهند. اگر ایشان نبودند فرماندهان تردید داشتند.

عوامل مخرب دنبال آن بودند که کارها را وارونه جلوه دهند و برای فرمانده مقتدر مشکلات و موانع ایجاد نمایند. ولی با حضور ایشان، فرماندهان با قدرت عمل می‌کردند چرا که پشتوانه قوی داشتند. سرلشکر سلیمی، سخنور بی‌نظیری بود، بهترین‌ها را به ستاد خودش دعوت می‌کرد. اگر انحرافی می‌دید، با قدرت در مقابلش می‌ایستاد، هیچ چشم‌پوشی نداشت. خیلی کارهای برجسته‌ای کرد، از جمله قبل از اینکه وزارت اطلاعات تشکیل شود، در وزارت دفاع یک بولتن اطلاعاتی با مدیریت ایشان شکل گرفت که یک نسخه برای حضرت امام(ره) می‌رفت، یک نسخه برای اداره دوم، یک نسخه برای ریاست جمهور که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بودند، یک نسخه برای نخست‌وزیر، یک نسخه دادگاه انقلاب و تمام اطلاعاتی که کسی جرأت نداشت راجع به آن حرف بزند و منعکس کند در دوران وزارت ایشان به اطلاع مقامات می‌رسید.

یادم می‌آید که اگر تا ساعت ۴ بعد از ظهر بولتن نرسیده بود، تلفن می‌کردند. این اطلاعات جلوی بسیاری از خسارت‌ها را می‌توانست بگیرد و آنها را خنثی نماید. ایشان به همکاران و زیردستانش فرصتی برای ابراز وجود می‌داد. مدیران صنایع دفاع طرح‌های اصلی اسلحه‌سازی و مهمات‌سازی ایشان را بسیار دوست داشتند و حامی خودشان می‌دانستند. هرروز قدم‌های بهتری برداشته می‌شد و از گوشه و کنار هم متخصصان را جمع کرده بودند.

فکر کنم بزرگترین خدمات در آن زمان انجام شد. در دوران فرماندهی ارتش هم جداست و باید خود فرماندهان ارتش حکایت کنند، چون من در آن زمان بازنشسته بودم و از ارتش دور بودم. اتفاقاً من را هم دعوت کردند، عرض کردم مدتی است از ارتش جدا هستم، دیگران شایسته‌تر از بنده هستند.

تصاویر



شریف النسب قبل از ورود به دانشکده افسری ارتش - سال ۱۳۳۹



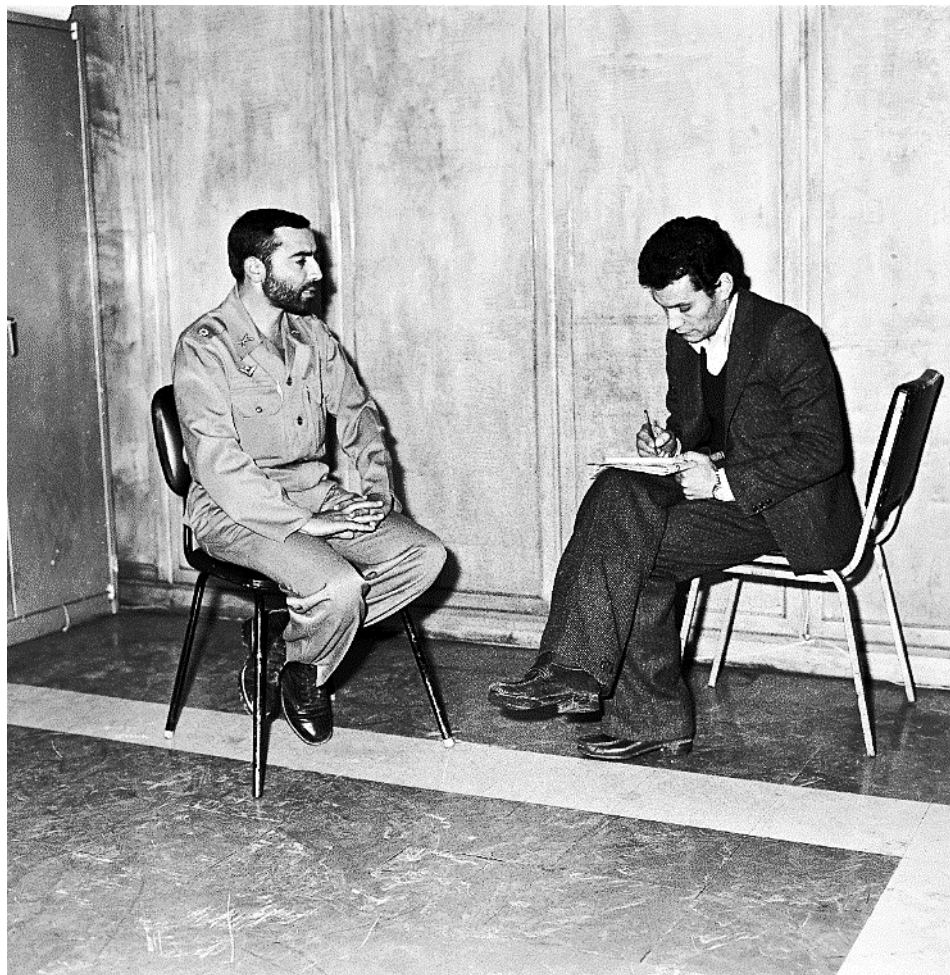
سال سوم دانشجویی دانشکده افسری - سال ۱۳۴۴



شریف النسب در دوران دانشجویی دانشکده افسری - محوطه دانشکده، سال ۱۳۴۴



شریف النسب در درجه ستوان دومی - سال ۱۳۴۶



سرگرد شریف از مؤسسین سیاسی ایدئولوژیک ارتش (عقیدتی سیاسی)
در مصاحبه با مجله صف - سال ۱۳۵۸



سرگرد شریف النسب در مسجد جامع خرمشهر - ۱۰ مهرماه ۱۳۵۹



سرهنگ دوم شریف النسب فرمانده تیپ مهاباد در سال‌های ۶۰ و ۶۱



سرهنک شریف النسب فرمانده تیپ مهاباد در مدرسه‌ای که پس از پاکسازی افتتاح شده مشغول صحبت با دانش‌آموزان و معلمان می‌باشد - سال ۱۳۶۰



سرهنک شریف النسب در صبحگاه پادگان مهاباد - سال ۱۳۶۰



سرهنگ شریف النسب فرمانده تیپ ۸۴ مستقل خرم آباد - اردیبهشت ماه ۱۳۶۲



سرهنگ شریف النسب فرمانده تیپ مستقل خرم آباد حین سخنرانی در منطقه عملیاتی جنوب برای
نمایندگان مجلس شورای اسلامی - اردیبهشت ۱۳۶۲
(حسن روحانی و شهید محلاتی نیز حضور دارند)



سرهنگ شریف النسب نفر اول از سمت چپ در ردیف جلو - ستاد مشترک ارتش، سال ۱۳۶۴



سرهنگ شریف النسب در دوران بازنشستگی با انجام مصاحبه‌های تلویزیونی و مطبوعاتی سعی در انتقال تاریخ جنگ مبتنی بر واقعیت به نسل جوان را دارد

نمایه

- اسحاق: سلطان، ۱۴۴، ۶۸
- اسماعیلی: سرگرد، ۱۳۲
- اشراف: شریف، ۴، ۱۳۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
- اصفهان، ۲۰، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۵۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۱۵، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹
- اطاعتی: مصطفی، ۲۹، ۳۰، ۱۱۰، ۱۲۴
- افشار قاسملو: فیروز، ۸
- اقارب پرست: حسن، ۹، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳
- ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۹۳، ۹۸،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۷، ۱۷۴،
۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵،
۲۰۰، ۲۲۹
- اکبری: سروان، ۴
- اگوش نیا، ۱۳۵
- الهی: حجت الاسلام، ۱۸۳
- امامی: کمال الدین، ۹۱
- امیدی عابد: ناصرالدین، ۱۳۰، ۱۳۵
- امیریان: عباسعلی، ۸۸
- امینی: احسان، ۸۲؛ محمد، ۴، ۵
- انجمن اسلامی، ۴۴
- اندیمشک، ۲۱۸
- انواری: آیت الله، ۲۰
- آ
- آبادان، ۱۱، ۱۴، ۲۶، ۹۰، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۲۵، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
- آذرفر: غضنفر، ۱۳، ۱۴
- آذین: سید محمود، ۱۰، ۴۴، ۹۶، ۱۳۴، ۱۴۵
- آریان فر: بهرام، ۱۷۶
- آمریکا، ۷، ۱۲، ۲۰، ۳۷، ۳۶، ۵۰، ۵۹، ۶۲،
۶۵، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۵،
۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۸۷، ۲۲۶
- آموزشگاه درجه داری، ۹۴، ۲۲۷
- آوینی: مرتضی، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۹۳
- ا
- اداره دوم، ۱۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸،
۱۳۸، ۱۴۸، ۱۹۴، ۲۳۲
- ادیبیان: حسین، ۱۵۲، ۱۵۴
- اردوگاه اقدسیه، ۱۰۴
- اردوگاه موجش، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۰
- ارومیه، ۷، ۱۴، ۲۰، ۴۲، ۶۵، ۹۳، ۹۵، ۱۱۸،
۱۳۸، ۱۴۴، ۲۰۶، ۲۰۹

بیمارستان ۵۰۱ ارتش، ۱۰
بیمارستان امام خمینی (ره)، ۳۳، ۱۲۴، ۱۶۹

پ

پادگان بانه، ۱۵، ۲۲۸
پادگان جی، ۱۳۹
پادگان حاج عمران، ۲۱۰
پادگان حمید، ۱۹۲
پادگان دشت آزادگان، ۲۴
پادگان سردشت، ۱۵، ۸۹
پادگان سنندج، ۳۸، ۶۳، ۶۸، ۸۲، ۸۷، ۱۱۷،
۱۳۲، ۱۴۴، ۱۸۶
پادگان فیشرآباد، ۳۳
پادگان لویزان، ۱۳۰، ۱۳۳
پادگان مهاباد، ۶۵، ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۱۳۷،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۷
پادگان همدان، ۳۱
پاوه، ۶۸، ۸۸، ۸۹، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۸۵
پایگاه درمان، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
پایگاه قمطره، ۲۱۰
پرورش: علی اکبر، ۱۰۷
پزشکیور: احسان، ۶۵، ۹۳، ۱۳۸، ۱۴۲،
۱۴۳
پوراستاد: اکبر، ۳۷، ۶۲
پیرانشهر، ۶۸، ۸۸، ۲۱۰، ۲۲۰
پیشگاهی فرد: دکتر، ۲۱
پیکانی: توپخانه اصفهان، ۲۱۹، ۲۲۴

اهواز، ۲۴، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۷۵،
۱۹۰، ۱۹۲، ۲۳۰

اوجی: غلامحسین، ۴۲

ایزدی: سرگرد، ۹۱

ایلام، ۲۱۸

ب

بابایی: عباس، ۸، ۵۲
بازرگان: مهدی، ۷۰، ۸۳، ۹۶، ۱۴۱، ۱۷۴
بانه، ۲۹، ۸۷، ۲۲۸
بختورتاش: سرتیپ، ۵
بختیار، ۲۱، ۲۷، ۳۱، ۱۲۸
بختیار: تیمور، ۷۸
بدره‌ای: عبدالعلی، ۱۳۴
بروجرد، ۹۱
بغداد، ۹۸، ۱۱۹، ۱۷۵، ۱۸۶
بلوچستان، ۵۱، ۶۵، ۸۶، ۱۵۴
بندر انزلی، ۱۰۳
بنی‌صدر، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۰،
۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۷
بهشت زهرا، ۱۵، ۸۴، ۱۲۶، ۱۳۱
بهشتی: محمد، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۹
بهمنشیر: رودخانه، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰،
۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
بوستانی: علی اکبر، ۳۵
بوکان، ۶۸، ۲۰۹
بیجار، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۷
بیرانوند: میررضا، ۲۲۱

ج	ت
جابری پور: سرهنگ, ۲۲۴, ۲۱۹	تبریز, ۱۶۷
جاسبی: عبدالله, ۱۰۵	ترکان: احمد, ۲۲۴, ۲۱۹, ۴۵
جاودانی: ابوالقاسم, ۲۲۴, ۲۱۸	ترکیه, ۱۴۱, ۹۶
جعفری: عزیز (محمدعلی), ۲۲۴, ۲۱۹	تسلطی: سرگرد, ۳۹
جلالی پور: فرماندار, ۲۰۶	تکاوران دریایی, ۱۷۲, ۹۸, ۱۷۵, ۱۸۳
جلدیان, ۲۰۷	۲۰۳, ۲۰۰, ۱۹۵, ۱۹۴, ۱۹۳, ۱۸۴
جمالی: علی اصغر, ۲۲۴, ۲۲۲	تندگویان: محمد جواد, ۲۰۴
جمی: حجت الاسلام, ۱۷۷, ۹۸, ۱۹۷, ۲۰۳	تنها: عماد, ۱۱
جهان آرا: محمد, ۲۶, ۹۰, ۹۱, ۱۰۳, ۱۲۲	تهران, ۵, ۱۰, ۱۵, ۱۹, ۳۵, ۳۷, ۵۶, ۶۰
۱۷۱, ۱۷۷, ۱۸۰, ۱۸۲, ۱۹۹, ۲۰۳	۶۷, ۶۹, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۷۵, ۷۶, ۷۷, ۹۱
۲۳۰	۹۳, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۸
جوادی: حکمت, ۱۷۲	۱۱۸, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۳, ۱۲۶, ۱۲۸
جوادی پور: سروان, ۷	۱۳۳, ۱۳۹, ۱۵۴, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۸
جوانشیر: فرامرز, ۱۲۲, ۱۳۲, ۱۷۵, ۱۸۰	۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۹, ۱۸۶, ۱۸۸, ۱۸۹
۱۸۵, ۱۹۵, ۲۰۰	۱۹۴, ۱۹۵, ۲۰۴, ۲۰۶, ۲۲۲, ۲۲۹
جودوی: حسین, ۷۱, ۷۲	تهمتن: مهدی, ۱۲۲, ۱۳۲, ۱۷۵, ۱۸۰
ج	۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۵, ۱۹۵, ۲۰۰
چراغی: رضا, ۲۱۶, ۲۱۵	توتیایی: مصطفی, ۴۸, ۶۰, ۷۲, ۸۲, ۹۳
چگینی: حسن, ۳۹	۱۰۸, ۱۳۱, ۱۳۴
چمران: مصطفی, ۱۷, ۲۴, ۳۴, ۸۸, ۸۹	توکلی: نصرالله, ۶۳, ۶۵
۹۱, ۹۵, ۱۰۳, ۱۱۸, ۱۲۱, ۱۷۱, ۱۸۹	تیپ دزفول, ۹۷, ۱۱۹, ۱۸۶
۱۹۰, ۱۹۲, ۲۳۰	تیپ مهاباد, ۹۴, ۱۲۲, ۱۳۹, ۱۵۴, ۱۶۷
چمران: مهدی, ۳۸, ۶۳, ۱۱۷	۲۰۶
	تیپ ۲۳ نوهده, ۱۵, ۲۸
	تیپ ۸۴ پیاده, ۲۱۱, ۲۱۲, ۲۱۴, ۲۱۵
	۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۱۹, ۲۲۴, ۲۲۵

ح

خرمشهر، ۲۶، ۹۰، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳،
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۹
 خسروآباد، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۴
 خلخالی: صادق، ۱۰۱، ۱۷۴
 خمینی: حاج احمد، ۳۴، ۵۷، ۶۰، ۹۹، ۱۱۶
 خوزستان، ۲۴، ۵۱، ۶۵، ۸۶، ۹۱، ۹۸، ۱۰۳،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۸۰،
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۸
 خوی، ۱۵
 خیابان باقرخان، ۳۳، ۱۱۵
 خیابان بهبودی، ۲۴، ۱۱۲
 خیابان دکتر شریعتی، ۱۲۵
 خیابان ستارخان، ۲۲، ۳۲، ۵۸، ۱۱۴
 خیابان سعدی، ۷۶
 خیابان طالقانی خرمشهر، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۰۰

د

دادبیین: احمد، ۲۸، ۱۰۸
 دانشکده افسری، ۲، ۵، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۵،
 ۲۶، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶،
 ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۰،
 ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۶

حاتم: هوشنگ، ۴۶، ۴۷

حاتمی: هدایت‌الله، ۳۵

حاج سلطانی: سروان، ۱۳۲، ۱۸۶

حاج سیدجواد: صدر، ۸۲، ۸۳

حداد عادل، ۱۶

حسنی سعدی: حسین، ۱۳، ۱۴، ۲۶، ۵۶،

۶۸، ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۲،

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۰۰،

۲۰۴، ۲۲۴

حسینی: سید رحیم، ۳۵

حسینی: شیخ عزالدین، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۴،

۱۵۹

حیدری: اسدالله، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶،

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴

خ

خادمی: آیت‌الله، ۱۰۷

خالقیان: کمال، ۳۵

خامنه‌ای: سید علی، ۲۴، ۲۶، ۳۴، ۴۸، ۴۹،

۹۱، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۹۰،

۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲

خرداد، ۴۲، ۸، ۷۹

خرسندی: حسین، ۴۵، ۱۵۸

خرم‌آباد، ۸۲، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴،

۲۲۵

- دانشکده پیاده، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۸،
 ۱۰۵، ۱۰۱، ۵۶
- دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۱، ۱۸، ۱۹،
 ۲۰، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۷،
 ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۸،
 ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۵۸
- دانشکده مخابرات، ۳۴، ۶۱
- دانشگاه تهران، ۲۸، ۲۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۴،
 دبیرستان نظام، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۷۵، ۱۲۱، ۲۲۶،
 دره قُطور، ۹۶
- دریاقلی سورانی، ۲۰۲
- دژکام: منوچهر، ۴۵، ۲۱۶
- دستغیب، ۱۶
- دقیق احمدی: حمید، ۱۶
- دلربایی: مهندس، ۱۰۷
- دمکرات، ۱۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۳۹، ۱۵۴،
 دهکده درمان، ۲۰۹
- دهگلان، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۷
- دهلران، ۲۱۸
- دوره عالی، ۷، ۱۳، ۱۸، ۵۶، ۱۰۶، ۱۵۲،
 ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۵۸
- دوره مقدماتی، ۹، ۱۰، ۱۶، ۱۰۵
- دولت آبادی: سرهنگ، ۲۱۹، ۲۲۴
- ر
 رامتین: شهرام، ۱۲۴
- ربانی شیرازی: عبدالرحیم، ۳۴، ۳۵، ۶۰،
 ۶۱
- رجایی: محمدعلی، ۲۶، ۹۷، ۱۲۱، ۱۳۷،
 ۱۸۸
- رحمانی: رحیم، ۱۳۲
- رحیمی: محمدرضا، ۲۱، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۴،
 ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۸، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۴،
 ۹۳، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۲۲۹
- رحیمی: ناصر، ۹، ۱۰، ۱۷، ۱۰۵
- رحیمی فر: تیمور، ۹
- رستگار: سرگرد، ۱۳۲
- رستمی: محمود، ۸۹
- رشت، ۷۴، ۷۵
- رضایی: محسن، ۲۱۶، ۲۲۴
- رفعتی آلاشتی: سروان، ۲۱۲، ۲۱۳
- رفیق دوست: محسن، ۳۳، ۵۸، ۱۱۵
- رمضانی: احد، ۱۷
- روحانی: حسن، ۲۲۴
- رودخانه ارون درود، ۱۱، ۱۴، ۹۰، ۱۲۰، ۱۳۷،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵
- ریاحی: محمود، ۴۵
- رئیس دانا: مجید، ۱۸
- ذ
 ذکیانی: سرهنگ، ۴۲، ۱۳۸

- سپهر: ایرج، ۱۵۲
- ستاد جنگ‌های نامنظم، ۱۷۱، ۱۱۸، ۲۴، ۲۳۰، ۱۹۸، ۱۸۹
- ستاد مشترک، ۱۰، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۹، ۸۴، ۸۹، ۹۳، ۹۹
- ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۰۲، ۲۳۰
- ستاری: سیروس، ۴۵
- ستاری: منصور، ۵۲
- سحابی: عزت‌الله، ۱۴۲، ۲۰۴
- سخدردی: سروان، ۱۳۲
- سد کنجان چم، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰
- سربازخانه، ۱، ۲
- سردشت، ۲۹، ۸۸، ۱۳۹
- سقز، ۶۸، ۸۷، ۸۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸
- ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
- سلامت بخش: اسماعیل، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵
- سلطان: ناخدا، ۳۹
- سلیمانی: قاسم، ۲۱۹، ۲۲۴
- سلیمی: محمد، ۳۴، ۳۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۹۳، ۱۱۶، ۱۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲
- سندج، ۱۰، ۱۹، ۳۸، ۳۹، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۳، ۸۷، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۵۸
- ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۶
- سواد آموزی، ۲
- سوادکوهی: بیژن، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷
- سوریه، ۱۴۱
- ز
- زرکش: مرتضی، ۶۱، ۲۱۴
- زمانی: مهدی، ۷۲، ۷۴
- زندان دولتو، ۱۵
- زین‌الدین: پاسدار، ۲۲۴
- ژ
- ژاندارمری، ۱۱، ۲۰، ۲۳، ۴۳، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳
- ۲۰۷، ۲۲۹
- ژنرال هایزر، ۲۳، ۳۶، ۶۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳
- ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸
- ژیان: ناصر، ۱۳۳، ۱۳۴
- س
- سازمان مجاهدین خلق، ۱۱۵
- سامی مقام: سرگرد، ۱۳۲
- ساواک، ۴۷، ۵۵، ۷۷، ۷۸، ۱۲۳، ۱۳۰
- سپاه پاسداران، ۴، ۱۲، ۱۳، ۲۶، ۲۹، ۵۸، ۹۰، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۴
- ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳
- ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
- ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴
- ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳
- ۲۲۴، ۲۳۰

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۲۲۶، ۲۲۷
 شیروودی: علی اکبر، ۱۰۱
ص
 صادقی گویا: نجاتعلی، ۴۵
 صالح آباد: مهران، ۲۲۰
 صالحی: عطاءالله، ۴۵، ۵۸، ۱۰۸
 صباغیان: مهندس، ۱۴۲
 صدام، ۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
 صفاتی دزفولی: نماینده مجلس، ۱۹۷، ۲۰۳
 صفایی: غلامرضا، ۴۴
 صفری: ماشاءالله، ۶۷، ۶۸، ۱۴۴
 صفوی: رحیم، ۲۲۴
 صمدی: هوشنگ، ۱۷۲، ۲۰۳
 صیادشیرازی: علی، ۸، ۱۱، ۴۴، ۴۵، ۵۲،
 ۵۸، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۵۸، ۲۰۷،
 ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۴

ض

ضداطلاعات، ۱۱، ۴۴، ۴۵، ۵۵، ۸۲، ۱۰۴،
 ۱۳۴، ۱۳۶
 ضرغامی: سپهبد، ۴، ۵

ش

شادمهر: محمد هادی، ۷۵، ۸۱، ۸۲
 شافعی: مهندس، ۱۶، ۱۶۴
 شاهان بهبهانی: سرهنگ، ۱۷۲
 شاهینراد: فرضالله، ۹۸، ۱۳۲، ۱۷۷، ۱۹۶،
 ۲۰۱
 شرفیان: پرویز، ۲۱۴، ۲۱۹
 شریعتی: امین، ۲۱۹، ۲۲۴
 شریف عسکری: نورالدین، ۳۵، ۱۴۸، ۱۴۹
 شریف قنوتی: حجت الاسلام، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۵،
 ۲۰۰
 شعار دوست: پرویز، ۱۹، ۲۰
 شفایی: قادر، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۰۱
 شکرریز، ۲۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۷،
 ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
 شمس آبادی: سرباز، ۳
 شهرامفر: حسین، ۲۸، ۱۰۸
 شهربانی، ۴۳، ۷۷، ۹۸، ۱۳۸، ۱۴۳، ۲۰۳،
 ۲۲۹
 شهرکی: عباسعلی، ۲۱۵
 شهریکندی: کریم، ۱۴۰
 شورای عالی دفاع، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۸۹،
 شورای نگهبان، ۳۵
 شوشتری: پاسدار، ۲۲۴
 شیراز، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۳۰، ۳۵،
 ۴۲، ۵۶، ۸۵، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶،

عملیات والفجر ۳، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵	ط
عنبری: مرتضی، ۲۲۱	طالقانی، ۶۹، ۸۳
عید فطر، ۱۲۵، ۱۶۵	طوسی: سرگرد، ۳۰
غ	ظ
غفراللهی: اکبر، ۴۵	ظهوری: محمدعلی، ۲۱۰
غفوری فرد: حسن، ۹۷	ظہیرنژاد: قاسمعلی، ۱۰، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
ف	۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۷۱،
فاتح‌منش: سرگرد، ۴۵	۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۸
فتورایی: سرگرد، ۴۲، ۱۳۸	ع
فداکار: سرهنگ، ۳۹	عاشورای سال ۵۷: ۶۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴
فداییان اسلام، ۱۷۷، ۱۹۹، ۲۰۳	عباسی: سرگرد، ۱۳۹
فرازیان: یدالله، ۱۰، ۱۶، ۳۵	عبدالله‌پور: قادر، ۱۳۹
فراشاهی: محمد، ۱۳۲	عبداللهی‌زاده: شفیع، ۱۷
فراهانی: پاسدار، ۲۱۴	عبدی بسطامی: علی، ۲۲۴
فردپور: حسن، ۱۶۲، ۱۶۵	عرب‌نژاد: حمید، ۲۰۶
فردوست: حسین، ۸۴، ۲۲۷	عزتی: سزتیپ، ۱۰۸
فرزانه: منوچهر، ۱۱۹، ۱۸۷	عسکری: علی، ۳۵
فرودگاه اهواز، ۱۱۹، ۱۷۱، ۱۸۹	عطاریان: هوشنگ، ۲۴
فروزان: حسنعلی، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،	علوی مقدم، ۷۸
۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۵۸، ۶۰،	علی یار: دمکرات، ۱۵
۶۱، ۶۴، ۷۰، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۸،	علی اصغرلو: ابراهیم، ۱۴، ۱۵
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،	عملیات بیت المقدس، ۲۱۸
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴،	عملیات فتح المبین، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۸
۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۴،	عملیات والفجر ۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹
۲۲۹، ۲۳۰	
فروزنده: معاون استاندار، ۱۷۱	

فرورهر: داریوش، ۱۴۲، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
 فکوری: جواد، ۲۶، ۵۱، ۹۱، ۱۰۳، ۱۲۲،
 ۲۳۰
 فلاحی: ولی الله، ۴، ۲۰، ۲۶، ۵۲، ۵۵، ۶۸،
 ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۹،
 ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲،
 ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۸،
 ۲۰۲، ۲۳۰
 فیروزی نژاد: سروان، ۱۶۲
 قطب زاده: صادق، ۴۸
 قله آربابا، ۱۵
 قم، ۵۶، ۸۴، ۱۳۴

ک

کاتوزیان: سپهبد، ۴
 کاریزی: محمد، ۲۲۷
 کاوه: حسن، ۱۳۲، ۱۹۶، ۲۰۱
 کبریایی: مصطفی، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۸۰،
 ۱۸۵، ۱۹۴
 کتبیبه: محمد مهدی، ۲، ۹، ۱۰، ۱۹، ۳۸،
 ۳۹، ۶۳، ۶۷، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۳۸، ۱۸۸، ۱۸۹
 کردستان، ۴، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۲۸، ۳۸،
 ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷،
 ۶۸، ۶۹، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۹۶،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۱۰

ق

قادری: سرگرد، ۱۳۹
 قاسملو: عبدالرحمن، ۹۵، ۱۳۹، ۱۴۲،
 ۱۵۴، ۱۵۹
 قاسمی نو: غلامرضا، ۱۹۰
 قاضی محمد، ۱۴۱
 قالیباف: محمد باقر، ۲۲۴
 قبادی: شاپور، ۷
 قرارگاه اروند، ۹۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۰۵
 قرارگاه شمال غرب، ۲۰۹، ۲۱۰
 قرارگاه فتح، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
 قرارگاه نجف، ۲۱۶، ۲۱۹
 قربانی: مرتضی، ۲۱۹، ۲۲۴
 قرقی: هاشم، ۲۰
 قرنی: محمد ولی، ۵، ۲۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹،
 ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،
 ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،

گردان ۱۵۳ پیاده، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۰۰،
۲۰۲

گروه فرقان، ۴۸، ۷۱، ۷۳، ۱۴۵
گروه ۴۴ توپخانه، ۲۱۹
گُمجَن، ۸۹

گنبد، ۴۷، ۵۱، ۶۵، ۸۶، ۱۵۴

ل

لشکر زاهدان، ۱۸۷، ۱۹۸
لشکر قزوین، ۹۷، ۱۸۸
لشکر ۲۱ حمزه، ۸۶، ۹۷، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۷۷،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۹

لشکر ۴۱ ثارالله، ۲۱۹
لشکر ۶۴ پیاده، ۹۳، ۱۴۵
لشکر ۷۷ پیاده، ۷، ۹۰، ۹۷، ۱۷۷، ۱۷۸،
۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۵
لشکر ۹۲ زرهی، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۸۳،
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲

م

ماجرای ۱۷ شهرپور، ۵۴، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۳۶،
ماهشهر، ۱۱، ۹۰، ۹۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۱،
۲۰۴

متوسلیان: احمد، ۱۴۵
محلاتی: فضل‌الله، ۲۲۴
محمدی: پاسدار، ۱۶۷
محمدی: حسن، ۱۳۲، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۱
محمدی: سید نظر، ۸۸

کرمانشاه، ۶، ۱۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۱،
۱۵۸، ۱۵۵، ۱۴۸

کشوری: احمد، ۸۸
کلاهدوز: یوسف، ۴، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶،
۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱،
۳۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶،
۱۲۲، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۲

کلاه‌سبزه‌ها، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۰
کمیته انقلاب ارتش، ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۸۵، ۹۳،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۴،
۱۵۶، ۱۵۷، ۲۲۹

کمیته تکاور، ۱۱، ۱۲، ۴۲، ۵۵
کهنتری: منوچهر، ۹۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

کهریزک، ۹۱، ۱۲۲
کوثر: فرهنگ، ۴۲، ۹۳
کومله، ۱۵، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۳۹، ۱۵۴،
کوی ذوالفقاری، ۱۴، ۹۰، ۱۲۰، ۱۷۸، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴

کیانی: مهدی، ۹۰، ۱۷۷، ۲۰۳
کیهانی: اسماعیل، ۳۹

گ

گردان دژ، ۹۸، ۱۲۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳

گردان ۱۱۱ پیاده، ۲۱۴
گردان ۱۴۴ پیاده، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۱

- مهران، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴
 مهرپویا: سروان، ۲۸
 موجشی: حبیب، ۱۶۰، ۱۶۱
 موسوی اردبیلی، ۲۴، ۳۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۲۹
 موسوی قویدل: علی اکبر، ۲۲۲
 موسوی گرمارودی: علی، ۱۰۵
 مومنی: سرتیپ، ۴
 میدان آزادی، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۸۸
 میدان انقلاب، ۲۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵
 میدان توحید، ۱۹، ۳۳
 میدان زاله، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
 میرکیانی: غلامرضا، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸
 میرمحمدی: سرگرد، ۱۱
 میلانی: سید محمد هادی، ۵۶، ۷۸، ۷۹
 میمک، ۱۰۱، ۲۱۸، ۲۲۴
- ن
- ناطق نوری، ۱۲۶
 نامجو: سید موسی، ۳، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۶،
 ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۵۳،
 ۶۰، ۶۴، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۰
 نجات‌اللهی: کامران، ۱۲۴
 نجف، ۱، ۴، ۵
- محمدی: عباس، ۱۰۹
 محمدی: ملا عبدالله، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۴
 مدرسه علوی، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۵، ۵۸،
 ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۵۷
 مرتضوی‌راد، ۱۳۲، ۱۸۶
 مرعشی نجفی، ۵
 مرکز پیاده، ۷، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۴۲، ۵۵، ۸۵،
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۵۷، ۲۲۶، ۲۲۷
 مرکز توپخانه، ۲۰، ۴۴، ۴۵، ۵۵
 مرکز زرهی، ۱۲، ۱۸، ۱۰۵
 مریوان، ۶۸، ۸۸، ۱۳۹، ۱۴۴
 مستشار نظامی آمریکا، ۹۴
 مسعودی: علی اصغر، ۵۶
 مشهد، ۵۶، ۷۹
 مصدق، ۷۵
 مطهری: مرتضی، ۵۶
 مظفر: ستوان یکم، ۱۳۹
 معینی: ولی، ۸۳، ۸۴
 مفتاح: محمد، ۲۱، ۱۲۵
 مقدم: ناصر، ۱۲۳
 مقدم مراغه‌ای: استاندار، ۶۲
 مقصودی: دکتر، ۱۶۹
 مکی: سید نورالدین، ۴، ۱۸۶
 منافقین، ۵۳
 منفرد نیایی: مسعود، ۵۲
 مهاباد، ۶۸، ۹۳، ۹۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۰۶،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

- نجفداری، ۱۷۸، ۲۰۷
نجفی: عبدالله، ۳۱، ۳۴، ۶۰، ۶۴، ۹۳، ۱۰۸
نجیمی: سپهبد، ۲۰، ۵۵
نصرت‌زاد: ایرج، ۱۳۲
نظری زاده کرمانی: عبدالرضا، ۳۵
نقیبیان: سرهنگ، ۳۹
نگهبان: سید جواد، ۱۳۳، ۱۳۴
نوروزی فرسنگی، ۵
نوژه: محمد، ۱۸۵
نیروی دریایی، ۴۴، ۱۲۰، ۱۸۳، ۱۹۳
نیروی هوایی، ۳۲، ۹۷، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲
نیکفرد: علی، ۷
نیکنام: حمید، ۷۳
- ه**
هاشمی: سید حسام، ۴۵
هاشمی: سید علی اکبر، ۴
هاشمی: سید مجتبی، ۱۷۷، ۱۹۹، ۲۰۳
هاشمی‌روان: علی، ۳۹
هاشمی‌نژاد: سپهبد، ۳
همایون‌نسب، ۳
همت: ابراهیم، ۲۱۶، ۲۲۴
- همتی: علیداد، ۱۶، ۱۷
همدان، ۱۵۸، ۱۸۵
هنگ بهبهان، ۱۲، ۱۷۶
هوانیروز، ۲۳، ۲۴، ۴۰، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰،
۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۹۲،
۲۰۳، ۲۱۰
هیئت حسن نیت، ۶۷، ۶۹، ۸۲، ۸۳، ۹۳،
۱۴۲، ۱۴۳
- و**
واعظی: دکتر، ۳۲، ۳۳، ۵۸، ۱۱۵
وزارت دفاع، ۴، ۲۶، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۱،
۱۳۱، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
وطن‌پور: منصور، ۲۳، ۲۴، ۱۹۲
ویتنام، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۸۶، ۱۰۹
ویلیام سالیوان: سفیر، ۷۹
- ی**
یاسینی: علیرضا، ۵۲
یزدی: محمد، ۸۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
یعقوب آذری: سرتیپ، ۹۶، ۱۴۵
یوسف‌آباد، ۳۱

بسمه تعالی

«معارف» هیئت از جنس دین است

گواه جنگ بر این سرزمین است

حدیث اچ سه و هم هفت آذر

کتاب قصه فتح المبین است

معرفی هیئت معارف جنگ در کوتاه‌ترین کلام شعری:

- ❖ واژه‌های "معارف"، "هیئت" و "جنگ" در بیت اول، نام هیئت معارف جنگ را تداعی می‌کند.
- ❖ واژه "گواه"، مأموریت ما را تبیین می‌کند که یعنی: شاهد لحظات جنگ بوده‌ایم و از طرفی چون گواه هستیم، موظف به گواهی دادن می‌باشیم.
- ❖ حرف "بر"، نشان‌دهنده تحمیلی بودن جنگ است، وگرنه جا داشت که کلمه «در» آورده می‌شد.
- ❖ در بیت دوم به عملیات‌های مهم "اچ سه" نیروی هوایی و "هفت آذر" روز عملیات مروارید در دریا و همین‌طور نبرد زمینی "فتح المبین" به عنوان نمونه‌هایی از دفاع مقدس اشاره شده است.



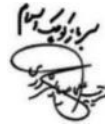
تشریح نشان هیئت معارف جنگ



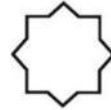
کتاب آسمانی قرآن، نماد علم و حکمت



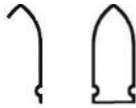
نشان جمهوری اسلامی ایران



دستخط و امضای شهید سپهبد علی
صیادشیرازی بنیانگذار هیئت معارف جنگ



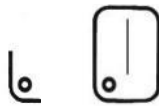
هشت پر یا ستاره ایرانی (شمسه)، در ابنیه و مساجد
اسلامی و ایرانی، به یاد هشتمین امام شیعیان
حضرت امام رضا (ع) استفاده شده است. انتخاب
عدد هشت، بیانگر هشت سال دفاع مقدس است و
دلیل وجود شمسه در نشان این است که معارف
جنگ برگرفته از مبانی دینی و فرهنگ تشیع است.



مرمی فشنگ جنگ: یادآور جنگ تحمیلی



محراب (محل حرب و مبارزه با نفس)، محل
نماز که این واجب در اول وقت برای شهید
صیاد اهمیت بالایی داشت



پلاک رزمندگان: یادآور جنگ و بدن‌های رها
شده شهدا و جانبازان در صحنه‌های نبرد



قلم: نماد فرهنگی

در نشان معارف جنگ از دو رنگ آبی و قرمز استفاده شده است که رنگ آبی، نشان دهنده پاکی و
صفا، صداقت، صلح و دوستی و رنگ قرمز، نشان دهنده روحیه شهادت طلبی و ایثار است.